اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۶۴ - چهارشنبه ۱ تا چهارشنبه ۸ آبان ۱۳۸۱

[illegible]

گزارش ویژه: **یکروز با کسانی که به «ایدز» مبتلا شده‌اند**

گزارش: **نمایشگاه اجساد**

کاخهای مرموز صدام

خشایار اعتمادی:

هرگز از «بهشت» نمی‌روم!

مجید مجیدی:

پرونده کیفری من «باران» است

ETTELAAT HAFTEGI

LG

Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی | ۲۲۶۹۱۷۷

intellowasher DD

کم صداترین و کم لرزش‌ترین

نصب رایگان

ساخت کره

7kg

WD-1488FHD
WD-1288FHD

۵ کیلوگرم

WD-8880 CH

۵ کیلوگرم

WD-8980 CH

۷ کیلوگرم

WD-8078 CH

۷ کیلوگرم

WD-1098 FHB

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

۱۸ ماه گارانتی
18 month Guarantee
LG Electronics

سیستم Direct Drive (DD) ال جی

انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می‌شود و به همین دلیل مزایای زیر حاصل میگردد :

- موتور قدرتمند و مطمئن
- حداقل لرزش و صدا
- مصرف بهینه انرژی

■ درب بزرگ با زاویه چرخش ۱۸۰

ENERGY EFFICIENCY A
WASH PERFORMANCE A
SPIN PERFORMANCE A

■ عملکرد مصرف انرژی A یعنی حداقل مصرف انرژی

ال جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران - تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران : ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش «ایدز همه را تهدید می‌کند» ۱۸
گفتگو «این مرد باید البرز را سوراخ کند» ۲۰
بازتاب ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
گزارش حوادث ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
گزارش خارجی «قصرهای صدام» ۲۶
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها ۳۰
خاطرات کلانتر ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک ۴۰
گزارشی خواندنی از اجساد ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
خواندنیهای تاریخی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۶
نقاشی‌های شما ۶۷

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۶۴ - چهارشنبه ۱ آبان ۱۳۸۱
۱۶ شعبان ۱۴۲۳ ۲۳ اکتبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

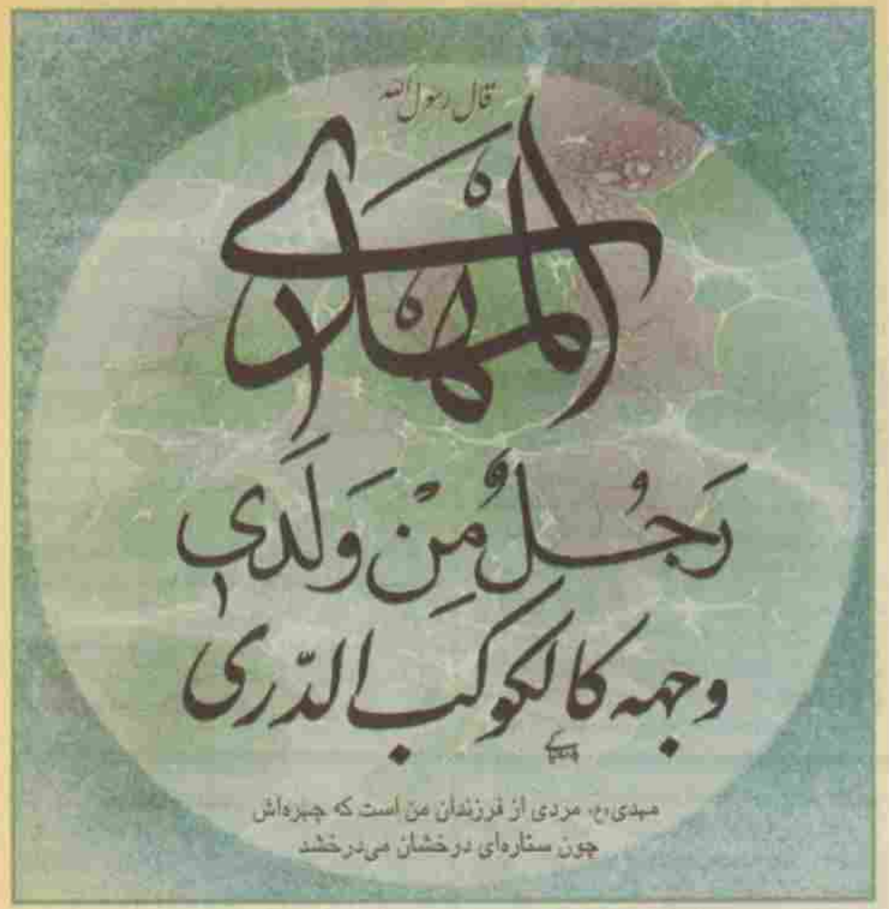

مهدی(ع) مردی از فرزندان من است که چهره‌اش
چون ستاره‌ای درخشان می‌درخشد

شهادت حاج سیدمصطفی خمینی

آیت‌الله سیدمصطفی خمینی، فرزند ارشد حضرت امام خمینی(ره) در اول آبان سال ۱۳۵۶ هجری شمسی در منزل خویش در نجف با توطئه ماموران امنیتی رژیم شاه به شهادت رسید.

حاج آقا مصطفی در سال ۱۳۰۹ هجری شمسی در شهر قم متولد و پس از اتمام دروس ابتدایی در حوزه علمیه این شهر به فراگیری علوم اسلامی مشغول شد. وی به سبب هوش و استعداد سرشار در فراگیری علوم دینی، مدارج علمی را طی کرد و در ۲۷ سالگی به درجه اجتهاد رسید و آنگاه به مدت ده سال در حوزه علمیه نجف به تدریس پرداخت.

آیت‌الله سیدمصطفی خمینی در سالهای نخست مبارزه همواره در کنار پدر بزرگوارش امام خمینی(ره) قرار داشت تا اینکه سرانجام در چنین روزی توسط عمال رژیم شاه به طرز مشکوکی شهادت رسید.

شهادت دکتر فتحی شقاقی

دکتر «فتحی شقاقی»، دبیرکل جنبش جهاد اسلامی فلسطین و از مبارزان فعال علیه رژیم اشغالگر قدس، در بیست و ششم اکتبر سال ۱۹۹۵ میلادی، توسط عوامل سازمان جاسوسی اسرائیل (موساد)، در «مالتا» پایتخت «مالت» به شهادت رسید. دکتر شقاقی در سال ۱۹۵۱ میلادی در اردوگاه آوارگان فلسطینی در شهر غزه به دنیا آمد. وی ابتدا به شغل معلمی روی آورد، سپس وارد دانشکده پزشکی شد و پس از اتمام تحصیلات، در بیمارستانی در «بیت‌المقدس» مشغول به کار شد. شهید شقاقی پس از مبارزات طولانی و خستگی‌ناپذیر، به عنوان دبیرکل «جنبش جهاد اسلامی» انتخاب شد و به مبارزات خود علیه صهیونیست‌ها وسعت و شدت بخشید.

درگذشت مرحوم ابوالقاسم حالت

«ابوالقاسم حالت» شاعر، طنزپرداز و مترجم معاصر ایرانی در سوم آبان سال ۱۳۷۱ هجری شمسی درگذشت. او در شانزده سالگی سرودن شعر را آغاز کرد. حالت به چهار زبان فارسی، انگلیسی، فرانسه و عربی تسلط داشت. ترجمه سخنان گهربار حضرت رسول اکرم(ص) و حضرت علی(ع) از جمله آثار باارزش ابوالقاسم حالت است که تحت عناوین «فروغ بینش» و «شکوفه‌های خرد» به چاپ رسیده است.

همچنین دیوان اشعار او شامل قطعات، غزلیات و رباعیات که حاوی پندهای اخلاقی و عرفانی است، از جمله آثار بجای مانده از این شاعر ایرانی است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

باز هم سبد خانوار

یکی از دوستان با حیرت و تعجب می‌گفت که شب گذشته در تلویزیون یکی از مدیران سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی در مصاحبه با یکی از خبرنگاران سیما، خط فقر را در جامعه شهری ۷۰ هزار تومان و در جامعه روستایی ۴۰ هزار تومان ذکر کرده است.

البته خبرنگار متعجب فقط پرسید: آیا اشتباه نمی‌کنید؟ و حقیر خیلی دوست داشت به‌جای آن خبرنگار بود و فرصت پیدا می‌کرد و می‌پرسید: لطفاً بفرمایید که آیا شما با این خط و با این حقوق می‌توانید زندگی کنید!

و یا می‌پرسید: حضرتعالی خودتان چقدر حقوق می‌گیرید؟

به هرحال هزینه‌های زندگی چیزی نیست که در مورد آن بتوان دروغ گفت. حتی یک روستایی بسیار قانع و کم‌عائله هم به ساده‌لوحی این مقام مسوول خواهد خندید. چون او هم با وجود همه صرفه‌جویی‌ها و قناعت‌ها و خست به خرج دادنها در هزینه‌های زندگی قادر نخواهد بود با چهل هزار تومان زندگی کند.

تا آنجا که به صاحب این قلم برمی‌گردد، مدتی پیش در همین ستون و صفحه، فهرست بلند بالایی از متوسط هزینه‌های یک خانوار پنج نفره ارائه دادم که گمان می‌کنم حتی‌المقدور انصاف و عدل را در ارائه فهرست هزینه‌ها به خرج داده باشم.

براساس همان فهرست با کمتر از یکصد و پنجاه هزار تومان نمی‌شود حتی در شهرهای کوچک این مملکت زندگی کرد و عجیب است که این مقام محترم حتی به نصف این مبلغ نیز رضایت نداده و خط فقر را ۷۰ هزار و ۴۰ هزار تومان عنوان می‌کنند.

حتماً شما مثال ماری آنتوانت را شنیده‌اید که طفلک آنقدر از اوضاع فقر و فاقه مردم دیارش بی‌خبر بود که وقتی تظاهرات مردم را در کنار قصر خویش دید و فهمید که برای نان است، گفت: خوب مردم اگر نان ندارند، کیک بخورند.

در نگاه ایشان کیک ارزانتر و سهل‌الوصول‌تر از نان بوده چرا که همه چیز مجانی دراختیارش قرار می‌گرفته است.

شاید هم «رنود» همه چیز را مجانی به خانه جناب مدیر اداره سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی می‌رسانند که فکر می‌کنند با چهل هزار تومان و هفتاد هزار تومان هم می‌شود زندگی کرد!

جناب مدیر لطف کنند و در جنوبی‌ترین و ارزانترین و محروم‌ترین نقطه تهران یک دواتاقه پیدا کنند که اجاره‌اش کمتر از شصت هزار تومان باشد؟ اصلاً چرا راه دور برویم. در هر کجای این مملکت که خواستند خانه اجاره‌ای پیدا کنند که کمتر از چهل هزار تومان در ماه اجاره‌اش باشد.

قیمت نان و برنج و روغن و آب و برق و گاز و تلفن و صابون و پودر و کره و پنیر و ماست و گوشت و مرغ و... را هم که می‌توانند از مستخدم اداره‌شان سؤال کنند و سرجمع به یک رقم برسند و هرچه هم که دلشان خواست صرفه‌جویی و قناعت پیشه کنند و به هر رقمی که رسیدند همان را اعلام کنند. اصلاً توصیه دیگر حقیر به ایشان این است که بهتر است اصلاً مصاحبه نکنند. اصلاً مگر مجبورند مصاحبه کنند که اینطور باعث خنده و یا عصبانیت مردم و بینندگان گرفتار مانده در مشکلات تامین معاش گردند؟!

بگذارید مردم با مشکلات خود به نوعی کنار بیایند و به آن فکر نکنند. دیگر لازم نیست که زخم آنان را با چنین حرفهای کارشناسی نشده غیرمنطقی و غیرواقعی تازه کنیم.

بهرحال از آنجا که ایشان در یک سازمان مهم کشور تشریف دارند و یکوقت ممکن است مقامات محترم دولت که همین حالا هم مشکل کسری بودجه دارند با عنایت به سخنان ایشان به فکر بیفتند که برای جبران کسری بودجه، حقوقهای بالای ۷۰ هزار تومان را دستکاری کنند و یا کلی هم به‌خاطر حقوقی که به کارمندان و کارگران می‌دهند دچار خودممنون‌بینی بشوند، مجدداً فهرست سبد خانوار یک خانواده پنج نفری را چاپ می‌کنیم که مقامات و مسوولین محترم خودشان قضاوت کنند که خط فقر کجا قرار دارد و

نامه‌های بدون واسطه

ازدواج دانشجویی و ماجراهای بعدی آن

بنده دارای لیسانس قضایی هستم و مدتی است که با همسرم که او هم دانشجوست (ما در دانشگاه و در قالب طرح ازدواج دانشجویی و با تشویق مسوولین همدیگر را یافته و پای سفره عقد نشسته‌ایم) دوران عقد را می‌گذرانیم. بهرحال مدتی است که درسم تمام شده و مدرک گرفته و معافی هم دارم. اما هنوز نتوانسته‌ام شغلی پیدا کنم تا بتوانم به اتفاق همسرم زندگی خانوادگی را شروع کنم. لطفاً به مسوولینی که اینهمه روی سنت حسنه ازدواج و بویژه ازدواج دانشجویی تاکید می‌کنند بفرمایید که مساله فقط نشستن پای سفره عقد نیست. بهرحال دختر و پسر دانشجو برای اینکه بتوانند زندگی مشترک داشته باشند احتیاج به یک سقف دارند و نیز به یک شغل که ما با وجود داشتن لیسانس به هر دری می‌زنیم پیدا نمی‌کنیم.

باور کنید حتی حاضرم کارهای دفتری معمولی هم انجام بدهم اما باز هم کار در همه جا پارتی می‌خواهد و نفوذ. لطفاً آقایان مسوولین محترم برای این معضل هم فکری بیندیشند.

○ با تشکر: میرزایی ـ تهران

فقر کشاورز زحمت کش

بنده حقیر در یک خانواده متوسط هشت نفری زندگی می‌کنم که تنها درآمد ما از راه کشاورزی است که پدرم انجام می‌دهد که جای دارد در همین اینجا از ایشان تشکر و قدردانی کنم، به خاطر این همه زحماتی که می‌کشد.

ولی دیگر کشاورزی رونقی ندارد و کسی هم از کشاورزان گرامی ما حمایت نمی‌کند، چرا؟

چرا هیچ کس از روستا و روستایی حمایت نمی‌کند؟ چرا نماینده‌های مجلس فقط برای راه یافتن به مجلس به ما قولهای بی‌عمل دادند و به هیچکدام از قولهایشان ترتیب اثر ندادند و برای روستاییان هیچ کاری انجام ندادند؟ ما از هر لحاظ کمبود امکانات داریم، مخصوصاً آب آشامیدنی که سالم نمی‌باشد. بهرحال باید به روستاییان هم توجه کافی بشود.

○ حدیثه شجاعی قهریزجانی ـ نجف‌آباد

افزایش قیمت نان و پیامدهای آن

در شرایطی که بارش باران در بهار امسال، موجب رونق دوباره بخش کشاورزی شده و تولید گندم به هشت میلیون تن رسیده، یک رکورد محسوب می‌شود که در سالهای گذشته رقم تولید به این میزان نرسیده بود. اما با کمال تعجب، اخیراً قیمت انواع نان افزایش یافته. نان لواش از هفت تومان به ۹ تومان افزایش یافته، یعنی برای صد تومان قبلاً چهارده عدد نان می‌دادند و فعلاً شده یازده عدد. البته در تهران احتمالاً قیمت نان بالاتر است. در شرایطی که قیمت جهانی نفت برای هر بشکه نفت خام متوسط بیست و شش دلار محاسبه می‌شود و درآمدهای نفتی ما نیز قابل توجه باید باشد. پس چه انگیزه‌ای باعث افزایش قیمت نان گردیده؟ آیا سیاست‌گذاران اقتصادی کشور نمی‌دانند که افزایش اندک قیمت نان، تاثیر زیادی بر هزینه مردم فقیر می‌گذارد. شاید هم صنف نانوایان خواستار افزایش قیمت نان شدند. اما به رفاه و آسایش مردم نیز باید توجه شود.

آیا با فشارهای اقتصادی به مردم که اکنون در همه زمینه‌ها اعمال می‌شود، می‌توان به آینده امیدوار بود؟

○ محسن ذوالفقاری ـ ساوه

نامه‌ای به رئیس جمهور محبوب

از راهی دور به رئیس جمهور محبوب سلام می‌کنم، اگرچه سلام من تاثیری در حال شما ندارد و من هنوز کوچکتر از آن هستم که حتی برای شما نامه بنویسم.

ولی می‌خواهم با ذکر یک نامه حرف دلم را برای شما بزنم.

آقای خاتمی محبوب، ما جوانان بعد از خدا شما را داریم و در این دوران عزیز جوانی به شما دل بسته‌ایم و از شما انتظارات زیادی داریم.

و این حق را به جانب شما می‌دهیم که کار و مسوولیت شما سنگین است و از عهده هر کسی برنمی‌آید و این را مطمئن هستم که هرچه از دست شما برای این ملت رنجدیده بیاید، کوتاهی نمی‌کنید.

من جوانی هستم که سال گذشته در دانشگاه آزاد قبول شدم. ولی به دلیل کمبود امکانات مالی پشت کنکور مانده‌ام و به آینده دل بسته‌ام تا شاید روزنه‌ای از امید در خانه ما را بزند.

آقای رئیس جمهور محبوب، من در دوره انتخابات ریاست جمهوری شما شرکت کرده‌ام و اگر گزاف گفته‌ام، شناسنامه‌ام موجود است و گواهی می‌دهد. غرضم از این حرف این است که علاقه من و امثال من به شما خیلی است.

ما جوانان دست به سوی شما دراز کرده‌ایم تا ما را از گرداب بیکاری نجات دهید.

طرحهای خوداشتغال‌زایی در دوران ریاست جنابعالی تصویب شده است که تا حدودی مشکلات

اینهمه این خط مادرمرده به این گندگی را گم نکنند.

متوسط حداقل هزینه های خانوار

متوسط اجاره‌بهای مسکن	۷۰۰/۰۰۰ ریال
هزینه آب و برق و تلفن و گاز	۱۵۰/۰۰۰ ریال
ده کیلو برنج در ماه	۵۰/۰۰۰ ریال
دو کیلو گوشت	۶۰/۰۰۰ ریال
سه عدد مرغ	۶۰/۰۰۰ ریال
نان (روزی ۵ عدد)	۵۰/۰۰۰ ریال
پنیر (۳ کیلو)	۵۰/۰۰۰ ریال
هزینه تحصیل (متوسط ماهیانه)	۵۰/۰۰۰ ریال
هزینه رفت و آمد	۵۰/۰۰۰ ریال
هزینه درمان (متوسط ماهیانه)	۵۰/۰۰۰ ریال
هزینه مواد بهداشتی و شوینده	۵۰/۰۰۰ ریال
هزینه سوخت (متوسط ماهیانه)	۵۰/۰۰۰ ریال
هزینه پوشاک (متوسط ماهیانه)	۱۰۰/۰۰۰ ریال
میوه و پذیرایی و مهمانی	۱۰۰/۰۰۰ ریال
تخم مرغ (روزی ۴ عدد)	۵۰/۰۰۰ ریال
حبوبات	۵۰/۰۰۰ ریال

البته همانطور که ملاحظه می‌کنید بسیاری از هزینه‌ها را درنظر نگرفته‌ایم. مثلاً مخارج بیمارستانی که ممکن است یکمرتبه درآمد چند ماه خانواده را ببلعد. هزینه تعمیرات که خودش حکایت مفصلی دارد. مثلاً اگر بخواهید یخچال یا تلویزیون یا کولر و یا آبگرمکن خانه را که خراب شده است تعمیر کنید هزینه‌های پیش‌بینی نشده‌ای به شما تحمیل می‌شود. در این فهرست البته هیچ هزینه‌ای برای تفریحات، سرگرمی، روزنامه و یا کتاب و مجله درنظر نگرفته‌ایم.

و نیز هیچ هزینه‌ای برای ثبت‌نام، و قاعدتاً چنین خانواده‌ای دانش‌آموزی در مدرسه غیردولتی ندارد و هزینه سرویس هم نمی‌دهد. پول رفتن به سینما و پارک و یا یک شب خوردن غذا در بیرون و یا در رستوران و یا رفتن به پارک و نظایر آن را نیز ندارد. برای مسافرت هم هزینه‌ای قرار نداده‌ایم چون با خط فقر جور درنمی‌آید.

بقیه چیزها را هم در حداقل محاسبه کرده‌ایم. از جمله اینکه اگر چنین خانواده‌ای بخواهد رب و سس و آبلیمو و شامپو و کره و مربا و سبزی و ادویه و ترشی و دستمال کاغذی و... را نیز در سبد کالای خود قرار دهد، طبیعتاً باید هزینه بیشتری بپردازد.

در مورد فهرست هم نهایت خست را به خرج داده و ارزانترین قیمت‌ها را حساب کرده‌ایم تا متهم به ولخرجی نشویم.

ضمناً مسائلی نظیر وام و قسط و نظایر آن نیز حساب نشده است.

با وجود تمام این صرفه‌جویی‌ها و اغماضها بازهم هزینه خانوار از ۱۶۰ هزار تومان بالاتر رفته است که حداقل هزینه خانوار است و معلوم نیست که برخی مسوولین و مدیران محترم با کدام کامپیوتر نرخها را محاسبه می‌کنند که به ارقام خنده‌دار چهل هزار و هفتاد هزار تومان می‌رسند؟

■

کاری را حل بکند.

ولی هنوز عده کثیری هستند که دارند رنج بیکاری و نداری را می‌کشند. از شما یک خواهش دارم. اگر امکان دارد برای جوانان جویای کار یا پشت کنکور، طرحی را تصویب کنید که از طریق وام مشکلات را حل نماییم. با توجه به اینکه روابط بین ملت و دولت ما به خوبی مورد اجرا است، این نامه را نوشتم تا شاید فکری به حال ما جوانان که در آینده امید این کشور خواهیم بود، بکنند.

و چشم امیدمان به دستهای پربرکت شما دوخته است. من از طرف هزاران جوان ایرانی و خوزستانی تعهد می‌دهم تا آخرین قطره خون از این مرزوبوم محافظت کنیم و حافظ جان و مال و ناموس مردم باشیم.

○ جمشید ترکی از شیهون دزفول

آیا زندان جای اهل فرهنگ است؟!

نکته‌ای که می‌خواهم ذکری از آن به میان آید، موضوع آقای محمدباقر نجف‌زاده بارفروش یار قدیم و ندیم آن مجله می‌باشد که ما با ایشان سالها مونس بودیم و از قلم شیوای ایشان بهره می‌بردیم و از پیشرفت علمی ایشان خرسند بوده و نیرو می‌گرفتیم، لیکن با توجه به توضیحات چاپ شده در ویژه‌نامه نوروزی و گزارش مصور استاد پورثانی در مجله شماره ۳۰۵۶ غم به دلمان نشست و بدون شک خوانندگان دائمی مجله بویژه اصحاب قدیمی که سالها به فرهنگ مردم ایشان خوگر شده بودند را نیز به تفکر فرو برد.

ما کشوری هستیم با داعیه ۲۵۰۰ سال قدمت فرهنگی و مدعی فرهنگ‌مداری و استراتژی گفتگوی تمدنها که در این راه تلاشهای زیادی جهت قبولاندن آن به جهانیان و قبول آنان به گفتگوی تمدنها در مقابل برخورد تمدنها داشته‌ایم و داریم. بنابراین در چنین کشوری بایستی کار فرهنگی و اصحاب دایره وسیع امور فرهنگی از ارج و اهمیت درخور و شایسته‌ای برخوردار باشند. چنانچه استاد سخن سعدی علیه‌الرحمه می‌فرماید: هنرمند هرجا رود قدر بیند و بر صدر نشیند. آقای نجف‌زاده در دفاع از انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی در مریوان مجروح شد و با توجه به سابقه فرهنگی بویژه مطبوعاتی در صداقت و پاکی او هم کسی حرفی ندارد و برای یک کار فرهنگی بدهکار شده است که عمدی هم در عدم پرداخت نداشته بلکه توان آن را به علت حوادث پیش‌بینی نشده نداشته و با زندانی بودن این مازندرانی اهل جبهه هم نه معجزه‌ای رخ خواهد داد و نه درآمدی که بتوان بدهکاری را تسویه نمود، درحالی که اگر او در خارج از زندان بود با توجه به توان علمی، می‌توانست درآمدی داشته و بدهی خود را تا حد امکان ادا نماید و اصولاً زندان جای افراد شرور و بدنهادی است که در جامعه وجودشان مایه عذاب برای سایرین است.

در اینجا به عنوان یک شهروند که فرهنگیان متعهد را می‌ستایم و بدون شک اگر توان مالی داشتم خود اقدام می‌نمودم، از مسوولین محترم نظام که علاقه آنان به فرهنگ جامعه بر کسی پوشیده نیست و متولیان امور فرهنگی جامعه استدعا دارم به یاری این عزیز بشتابند تا بتواند در جامعه فرهنگی خدمت نمایند تا بارقه امیدی باشد برای نوجوانان، جوانان و سالمندانی که معتقد به فرهنگ و کار فرهنگی هستند به امید آن روز

○ محمد باقری . شیراز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:

○○○

یاسر کهنسال . بیرم

آثار باستانی به آثاری گفته می‌شود که وجه تمایز مشخصی با زمانه جدید داشته، دارای ارزش تاریخی و تمدنی بوده و یادربرگیرنده تاریخ دوره‌ای از سرزمین باشد.

ممکن است در موردی حتی کمتر از صد سال سابقه داشته باشد و در موردی هم ممکن است صدها سال قدمت تعیین‌کننده ارزش تاریخی آن اثر باشد.

به سرویس گزارش برای تهیه گزارشی در این مورد توصیه شده است.

رضا. ع . تهران

نامه شما را به آقای طیب و سرهنگ فروزش نشان دادم. از لطف شما تشکر و از تذکر شما هم تقدیر کردند.

نورعلی آل مردان . دزفول

در مورد صفحه «کمی هم بخندیم» و یا صفحه لطیفه و طنز برنامه‌هایی در دست اجرا داریم.

ایرج اسدی . نورآباد

در مورد اشتباهاتی که اشاره کرده بودید، تذکرات لازم داده شد و ان‌شاءالله سعی خواهیم کرد که اشتباه در مجله نبینید. در مورد تهیه گزارش از شهرستانها هم تلاش خواهیم کرد تا جبران مافات شود.

حمید رئیسی سرتشنیزی . شهرکرد

از شما خواننده خوب و قدیمی مجله متشکرم. پیشنهادات خوبی مطرح کردید که سعی خواهیم کرد حتی‌الامکان مورد عمل قرار گیرد.

در مورد داستانهای هزارویکشب باید عرض کنیم که در شماره‌های آینده این سری داستانها به پایان می‌رسد و انشاءالله در دوره جدید آن که شاید سال آینده آغاز شود نکات موردنظر رعایت خواهد شد.

نادر کیانی . تایباد

معمولاً در هر شماره به نامه‌های شما پاسخ داده می‌شود و تا به حال چندین نامه و مطلب از شما به چاپ رسیده است که نشان می‌دهد مطلبی را که در مورد مجازات در ملاءعام ارسال کرده بودید، با تغییراتی در سرویس گزارش مورد استفاده قرار می‌گیرد. موفق باشید.

غلامعلی جریکی . گچساران

پیامی را که خطاب به آقای هادی درخشان سیگاری نوشته بودید، چاپ می‌کنیم. حالا خود آقای درخشان احتمالاً به شما پاسخ خواهند داد.

به آقای هادی درخشان سیگاری بفرمایید که حیف است که پسوند فامیل شما «سیگاری» باشد. چون سیگار سرآغاز بسیاری از اعتیادهاست و از شاءن و منزلت شما چنین پسوندی دور است.

سکینه جعفری . آمل

داستان کوتاه شما را به مسوول صفحه قلمرو سپردم تا ان‌شاءالله در صفحه موردنظر به چاپ برسد.

یک هفته ، چند نگاه

محمد سروش

کنگره‌ای با تأخیر

کنگره یا مجمع در اصطلاح عالی‌ترین مقام و ارگان رهبری احزاب و تشکل‌های سیاسی دارای اساسنامه و مرامنامه است که در آن اجتماعی از نمایندگان شامل اعضای حزب و سازمانهای مربوطه به نسبت تعداد عضو حضور می‌یابند و سیاستها و خط‌مشی کلی حزب یا تشکل سیاسی را تعیین می‌کنند. کنگره احزاب معمولاً سالیانه تشکیل می‌شود و در آن فرصتی فراهم می‌شود که اعضای پایین‌تر و رؤسای شاخه‌های مختلف حزب در نقاط مختلف کشور و رؤسای ریز مجموعه‌های حزب مباحث و دیدگاههای خود را در مقابل شورای مرکزی یا دفتر و کمیته سیاسی مطرح و مجموعه اعضای کنگره با توجه به آن بحث‌ها در مورد طرح‌های شورای مرکزی تصمیم‌گیری می‌کنند.

اینکه آیا دبیرکل حزب در کنگره تعیین می‌شود و یا اینکه کنگره تنها اعضای شورای مرکزی را برمی‌گزیند و این شورا یکی از اعضای خود را به عنوان دبیرکل تعیین می‌کند در احزاب مختلف متفاوت است اما آنچه در همه احزاب مشترک است این است که که کنگره، محلی است برای طرح انتقادها و بیان پیشنهادهای مختلف که از میان آن برنامه‌ها و خط مشی سالیانه حزب مشخص می‌شود. وجود فراکسیون‌های مختلف در داخل احزاب که در نوعی رقابت با همدیگر برای تصاحب قدرت و نفوذ بیشتر در درون حزب قرار دارند امری طبیعی و گریزناپذیر است. این موضوع معمولاً التهاب بیشتر در فضای داخلی احزاب و پرتنش شدن مباحث درونی کنگره حزب را موجب می‌شود چرا که گروههای داخلی احزاب و فراکسیون‌ها تلاش می‌کنند با شکل دادن به نوعی رقابت سیاسی سهم بیشتری از قدرت بدست آورند و فرصت تشکیل کنگره بهترین زمان برای این هدف است زیرا زمینه رقابت و جلب آرای نمایندگان دارای حق رای فراهم می‌آید و هر فراکسیون می‌تواند با کسب نظر موافق اعضای کنگره کاندیدای بیشتری روانه کمیته سیاسی یا شورای مرکزی نماید. به این ترتیب فضای درونی کنگره‌های حزبی را عمدتاً فضای رقابت داخلی و نقد و انتقاد از عملکرد شورای مرکزی در یک سال گذشته تشکیل می‌دهد و احزاب به این دلیل که زمینه سوء استفاده رقبای بیرونی را فراهم نکنند از علنی شدن مباحث داخلی پیشگیری می‌کنند. در کنار فعالیت‌های حزبی که شکل‌های مختلف انجام می‌دهند گاه به دلیل وجود همسویی جدی میان مواضع و دیدگاه‌ها و یا برنامه‌های سیاسی چند تشکل و حزب این گروه‌ها و احزاب با هم ائتلافی در قالب یک «جبهه» شکل می‌دهند.

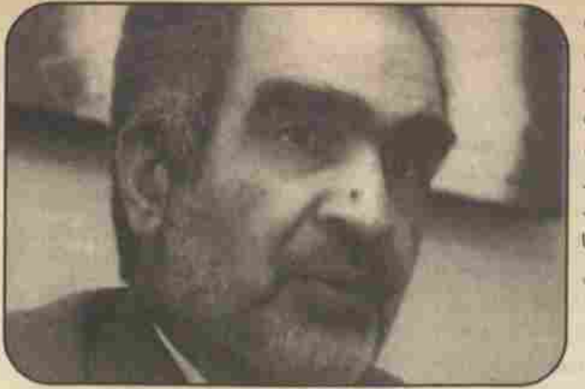

«جبهه» و «حزب»

جبهه در واقع مجموعه‌ای است از گروه‌ها و احزاب سیاسی مختلف که در برخی مواضع کلیدی یا در کاندیدای انتخابات اشتراک مواضع دارند و براساس آن مشترکات همکاری و ائتلاف خود را سازمان‌دهی می‌کنند.

در اصطلاح سیاسی جبهه را اینگونه تعریف کرده‌اند «سازمانی که نمایندگان سیاسی طبقات و اقشار مردمی برای نیل به یک هدف مشترک در آن متحد می‌شوند و به خاطر منافع مشترکی که در برنامه جبهه منعکس می‌شود، مبارزه می‌کنند. جبهه با حزب فرق دارد، زیرا حزب، سازمان یک طبقه یا گروه اجتماعی و یا حتی بخشی از یک طبقه (مثل احزاب دموکراتیک و جمهوری‌خواه آمریکا که هرکدام نماینده جناحی از سرمایه‌داری انحصاری آمریکا هستند) می‌باشد که براساس منافع آن طبقه یا گروه اجتماعی تشکیل می‌شود و هدف آن، مبارزه در راه تحقق آن اهداف و نیل به آن منافع است.»

> **محمد سلامتی دبیرکل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از گروه‌های پرنفوذ در درون جبهه دوم خرداد به فاصله یک روز از علنی شدن و انعکاس خبر شرکت نکردن مجمع روحانیون مبارز در کنگره دوم خرداد به نوعی تمایل دو پهلوی خود و حزبش را اعلام کرد که: «تأکید بر مرزبندی روشن‌تر با مخالفان اسلامیت و جمهوریت، ضربه‌پذیری جبهه دوم خرداد را کاهش می‌دهد»**

سابقه تشکیل احزاب

در ایران سابقه تشکیل احزاب عمدتاً به پس از مشروطیت برمی‌گردد اما به دلایل مختلف که ریشه در فرهنگ سیاسی و نوع نظام‌های حاکم در طول تاریخ داشته فرهنگ حزبی قابل توجهی در این سرزمین شکل نگرفته است.

ناپایداری احزاب سیاسی و عدم استحکام ساختاری و فکری حزب‌های مختلفی که در طول یک قرن گذشته وارد فعالیت‌های اجتماعی شده‌اند موجب شده تجربه موفقی از فعالیت‌های احزاب در تاریخ ایران ثبت نشود و همین مساله نوعی نگاه منفی را نسبت به احزاب موجب شده است. البته مقطعی بودن فعالیت احزاب و تشکل‌های سیاسی که صرفاً برای یک منظور سیاسی یا اجتماعی خاص تشکیل می‌شوند در کنار برخی وابستگی‌های خارجی پاره‌ای از احزاب سیاسی در گذشته موجب تشدید فضای بدبینی به احزاب سیاسی شده است.

این مسایل در کنار شاخص‌های فرهنگی خاص ایران که نوعی گریز از کارهای جمعی و روی‌آوری به فردیت در امور اجتماعی را سبب می‌شود باعث عدم شکل‌گیری درست فرهنگ کار حزبی شده و ناپایداری احزاب سیاسی را نتیجه داده است. نگاه منفی به حزب و احزاب سیاسی گاه تا بدانجا پیش رفته که باعث شده برخی تشکل‌های سیاسی علیرغم داشتن بیشتر مشخصه‌های حزبی از قرار دادن پیشوند «حزب» قبل از نام تشکل خود خودداری کرده‌اند.

یکی دیگر از زمینه‌هایی که موجب نگاه منفی جامعه به فعالیت حزب شد و عملکرد بد برخی از احزاب سیاسی در گذشته در برتری دادن منافع گروهی به منافع ملی و نادیده گرفتن مصالح و استقلال کشور در فضای رقابت‌های سیاسی و مبارزات انتخاباتی است.

این مسایل که در کنار هم از سویی باعث بی‌اعتمادی نسبت فعالیت احزاب در افکار عمومی شده و از سوی دیگر هزینه سیاسی کارهای حزب را افزایش داده زمینه‌ای را فراهم آورده که فعالیت‌های سیاسی در قالب «جبهه»ها شکل بگیرد.

عدم اتفاق نظر در کلیه مسایل و روشن نبودن برنامه‌ها و افق‌های آینده بسیاری از تشکل‌ها باعث ایجاد «جبهه» در فرهنگ مبارزات سیاسی شده است.

سابقه تشکیل «جبهه» در تاریخ معاصر ایران بسیار است از جمله می‌توان به شکل‌گیری جبهه ملی در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد و سایر مواردی اشاره داشت که طی دوره‌های مختلف مبارزات سیاسی در پیش و پس از انقلاب اسلامی شکل گرفته است. به همان اندازه که تکیه برحداقل مشترکات در مسایل اساسی زمینه شکل‌گیری جبهه‌های سیاسی است وجود دشمن و یا رقیب مشترک و جدی هم بستر مناسب تشکیل جبهه سیاسی را فراهم می‌آورد.

تولد جبهه دوم خرداد

در تاریخ سیاسی اخیر و چند سال گذشته جبهه دوم خرداد نمونه‌ای بود که به دلیل زمینه مناسب

سیاسی، امکانی شد برای کنار هم قرار گرفتن بسیاری از تشکل‌ها و احزاب سیاسی که عمده‌ترین وجه اشتراکشان کاندیدای مشترک برای انتخابات ریاست جمهوری بود. وجود یک شخصیت تعیین کننده و دارای وجوه اشتراک برای بسیاری از احزاب سیاسی فعال در ماه‌های منتهی به دوم خرداد ۷۶ به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری در کنار وجود رقیب قدرتمندی که با پشتوانه سیاسی و حزبی گسترده وارد عرصه انتخابات شده بود زمینه نزدیکی گروه‌های هجده گانه‌ای را فراهم آورد که بعدها به عنوان جبهه دوم خرداد نام گرفتند. این گروهها البته وجوه افتراق واختلاف بسیاری نیز داشتند به‌طوری که اینک نیروهای سیاسی حاضر در این جبهه از تنوع بسیاری برخوردار شده بود اما از آنجا که رقابت سیاسی در آن مقطع حکم یک مبارزه حیاتی را یافته بود و کاندیدای مشترک نیز واجد بسیاری خصوصیات «انسجام‌دهنده» ارزیابی می‌شد اختلافات احزاب و گروه‌های تشکیل‌دهنده جبهه دوم خرداد در سطح علنی به حداقل رسید.

اطلاق عنوان جبهه بر مجموعه احزاب و گروه‌های «دوم خردادی» البته با کمی تسامح صورت گرفته چرا که پاره‌ای وجوه افتراق میان مشخصات این جبهه و آنچه به عنوان تعریف مصطلح از جبهه سیاسی ارائه می‌شود وجود دارد.

بهرحال نیروهای سیاسی تشکیل‌دهنده جبهه دوم خرداد طی چند سال گذشته فعالیت‌های بسیاری در مقاطع انتخابات و یا تحولات اساسی اجتماعی و سیاسی به صورت مشترک انجام داده‌اند و با وجود زمینه‌های جدی اختلاف‌نظر اجازه نداده‌اند این مسایل موجب استفاده رقیب سیاسی برای ایجاد تزلزل در این جبهه شود.

اگرچه جبهه‌های سیاسی به صورت حزبی با برگزاری کنگره‌های سالیانه سعی می‌کنند انسجام بیشتری در مواضع خود پدید آورند اما جبهه دوم خرداد از این حیث فعالیت چندانی نداشته است. شاید علت این امر نگرانی‌هایی باشد که فعالان اصلی این جبهه نسبت به بالا گرفتن برخی اختلافات درونی در دید رقیب داشته‌اند.

مانیفست دوم خرداد

با این حال قرار است نخستین کنگره جبهه دوم خرداد به زودی تشکیل شود و ناظران سیاسی احتمال می‌دهند «مانیفست دوم خرداد» محصول کار این کنگره سراسری باشد. عدم تشکیل مجمع یا کنگره جبهه دوم خرداد طی چند سال گذشته البته مانع از تشکیل کنگره سیاسی توسط برخی احزاب و تشکل‌های فعال در مجموعه جبهه دوم خرداد نشده است. پاره‌ای از این احزاب نظیر حزب همبستگی، جبهه مشارکت ایران اسلامی، خانه کارگر و حزب اسلامی کار طی چند سال گذشته کنگره‌هایی را برگزار کرده‌اند.

جبهه دوم خرداد در حالی به سوی برگزاری کنگره پیش می‌رود که مجموع روحانیون مبارز و مجمع اسلامی بانوان که یک زوج سیاستمدار دبیران کل آن می‌باشند از شرکت در آن کنگره اعلام انصراف کرده‌اند همین مساله باعث ایجاد پاره‌ای تردیدها نسبت به موفقیت جدی در دستیابی به اهداف کنگره و تدوین بیانیه‌ای یک دست و قابل توجه شده است.

اتحاد در آستانه فروپاشی

مجمع روحانیون مبارز به دبیرکلی حجت‌الاسلام کروبی رئیس مجلس و مجمع اسلامی بانوان به دبیرکلی خانم فاطمه کروبی همسر رئیس مجلس از چندی پیش عدم شرکت خود را درکنگره جبهه دوم خرداد اعلام کردند. هر چند خروج موقت روحانیون مبارز و پیرو آن اعلام تبعیت مجمع اسلامی بانوان از جبهه دوم خرداد چندان قابل انتظار نبود اما پرده بردار مرزهایی نو بین چپ‌های جوان با روحانیون سنتی این طیف محسوب می‌شود. محمد سلامتی دبیرکل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از گروه‌های پرنفوذ در درون جبهه دوم خرداد به فاصله یک روز از علنی شدن و انعکاس خبر شرکت نکردن مجمع روحانیون مبارز در کنگره دوم خرداد به نوعی تمایل دو پهلوی خود و حزبش را اعلام کرد که «تاکید بر مرزبندی روشن‌تر با مخالفان اسلامیت و جمهوریت، ضربه‌پذیری جبهه دوم خرداد را کاهش می‌دهد» دبیرکل مجمع روحانیون مبارز در بیان علت عدم شرکت درکنگره دوم خرداد گفته است:

«چون مجمع روحانیون یک تشکل روحانی است و تا حدودی ماهیت آن با احزاب دیگر تفاوت دارد در کنگره دوم خرداد شرکت نمی‌کند و در حقیقت مجمع به دلیل ماهیت حزبی و سیاسی کنگره در آن شرکت نمی‌کند» این درحالی است که خانم کروبی دبیرکل مجمع اسلامی بانوان در توجیه عدم شرکت خود می‌گوید: «عدم شرکت مجمع اسلامی بانوان برخاسته از تصمیم شورایی مجمع بانوان است و خدا شاهد است که این اقدام به خاطر مجمع روحانیون مبارز نبود» وی با رد شبهه تقلیدی بودن اقدام این مجمع گفته است:

«دلیل انصراف مجمع اسلامی بانوان از شرکت درکنگره دوم خرداد به این دلیل است که معتقدیم تصمیمات باید با تبادل‌نظر تمامی گروه‌ها گرفته شود و تصمیم‌گیری شخصی و انحصاری اصلاحات را هم مخدوش می‌کند»

بهرحال روزهای ابتدایی آبان ماه ناظران سیاسی در حالی شاهد برگزاری کنگره جبهه دوم خرداد برای نخستین بار طی پنج سال گذشته هستند که از ۱۸ گروه و حزب سیاسی تشکیل‌دهنده این جبهه دو تشکل غایب می‌باشند.

هر چند صرف برگزاری این کنگره علیرغم تاخیر زمانی چند ساله تاثیر مثبتی در شفافیت بیشتر فضای سیاسی کشور بخصوص در مقطعی که به ابتکار رئیس جمهوری دو لایحه مهم و سرنوشت‌ساز در مرحله بررسی و تصویب مجلس قرار دارد. اما غیبت مجمع روحانیون مبارزه به عنوان پیشکسوت تمامی این گروه‌های سیاسی حاضر در جبهه دوم خرداد که از نوعی ریش سفیدی هم در عرصه سیاست برخوردارند می‌تواند تاثیر زیادی در نوع و سطح مصوبات کنگره جبهه دوم خرداد بگذارد.

بیانیه نهایی و اعلام تصمیمات این کنگره میزان تاثیرگذاری و نفوذ بسیاری از گروه‌ها و احزاب طیف چپ و به بیانی اصلاح‌طلب را روشن خواهد کرد.

■

تیتر یک

کنگره به بوش مجوز حمله داد. طرح آمریکا برای تشکیل دولت نظامی در بغداد

(انتخاب ۸۱/۷/۲۰)

شهردار تهران با اشاره به حادثه خیابان ملاصدرا: دادگستری با متخلفان ساخت وساز برخورد کند

(جام جم ۸۱/۷/۲۰)

انتقاد رئیس مجلس خبرگان از لوایح رئیس جمهوری

(حیات نو ۸۱/۷/۲۰)

رایزنی گسترده دولت با مراجع عظام

(همبستگی ۸۱/۷/۲۰)

کاخ سفید تایید کرد: طرح تشکیل حکومت نظامیان آمریکا در عراق

(همشهری ۸۱/۷/۲۱)

سه کارخانه تولید نان ماشینی با حکم قضایی بازپس گرفته شد.

جزییات تازه‌یی از تبانی ۵۵ میلیارد تومانی در سازمان غله

(اعتماد ۸۱/۷/۲۱)

پاسخ هشت صفحه‌ای وزارت کشور به مخالفان حذف نظارت استصوابی

(آفتاب یزد ۸۱/۷/۲۱)

پزشکیان اعلام کرد، مبارزه جدی با دریافت زیرمیزی توسط برخی پزشکان

(جوان ۸۱/۷/۲۱)

دکتر نوبخت، عضو کمیسیون برنامه و بودجه مجلس: دولت ۲ میلیارد دلار از بانک مرکزی قرض می‌گیرد

(جام جم ۸۱/۷/۲۲)

برآورد هیات ژاپنی از بزرگترین فاجعه تاریخ بشر، زلزله ۶ تا ۱۰ درصد مردم تهران را می‌کشد

(صدای عدالت ۸۱/۷/۲۲)

انفجار بزرگ در اندونزی

(حیات نو ۸۱/۷/۲۲)

ناگفته‌های ماجرای مک فارلین از زبان محسن رضایی

(اعتماد ۸۱/۷/۲۲)

رولت روسی با صدام. روسیه: ۷ میلیارد دلار بدهید وعراق را بزنید

(همبستگی ۸۱/۷/۲۳)

بهزاد نبوی: در هیچ جای دنیا با رای مردم استبداد حاکم نشده است

(آفتاب یزد ۸۱/۷/۲۳)

در گفت‌وگوی صاحب‌نظران با «جوان» مطرح شد، مسوولان، مانع اصلی تکریم ارباب رجوع

(جوان ۸۱/۷/۲۳)

هاشمی رفسنجانی: رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، در جنگ آمریکا علیه عراق بی‌طرف خواهیم بود

(سیاست روز ۸۱/۷/۲۳)

در آستانه برگزاری کنگره جبهه دوم خرداد، اصلاح‌طلبان: قیم نمی‌خواهیم، حزب مشارکت به بلوغ سیاسی نرسیده‌اید

(کیهان ۸۱/۷/۲۵)

فاینشنال تایمز: ایرانی‌ها سرمایه‌های خود را از آمریکا و اروپا به کشورشان منتقل می‌کنند، ورود میلیاردها دلار ارز و طلا به ایران

(حیات نو ۸۱/۷/۲۴)

واکنش رئیس کمیسیون انرژی مجلس به مفاد قراردادهای نفتی: فروش گاز ارزان به زیان منافع ملی نیست!

(همبستگی ۸۱/۷/۲۴)

سفارت ژاپن دوشنبه پاسخ می‌گوید

(همشهری جمعه ۸۱/۷/۲۶)

ایران در رادیوهای بیگانه

مساله دو لایحه در رابطه با اختیارات رئیس جمهوری بار دیگر از سوی رسانه‌ها و رادیوهای خارجی مورد توجه قرار گرفته و آنها از طریق گزارشها و مصاحبه‌ها به بررسی این مساله پرداختند.

در این رابطه **رادیو بی.بی.سی** در گزارشی از سفر معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهور به قم و دیدار با مراجع خبر داده و اعلام کرد که این هیات با روحانیون برجسته از جمله حضرات آیات فاضل لنکرانی، صانعی، مکارم شیرازی، موسوی اردبیلی، صافی و وحید خراسانی دیدار کرده و درباره مسائل و مشکلات آقای خاتمی در راه پیشبرد برنامه‌های خود از جمله دو لایحه بحث‌انگیز اخیر صحبت کرد.

گفته می‌شود نمایندگان آقای خاتمی مراجع تقلید قم را در جریان محتوا و اهداف لایحه تبیین ریاست جمهوری و لایحه انتخابات مجلس قرار داد.

در ادامه گزارش **بی.بی.سی** بر این مساله تاکید شده که به نظر می‌رسد ملاقات فرستادگان رئیس جمهور خاتمی با مراجع قم، تلاشی است برای کسب پشتیبانی از دو لایحه اخیر دولت که از سوی محافظه‌کاران به عنوان اقدامی علیه اسلام مورد حمله قرار می‌گیرد.

ولی **رادیو اسرائیل** از زاویه دیگری به بررسی این لوایح پرداخته و گفت: منازعه بین دو جناح حکومت اسلامی پیرامون دو لایحه‌ای که از جانب رئیس جمهوری به مجلس ارجاع شده، همچنان ادامه دارد. هدف یک لایحه، گسترش اختیارات رئیس جمهوری برای نظارت بر نهادهایی چون قوه قضاییه است که صلاحیت‌ها و اختیاراتی را ماورای قانون اساسی به خویش اختصاص داده‌اند و لایحه دوم می‌کوشد اختیارات موسوم به نظارت استصوابی را از شورای نگهبان سلب کند تا نتواند افرادی را برای شرکت در انتخابات مختلف در ایران فاقد صلاحیت اعلام کند با این هدف که آنها نتوانند به مجالس و شوراها راه یابند.

در این رابطه **رادیو صدای آمریکا** به سراغ دکتر قاسم شعله سعدی نماینده پیشین مجلس رفته و دیدگاههای او را جویا شده است. وی تصویب و تایید آنها را مورد تردید قرار داده و گفته: اولاً **آقای مشکینی** در نماز جمعه، حسابی پرخاش کرد به مجلس برای این دو لایحه که دولت داده، یکی از آنها همین حذف نظارت استصوابی است و من فکر می‌کنم که محافظه‌کاران نمی‌دانند در چه وضعیت بحرانی گرفتار هستند و دست از این لجاجتشان در تضییع حقوق مردم برنمی‌دارند. وی مدعی است لوایحی که ارائه شده پر از نقایص است و می‌افزاید، این لوایح به دلیل فقدان ضمانت اجرا با مشکل روبرو می‌شود.

این رادیو در گفت‌وگوی دیگری نظریات دکتر **علیرضا نوری‌زاده** را جویا شده است. وی معتقد است الان ما در یک شرایط خاصی قرار گرفته‌ایم، دو لایحه به مجلس برده شده که حتی این دو لایحه قید فوریت هم ندارد. برای این لوایح زمانی برای مطالعه گذاشته شده و بعد از آن، زمانی در کشاکش رفت و آمد بین شورای نگهبان و مجلس منظور خواهد شد. درنهایت زمانی که این دو لایحه به مجمع تشخیص مصلحت نظام برود درواقع زمان آقای خاتمی به پایان رسیده است.

رئیس جمهور مادام‌العمر در عراق

○ حسن فتحی

صدام برای هفت سال دیگر رئیس جمهوری عراق باقی می‌ماند

از روزی که **آمریکا و انگلیس** بنابه دلایل مختلف صراحتاً بر این امر تاکید کردند که رژیم بعث عراق و صدام باید از بین بروند و جای خود را به رژیم و افراد جدیدی بسپارند؛ بغداد نیز که در سالهای گذشته توانسته به‌خوبی در چالش با جامعه جهانی به پیش برود، درصدد مقابله برآمد و درحقیقت هر حمله یا تک **واشنگتن و لندن** را به نوعی پاتک کرد.

بغداد به خوبی مدیریت بحران را آموخته و قادر است در شرایط بحرانی توانمندیهای دیپلماتیک و سیاسی خود را به کار بگیرد و به مقابله با بحران بپردازد.

دلایل بسیاری را درباره قابلیت عراق در هدایت بحرانها می‌توان برشمرد. به گفته بسیاری، دیپلماتهای عراقی قویترین و کارآمدترین دیپلماتهای جهان عرب هستند و آنها قادرند در صحنه‌های بین‌المللی و منطقه‌ای به خوبی چالشها را مدیریت کنند و به پیش ببرند. در همین مورد باید به واکنش‌ها و یا درحقیقت چرخشهای این رژیم در مقابل آمریکا و شورای امنیت سازمان ملل در آخرین دقایق اشاره کرد.

یکی از بارزترین نمونه این چرخشها را چند هفته پیش شاهد بودیم، به‌طوری که در شرایطی که آمریکا و انگلیس شمارش معکوس را برای حمله به عراق آغاز کرده بودند، به یکباره این رژیم آمادگی خود را برای بازگشت بدون قید و شرط بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل اعلام کرد. به این ترتیب آمریکا و انگلیس را در موضع انفعالی قرار داد و حربه مهمی را از دستشان گرفت. از آن پس تعدادی از کشورها در شورای امنیت سازمان ملل به حمایت از عراق برخاستند که از آن میان می‌توان به چین، فرانسه و روسیه اشاره کرد و آمریکا و انگلیس نیز در تلاش هستند با تصویب قطعنامه جدیدی در شورا، عراق را در تنگنا قرار دهند و وادار به تبعیت از خواسته‌های شورا نمایند. این چرخش در آخرین دقایق نشان از واقع‌بینی عراقیها و قدرتشان در مدیریت بحران دارد.

مساله دیگری که حائز اهمیت است، تلاش برای خروج از بن‌بست می‌باشد. عراق از رژیمهای منفور در میان کشورهای عربی است که همسایگان نیز هیچ اعتمادی به آنها ندارند؛ چرا که این رژیم علاوه بر ادعای ارضی نسبت به تمامی همسایه‌ها، در امور داخلی آنها نیز دخالت می‌کند و اصولاً سیاستی را درپیش گرفته که مغایر خواسته همسایه‌ها می‌باشد. این وضعیت سبب گردیده عراق در نوعی انزوا قرار بگیرد و با بن‌بست سیاسی مواجه شود؛ زیرا همسایگان می‌دانند که هرگونه اتکا به رژیم عراق و یا همراهی با این رژیم نفعی درپی ندارد و همواره با واکنشهای غیرمنطقی بغداد مواجه خواهد بود.

در این مورد می‌توان به ارتباط **عراق با کویت و عربستان** در طول هشت سال دفاع مقدس اشاره کرد. طی این سالها عراق با دریافت انواع کمک‌ها از این دو کشور جنگ را با ایران ادامه داد؛ ولی پس از پایان جنگ و بازسازی خود، به یکباره حامیان پیشین را مورد حمله قرار داد و اقدام به اشغال کویت کرد. وضعیتی که بغداد درپیش گرفته چنان است که این رژیم را برای جهانیان فاقد اعتبار ساخته و به یک حکومت ماجراجو و غیرقابل اتکا مبدل کرده است.

خصلت ماجراجویانه رژیم بعث عراق ناشی از عدم ثبات سیاسی در این کشور و انحصاری بودن قدرت در دست حزب حاکم می‌باشد که بی‌رحمانه مخالفان را آماج تصفیه‌های خونین قرار می‌دهد و اجازه هیچ حرکت مخالفی را به کسی نمی‌دهد. از این روی اندیشمندان عراقی یا در زندان به سر می‌برند و یا برای بقای خود ناگزیر به مهاجرت شده‌اند. این از خصوصیات و خصلت‌های این رژیم است که **توتالیتر و ضددمکراتیک** می‌باشد.

نگاهی به تاریخ کوتاه‌مدت این کشور بیانگر این واقعیت است که عراق هیچ‌گاه به دست اندیشمندان اداره نشده و خرد بر آن حاکم نبوده است. متاسفانه این کشور را گروهی اداره می‌کنند که هدفی جز آنارشیسم و ماجراجویی در منطقه و جهان نداشته‌اند.

نگاهی به دوستان این رژیم و احزاب و جناحهایی که تحت حمایت بغداد قرار دارند، نشان از این واقعیت دارد که عراق همواره حامی و دوست افراد و جناحهای مساله‌دار بوده و از چنین افرادی پشتیبانی کرده است. برای مثال درمیان فلسطینی‌ها، بغداد به سراغ **ابونضال** می‌رود که قاتل فلسطینی‌ها بود و به دستور لیبی و یا عراق دهها تن از سران و فعالان فلسطینی را ترور می‌کرد و یا مخالفان کشورهای همسایه را پروبال داده و از آنها در جهت منافع خود بهره‌برداری می‌کند. در این مورد می‌توان به حضور مخالفان ایران، ترکیه و سوریه در عراق اشاره کرد.

یکی از دلایلی که نشان می‌دهد عقل بر عراق حاکم نیست و این رژیم روش **توتالیتاریستی** درپیش گرفته، حاکمیت انحصاری نظامیان و احزابی است که برای پیشبرد اهداف خود از روشهای سرکوبگرانه و توتالیتاریستی بهره گرفته و بقای خود را در نابودی دیگران دیده‌اند. آنها که به تئوری توطئه معتقد بودند، به آسانی دست به توطئه چینی علیه مردم خود و همسایه‌ها زده و بی‌هیچ پروایی آنها را آماج حملات خود قرار داده‌اند.

عراق را باید مولود جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری عثمانی به حساب آورد؛ زیرا پیش از آن، این سرزمین که زمانی «دل ایرانشهر» نامیده می‌شد، بخشی از امپراتوری پهناور عثمانی بود و زیرنظر حکامی که از سوی باب‌عالی (دربار عثمانی) منصوب می‌شدند، اداره می‌گشت. این سرزمین یکی از کانونهای اصلی رقابت و کشمکش بین ایران و عثمانی بود.

جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری عثمانی راه را برای دستیابی کشورهای عربی به استقلال هموار کرد. عراق از جمله سرزمین‌هایی بود که به

در انتخابات فرمایشی عراق صددرصد مردم به صدام رای دادند

شرکت در انتخابات عراق برای مردم این کشور اجباری بود

دلیل دارا بودن منابع غنی نفت مورد توجه انگلیس و فرانسه قرار داشته و آنها در تلاش بودند به هر نوعی کنترل آن را در دست بگیرند؛ ولی طبق توافق **سایکس و پیکو** که درخلال جنگ صورت گرفته بود، طرفین به واگذاری عراق به انگلیس رضایت داده بودند؛ به همین دلیل وقتی که براساس پیمانهای **لوزان و سور** که پس از جنگ منعقد شد، فروپاشی امپراتوری عثمانی و تشکیل کشور ترکیه مورد تأیید قرار گرفت و انگلیس اداره عراق را در دست گرفت. از همان زمان که قرار شد کشوری به نام عراق به وجود بیاید تا مقطع کنونی، این کشور به دست نظامیان اداره می‌شود. حتی در زمانی که در عراق نظام حکومتی پادشاهی مستقر بود و خاندان هاشمی قدرت را در دست داشت، نظامیان حاکمان واقعی بودند. در آن سالها حاکم اصلی عراق، نه شاهان بلکه **ژنرال نوری سعید** بود؛ به همین دلیل زمانی که در سال ۱۹۵۸ **عبدالکریم قاسم** با یک کودتای نظامی به قدرت رسید و نظام این کشور را از سلطنتی به جمهوری تغییر داد، درصدد انتقامجویی از نوری سعید برآمد و او را اعدام کرد.

اوضاع در عراق جمهوری به مراتب از عراق سلطنتی وخیم‌تر بود. در این سالها توجهی به آرا و خواسته مردم نشده و شورای انقلاب که شامل نظامیان بوده بر این کشور حکومت کرده است. اگر هم گاهی به مردم مراجعه گردیده و آرای آنها خواسته شده، فقط برای بهره‌برداری از این آرا بوده است.

از زمان عبدالکریم قاسم تاکنون، رسماً نظامیان بر عراق حکومت کرده‌اند. به همین دلیل احزاب و شخصیت‌های مستقل شکل نگرفته‌اند؛ لذا اگر طی این سالها انتخاباتی برگزار شد، فرمایشی بوده است.

در مقطع کنونی که عراق به شدت از سوی آمریکا و انگلیس تحت فشار قرار گرفته، صدام برای کسب مشروعیت به آرای مردم روی آورده است؛ ولی این انتخابات به‌قدری ساختگی بود که بیشتر به یک نمایش و شو شبیه بود.

چند ماه پیش شورای انقلاب عراق که بالاترین مرکز تصمیم‌گیری در این کشور می‌باشد، در جلسه‌ای به اتفاق آرا صدام را به عنوان نامزد انتخابات ریاست جمهوری معرفی کرد. این دومین مراجعه صدام به آرای مردم از سال ۱۹۷۹ بود که او با کنار زدن احمد حسن البکر رسماً قدرت را در دست گرفت. در سال ۱۹۹۵ که به گفته منابع رسمی عراقی ۸/۳ میلیون نفر در انتخابات شرکت کرده بودند، ۹۹/۶ درصد به نفع صدام رای دادند. ولی این بار تصمیم گرفته شد همه چیز صددرصد باشد. از تصمیم شورای انقلاب تا تأیید مجلس و آرای مردم باید همگی صددرصد می‌شد تا مثلاً حمایت همه‌جانبه از صدام به نمایش گذارده شود. افرادی نظیر صدام حسین که رئیس جمهور مادام‌العمر می‌باشند، فقط زمانی که در تنگنا قرار می‌گیرند، به آرای مردم رجوع می‌کنند، درحالی که انتخابات آنها مثل مسابقات اسب‌دوانی است که در آن فقط یک اسب شرکت کرده باشد. این اسب هرگونه حرکت کند، رقیبی ندارد و برنده خواهد بود.

در انتخابات عراق، حضور مردم در پای صندوقهای رای اجباری بود و اگر کسی در انتخابات شرکت نمی‌کرد و یا به نفع صدام رای نمی‌داد، به مجازات می‌رسید! به همین دلیل ۱۱ میلیون و ۴۳۷ هزار و ۶۳۸ نفر که تمامی واجدان شرایط بودند، به صدام رای دادند و ظاهراً او را برای هفت سال دیگر به ریاست جمهوری برگزیدند.

نمایشی که رژیم بعث عراق نشان داد و ممکن است هرچه زمان حمله به این کشور نزدیکتر می‌شود، در صورتها و شکل‌های دیگری نیز بروز بکند، هیچ نفعی برای این رژیم ندارد و نشانه حمایت مردمی از شخص صدام نیست، بلکه این واقعیت را آشکار می‌سازد که مردم این کشور تا چه حد تحت فشارند که ناگزیر هستند به زور به پای صندوقهای رای بروند و با اجبار کسی را تأیید کنند که کشورشان را در آستانه تجزیه و جنگ قرار داده است. درحالی که اگر رژیم بعث عراق می‌خواست یک نمایش دمکراتیک را به روی صحنه بیاورد، می‌توانست اجازه فعالیت چند شخصیت دیگر را در انتخابات بدهد و نامزدها منحصر به شخص صدام نباشند.

این‌گونه نمایشها در رژیمهای توتالیتر که معمولاً با حمایت از حاکم وقت و یا خواسته‌های او همراه است، نشان‌دهنده شدت اختناق و سرکوب در این جوامع می‌باشد. اگرچه ممکن است در چنین جوامعی حکومتها از حمایتهایی هم درمیان مردم برخوردار باشند، اما این حمایتها در حد معقولی است. حمایت صددرصد از صدام در یک انتخابات بسته و اجباری را نمی‌توان به حساب مردمی بودن وی و یا حمایت مردم از او گذارد؛ زیرا اگر او مردمی بود و یا انتخابات آزاد بود، دیگران هم باید اجازه اظهارنظر و حضور در صحنه را پیدا می‌کردند.

از مدتها پیش که فشارهای آمریکا و انگلیس شدت گرفت، صحبت از کناره‌گیری صدام از قدرت به میان آمد. همان زمان اعلام شد که یکی از پسران صدام جانشین او خواهد شد؛ اما شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که آنچه عنوان شده، بی‌پایه و اساس است و فقط برای فریب دیگران مطرح شده است.

روندی که رژیم بعث در عراق درپیش گرفته، این کشور را با جنگ دیگری مواجه خواهد کرد که در آن صورت نه رژیم بعثی بر سر کار خواهد بود و نه صدام که بتواند برای هفت سال دیگر بر این کشور حکومت کند.

■

شما و جهان سیاست

مجید کاظمی از: گناباد

منظور از جهانی شدن چیست؟

○ یکی از مسائلی که در سالهای گذشته افکار عمومی را تحت‌الشعاع قرار داده و مخالفان و هوادارانی جلب کرده، موضوع جهانی‌سازی است.

جهانی‌سازی (Globalization) با واکنش‌های منفی بسیاری همراه بوده و موجبات درگیری بسیاری را بین مخالفان و نیروهای پلیس فراهم آورده که حتی به مرگ و مجروحیت درگیرشدگان نیز انجامیده است.

در کنار آنها باید به حامیان جهانی‌سازی اشاره کرد که معتقدند برای غلبه بر مشکلات اقتصادی و برخی نابسامانیها نیاز به جهانی‌سازی است.

مخالفان این جریان می‌گویند در صورت جهانی شدن مرزها از بین می‌رود، ملتها آسیب‌پذیر می‌شوند و اقتدار دولتها خدشه‌دار می‌گردد. «ملت» به مجموعه‌ای گفته می‌شود که دارای خاطره مشترک، منافع مشترک و آرزوی مشترک باشد.

مخالفان معتقدند روند جهانی شدن در شرایطی در جهان به وجود می‌آید که ضعف زیادی برای ایجاد رابطه میان آرزوی فردی و تجربیات مشترک ایجاد می‌شود. در این شرایط مهاجرتها و یا درحقیقت فرار مغزها شدت گرفته، نیروهای انسانی متخصص از کشورهای ضعیف به کشورهای دارنده استانداردهای جهانی مهاجرت می‌کنند.

به گفته آنها، با جهانی شدن هویت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ملتها از بین می‌رود و درحقیقت انسانها و جوامع استحاله می‌شود. درحالی که طرفداران جهانی شدن بر این امر تاکید دارند که جهان به سوی همگرایی و یگانگی می‌رود و مسائلی نظیر تحول در مبادلات و ارتباطات، زمینه‌های تولیدی، محیط زیست و جمعیت در پدیده جهانی شدن دخالت دارند؛ زیرا برای ایجاد یک جهان بهتر و سالمتر، نیاز به هماهنگی در این زمینه‌هاست.

بنابراین شرط اول جهانی شدن آن است که فرد یا افراد توان نگاهی جامع به پدیده‌ها را پیدا کنند و یا اینکه در این شرایط هر فردی به‌تدریج قدرت مناسب و همه‌جانبه انتخاب خود را به دست می‌آورد.

جهانی شدن یک پدیده چند جهتی است: چرا که جهان از یکسو به گسترش ارتباطات و نوعی یگانگی تمایل دارد و از سوی دیگر با توسعه علم و تکنولوژی، تنوع و تکثر زیادی در آن ایجاد می‌شود.

مشکل اصلی در روند جهانی شدن متوجه کشورهای جهان سوم می‌شود که وابسته به جهان صنعتی هستند؛ لذا امروزه کشورهای جهان سوم برای آنکه استقلال خود را در چنین جهانی پیدا کنند، باید بیش از هر چیز به نقش خود در این مجموعه پی‌ببرند. این نقش بی‌شک از طریق تولید و پژوهش به دست می‌آید و نه انکار و یا جاذبه‌ای کورکورانه.

جهانی شدن تحولی است که طی آن نوعی هویت درون‌نگر آدمی که متکی به منطقه ملی و زندگی اجتماعیش است، به هویت برون‌نگر به قلمرو کره زمین و ماورای آن تبدیل می‌شود. از این‌رو جهانی شدن را می‌توان فرآیندی از تبدیلات دیدی درون‌نگر به دیدی برون‌نگر تعریف کرد. با توجه به این تعریف جهانی شدن نوعی مبادله شبکه‌ای در حول محور جهان تعریف می‌شود که دارای ابعاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است.

سه گانه

کیان فولادی

با این طرح روزهای تعطیل برچیده خواهد شد و نیمی از روز، تعطیل خواهد بود و نیمی دیگر، مثل روزهای عادی!

نیمی از روز تعطیل، نیمی از روز معطل

در اسفندماه سال ۸۰ هنگامی که مردم برای برنامه‌ریزی بهتر روزهای تعطیل آغاز سال هشتاد و یک، کمی با دقت بیشتر به تقویم‌ها نگاه می‌کردند، با یک حساب کوتاه به این نتیجه می‌رسیدند که با اندکی اغماض و نادیده گرفتن یکی، دو روز کاری که بین تعطیلات قرار گرفته بود، یک تعطیلات هجده روزه در انتظار آنهاست.

این عدد آنقدر بزرگ بود که با وجود خوشحالی چند میلیون دانش‌آموز از اینکه به مدد قوانین کشور تعطیلات نوروزشان تا حدود ۲۰ روز رسیده، تصمیم‌گیران کشور تا بالاترین سطح، سخن به اعتراض گشودند و از لطمه جبران‌ناشدنی که از نزدیک به بیست روز تعطیلی فعالیت‌های رسمی به کشور خواهد خورد خبر دادند. این‌چنین بود که پس از پایان آن روزهای تعطیل، ناگهان در بسیاری از محافل رسمی و رسانه‌ای سیل انتقادات از تعطیلات آغاز شد. چکیده تمام آنچه گفته و نوشته شد نیز بیش از این نبود که: در اروپا و آمریکا به جز روزهای پایان هفته، تنها هفت الی ۱۴ روز تعطیلات رسمی در کشورها تعیین شده درحالی که جمع روزهای تعطیل رسمی در ایران ما، از هشتاد روز نیز تجاوز می‌کند که اگر تعطیلی کارمندان و بدنه دولت در روزهای پنج‌شنبه نیز به آن افزوده گردد، به این نتیجه شادی‌آورا! خواهیم رسید که دولت در یک‌سوم از روزهای سال تعطیل است. از سوی دیگر تعطیلات پایان هفته در بسیاری کشورهای جهان روزهای شنبه و یک‌شنبه است و با درنظر گرفتن پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌های تعطیل برای دولت در ایران، عملاً تنها سه روز در هفته برای ایجاد ارتباط با خارج از کشور برای ارگانهای دولتی باقی می‌ماند. علاوه بر اینکه گاه اتفاق می‌افتد که این تعطیلات برحسب اتفاق در یک نقطه جمع شده و کشور را در یک «چاله تعطیلات» می‌اندازند.

به این ترتیب هر کس در مقام بیان مضرات تعطیلات هرچه در توان داشت به عرصه آورد و در آخر هم طعن و لعنی بر آنان که باعث این یکصد و چند روز تعطیلی در سال شده‌اند فرستاد! حاصل این اعتراضات و بدگوییها آن شد که مجلس و دولت در همان تعطیلات به مردم وعده دادند که دیگر نخواهند گذارد چنین تجربه‌ای تکرار شود و تنها چند ماه فرصت خواستند تا در تعطیلات آخرهفته! دور هم جمع شوند و چاره‌ای برای کاستن از روزهای تعطیل بیابند. هفته گذشته ظاهراً این مدت به سرآمد و لایحه‌ای با کمک دولتمردان و مشورت نمایندگان مردم در مجلس تهیه شد که تا چند هفته دیگر به صحن علنی مجلس شورای اسلامی خواهد آمد تا با نظر نمایندگان مردم به قانون بدل شود.

اما آنچه از متن لایحه اصلاح تعطیلات کشور برمی‌آید آن است که تدوین‌کنندگان آن در راه نوشتن قانون چنان در تنگناهای اخلاقی و رودربایستی‌های بیجا بوده‌اند که نتوانسته‌اند راه‌حل مناسب برای ساماندهی تعطیلات کشور بیابند.

اگر حتی یک فرد غیرکارشناس به عنوان مسوول تدوین چنین قانونی برگزیده می‌شد می‌دانست که برای کاستن از تعداد روزهای تعطیل یا باید از تعطیلات ملی نظیر تعطیلات نوروز و روز ملی شدن صنعت نفت بکاهد یا از تعطیلاتی که برای بزرگداشت مناسبت‌های مذهبی مقرر شده‌اند، نظیر برخی ایام ولادت یا شهادت ائمه اطهار، کم کند و یا تعطیلاتی را که پس از انقلاب و برای گرامیداشت روزهای بزرگ این انقلاب، نظیر دوازده فروردین یا بیست و دوم بهمن، ایجاد شد، تعدیل نماید؛ که اگر نخواهد با کاستن از تعطیلات این مناسبت‌ها راهی برای کاهش تعطیلات بیابد تنها باید به سراغ جمعه‌ها برود و این آخرین روز هفته را که صدها سال تعطیل بوده به عنوان روز کاری معرفی کند. اما هیأت محترم تدوین‌کننده قانون اصلاح تعطیلات، ظاهراً هنگامی که قصد داشته برخی تعطیلات ملی را کم کند، عرق ملی و میهنی‌اش به جوش آمده و از تغییر این مناسبت‌ها چشم‌پوشی کرده، و پس از مدتی هنگامی که قصد آن داشته تا از برخی مناسبت‌های تعطیل مذهبی کم کند نیز اعتقادات و غیرت مذهبی خود را به یاد آورده و از دستکاری تعطیلات مذهبی هم منصرف شده است و در آخر هنگامی که به فکر لغو تعطیلات مناسبت‌های انقلاب اسلامی افتاده است، صحنه‌های دلاوری و رشادت و جانفشانی جوانان انقلاب را پیش چشم آورده و کاستن از این تعطیلات را نیز به صلاح ندانسته است. به این ترتیب هنگامی که پس از ساعتها بحث و بررسی جلسه با این نتیجه درحال اتمام بوده است که هیچ‌یک از تعطیلات را به دلیل حرمتی که برای صاحبان آن قائلیم نمی‌توان تعطیل! کرد، ناگهان یکی از حضار به دیگران تذکر داده و اعتراضات و تأکیدات مسوولان رده بالای کشور را در ابتدای سال به یادشان آورده و به ایشان یادآوری کرده که برای عملی کردن وعده‌های داده شده در هشت ماه پیش، هیچ چاره‌ای جز تغییر وضعیت کنونی تعطیلات نیست. بنابراین این عزیزان، یکبار دیگر به صندلیهای خود بازگشته‌اند و طرحی را ابداع کرده‌اند که هرچند نظام کنونی تعطیلات را دگرگون می‌کند، اما هیچ‌یک از مشکلات یکصد و چند روز تعطیلات کنونی در سال را برطرف نمی‌کند.

در این طرح چنین آمده که برخی تعطیلات رسمی در کشور از حالت تمام روز به نیم‌روز تبدیل می‌شوند، به این معنی که کارمندان و کارگردان از صبح تا نیم‌روز در محل کار حاضر شده و نظیر روزهای عادی به کار و فعالیت می‌پردازند و پس از ظهر با تعطیل شدن فعالیت‌های رسمی، بخش تعطیل روز آغاز می‌شود. طراحان طرح معتقدند که با چنین روشی نه‌تنها هیچ‌یک از تعطیلات حال حاضر به‌طور کامل لغو نمی‌شود و به این ترتیب حرمت و احترامی که برای آن مناسبت خاص وجود داشته حفظ می‌شود، کار و فعالیت نیز به‌طور کامل در این روز متوقف نشده و امور مملکت در روال عادی خود به پیش خواهد رفت، ضمن آنکه مردم عزیز هم خواهند توانست در نیم روز تعطیل، ضمن استراحت به گرامیداشت مناسبت‌های ویژه هر روز بپردازند!

خوشبختانه این طرح آنچنان عجیب و دور از ذهن هست که دیگر هیچ نیازی به بیان نقاط ضعف آن نباشد و بی‌تردید حتی اگر نمایندگان مردم در مجلس نیز در روز تصویب این طرح، عجایب آن را در نظر نیاورند و اسباب قانونی شدن آن را فراهم کنند، مردم در مقام اجرا به آن تن نخواهند داد. اما آنچه باید به یاد آورد آن است که این ملاحظات اخلاقی که آقایان در بررسی طرح درنظر آورده‌اند هیچ تطبیقی با اعتقادات مذهبی و منافع ملی ندارد، در شریعت اسلام چنان در مدح کار و فعالیت اجتماعی و خدمت به همنوع توصیه شده که شکی باقی نمی‌ماند که در مقایسه آن با دیگر پدیده‌های اجتماعی باید آن را در اولویت قرار داد.

از امام صادق(ع) چنین روایت شده که: «اگر اطمینان یافتی فردا قیامت خواهد بود، امروز از کار و تلاش و کسب روزی دست نکش!»

اما در مقابل هیچ توصیه‌ای برای دست کشیدن از کار و فعالیت به مناسبت‌های مذهبی (مگر در موارد بسیار نادر نظیر وقت نماز جمعه یا روز عاشورا) در دست نیست.

تا پنج سال دیگر نه آنکه وعده داد، بر مسند باقی است تا وعده را عملی کند و نه کسی هست که بپرسد سرانجام خصوصی سازی چه شد؟

از سوی دیگر در مناسبت‌های ملی نیز اگر خوب نگریسته شود، اتفاقاتی افتاده که هدف از آن ارتقای میزان استقلال و توانایی‌های اقتصادی کشور بوده است. صنعت نفت ملی شد تا دست بیگانگان از منابع اقتصادی ایران کوتاه شود. حال اگر ما خود به‌جای استفاده از این منابع اقتصادی، روزها را به استراحت بگذرانیم، آیا دقیقاً بر خلاف آنچه هدف ملی شدن صنعت بود، نرفته‌ایم؟

ذوب آهن اصفهان و چهارپای «تیمورلنگ»

حکایت اول - دوستی تعریف می‌کرد که: «در سال گذشته پیگیر یکی از کارهای اداری بودم که مثل بسیاری از کارهای دیگر، در رفت و آمد بین دو اداره با چند متر فاصله، چندین هفته طول می‌کشد. از یکی از همکاران پرسیدم که بالاخره کار به کجا رسیده است؟ گفت: رئیس فلان اداره گفته است: پیگیری نکن. فلانی چند روز دیگر ماموریتش تمام می‌شود و می‌رود و ما می‌مانیم و تو.

حکایت دوم - ملانصرالدین از تیمور لنگ مقداری سکه طلا می‌گیرد تا در مقابل به چهارپای او طی پنج سال خواندن و نوشتن بیاموزد. یکی از رفقای ملا از موضوع خبردار می‌شود. به کنار ملا می‌آید و می‌گوید: این چه قول و قراری است که تو با تیمور لنگ گذارده‌ای. می‌دانی که اگر نتوانی به این چهارپا، خواندن و نوشتن بیاموزی، سرت را از بدن جدا خواهد کرد؟ ملا در جواب می‌گوید: نگران نباش. تا پنج سال دیگر یا چهارپای تیمور مرده، یا خود تیمور یا من!

سالهاست که هر کس بر مسند هدایت اقتصاد و صنعت کشور می‌نشیند با صدای بلند شعار می‌دهد که باید هرچه در دست دولت است را به بخش خصوصی واگذار کرد اما پس از مدتی، دوران تصدی او تمام می‌شود، هرچه در دست دولت بود، باز هم در دست دولت می‌ماند و نفر بعد بلافاصله پس از نشستن بر همان مسند با صدای بلند ندا می‌دهد که: هرچه دست دولت است، باید به بخش خصوصی واگذار کرد!

به این ترتیب هیچ کس نمی‌ماند تا از او پرسیده شود آن وعده‌ها که دادی چه شد و هیچ کس هم نیست که به نفر بعدی بگوید در دادن وعده‌هایی که تا پیوستن به واقعیت فاصله‌هایی چندین ساله دارند کمی صرفه‌جویی کند! در هفته‌ای که گذشت، یکی از بلندپایه‌ترین مدیران اقتصاد که بی‌تردید بهتر از بسیاری کارشناسان سرنوشت خصوصی‌سازیها را می‌داند، وعده داد که دو کارخانه ذوب آهن اصفهان و فولاد مبارکه اصفهان که هر دو جزو پنج کارخانه بزرگ کشور هستند را طی پنج سال آینده به بخش خصوصی واگذار خواهیم کرد. اما هیچ توجه نکرد که تا سه سال دیگر رئیس جمهور تغییر خواهد کرد، وزرا تغییر خواهند کرد، معاونان وزرا تغییر خواهند کرد و به احتمال زیاد او و دوستانش در صندلیهایی که امروز بر آن تکیه داده‌اند، تکیه نخواهند داد. تا آنچه را امروز می‌گویند پیگیری کنند و به همین ترتیب کسی هم نیست که به سراغ او بیاید و به‌خاطر وعده بی‌سرانجامی که داده بود، او را مؤاخذه کند. البته شاید هم این مقام محترم مسوول همه اینها را می‌دانسته و باز هم گفته: تا پنج سال آینده ذوب آهن اصفهان و فولاد مبارکه اصفهان را به بخش خصوصی خواهیم داد!

یک‌شنبه، جوانها کجا بودند؟

پنج سال قبل هنگامی که تیم ملی ایران به جام جهانی راه یافت، خیابانهای تهران تا ساعتها پس از پیروزی ایران جایی برای انداختن یک سوزن هم نداشت و جوانان تا صبح شادی کردند. سال گذشته نیز که ایران پله‌های صعود را یک یک طی می‌کرد، پس از هر پیروزی کوچه و خیابانهای شهرها انباشته از جوانانی می‌شد که علاقه‌مندی خود به کشور و تیم ملی آن که نماد پیروزی و سرافرازی آن بود را با شادمانی نشان می‌دادند. هر چند آن تیم درنهایت از صعود به جام جهانی بازماند، اما هرگاه که از مرحله‌ای با موفقیت عبور می‌کرد، جوانان نمی‌توانستند این شور و اشتیاق را در خود آرام کنند و با آمدن به خیابانها، سرود شادی می‌خواندند. هفته گذشته اما، تیم فوتبال ایران دربین تمام رقبای آسیایی و در کشوری که چند ماه قبل میزبان جام جهانی بود و به مقام چهارم جهان رسید، به سکوی اول قهرمانی قاره آسیا ایستاد و افتخار بزرگی نصیب ایران و ایرانی کرد. اما خیابانها هیچ فرقی با روز قبل از این پیروزی نداشت و جوانها که قبل از این برای هر برد تیم فوتبال شادمانی به راه می‌انداختند، این بار در خانه‌ها ماندند. اما هیچ کس نپرسید چرا این بار، این پیروزی تیم ایران که به‌مراتب از پیروزی بر یکی از تیم‌های حریف در مسیر راهیابی به جام جهانی درخشان‌تر بود در جوانان هیچ بازتابی نداشت. آیا باید خوشحال بود که آرامش در شهرها آسیبی ندید و جوانان مثل گذشته در خیابانها ترافیک ایجاد نکردند و احیاناً شیشه‌ای شکسته نشد یا باید نگران شد و پرسید که مگر در برابر شادیهای دیروز این جوانان چه کرده‌ایم که به یاد آوردن خاطره شادیهای مرتبه قبل، آنها را به این نتیجه رساند که صلاح بر این است در خانه‌ها بمانند و باز هم شادیهاشان را فروبخورند؟ ■

عده‌ای البته خوشنود بودند که این بار امنیت برقرار بود و جوانها در خیابانها ترافیکی ایجاد نکردند و شیشه‌ای هم شکسته نشد

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

دختری ۱۸ ساله هستم که به‌تازگی موفق به اخذ دیپلم شده‌ام و به علت عدم قبولی در دانشگاه فعلاً در خانه به‌سر می‌برم. مشکل من مربوط به لکنت زبانی است که حدود ۱۴ سال است که گریبانم را گرفته و باعث شده که همیشه تنهایی را ترجیح دهم.

بر طبق گفته دیگران در چهار سالگی به دلیل اینکه گیره سر فلزی را در پریز برق فرو کرده‌ام مبتلا به لکنت زبان شده‌ام. در طول این سالها البته تا ۱۴ سالگی، هرازگاهی به گفتاردرمانی و یا متخصص گوش و حلق و بینی مراجعه می‌کردم که اینها هیچ بهبودی برایم ایجاد نکردند. از اینکه بخواهم در جمع صحبتی کنم می‌ترسم. همیشه سر کلاس انشاء و یا برای روخوانی و یا درس جواب دادن دچار اضطراب و استرس می‌شدم که این حالتها به لکنتم دامن می‌زد و فشار عصبی شدیدی را بر من وارد می‌کرد. همیشه باید برای سرعت بخشیدن به گفتارم از کلمات اضافی استفاده کنم که بارها به این دلیل مورد تمسخر برادر و خواهرانم قرار گرفته‌ام.

مشکل دیگری هم که واقعاً عذابم می‌دهد، صحبت کردن با تلفن است به‌طوری‌که مواقعی که خودم در خانه تنها هستم اصلاً به تلفن جواب نمی‌دهم و سعی می‌کنم کمتر به دوستانم تلفن کنم. البته باید بگویم که من به‌طور کلی دختری عصبی هستم و نمی‌دانم آیا دلیلش لکنت‌زبان است یا مشکلاتی که همیشه در خانواده‌ام وجود داشته است.

از آینده و از ازدواج کردن می‌ترسم. همیشه این احساس در من وجود دارد که شاید هیچ مردی حاضر نشود با من ازدواج کند. البته باید بگویم که من هنگامی که در تنهایی با خود صحبت می‌کنم خیلی راحت و سلیس صحبت می‌کنم و اصولاً هیچ مشکلی ندارم.

خواهش می‌کنم کمکم کنید. اگر برایتان امکان دارد هرچه سریع‌تر به نامه‌ام جواب دهید، زیرا دیگر کلافه شده‌ام.

بهار . الف . ز اصفهان

پاسخ ویژه: مبارزه با لکنت

متاسفانه امکان ندارد که هیچ بخشی از نامه شما را چاپ نکنیم، چرا که مشکل شما را افراد دیگر هم دارند و برای کمک به آنها هم که شده باید بخشی از نامه شما درج شود و از آنجا که خودتان نیز چند بار کمک خواسته‌اید، برای برآوردن خواسته خودتان قسمتی از نامه شما را منعکس کردیم.

و اما درباره لکنت. همانگونه که قبلاً هم توضیح داده‌ام ریشه لکنت زبان دو شکل خاص دارد و این البته در صورتی است که لکنت موروثی و یا مادرزادی نباشد. لکنت زبان در کودکی یا براثر شوک روحی است و یا براثر شوکی است که به دنبال مشکل جسمانی برای انسان ایجاد می‌شود. در مورد شما آنگونه که تشخیص داده شده، برق گرفتگی باعث ایجاد شوکی شده که به لکنت زبان شما منجر شده است و شما نزدیک به چهارده سال است که با این لکنت زبان درگیر هستید. در این مورد چند نکته به نظرم می‌رسد که فهرست‌وار برایتان توضیح می‌دهم:

نیاز به پی‌گیری برای معالجه

این کار البته باید از همان دوران کودکی شما دنبال می‌شد. از آنجا که مشکل شما ناشی از سانحه‌ای است که بر جسم شما وارد آمده است، باید راههای معالجه جسمانی را نیز پی‌گیری می‌کردید. البته داروهایی که مصرف می‌کردید، بیشتر «Sedative» یا آرامبخش‌های مربوط به افسردگی و اضطراب بوده‌اند که معمولاً برای کاهش آثار روحی لکنت‌زبان به‌کار می‌رود و معالجه ریشه‌ای انجام نمی‌دهد. اما آزمایشهای مختلف بویژه ام.آر.ای برای بررسی بخش سخن گفتن در مغز ضمناً باید انجام شود و اگر هم تاکنون نشده باید به دنبال انجام آن باشید.

با بررسی سریعتری که ام.آر.ای در مغز انجام می‌دهد، می‌توان به میزان تخریب چه از نظر بافتی و چه از نظر ارتعاشی پی برد و در هر دو صورت می‌توان به ترمیم این تخریب پرداخت. این شیوه بسیار مهم و متداولی است که اکنون برای بررسی لکنت‌های ناشی از سانحه جسمانی به‌کار گرفته می‌شود. مضافاً به اینکه اگر ارتعاش الکترونیک باعث ایجاد لکنت‌زبان در شما شده باشد، شاید بتوان با همان ارتعاش الکترونیک (به صورت شوک) آن را درمان کرد.

بارها شاید شنیده باشید که شوکی که باعث لکنت شده، تکرار آن باعث معالجه شده است. البته در مورد شوکهای ناشی از سوانح جسمانی باید در این مورد مراقبت بیشتری به عمل آید. اما به هرحال پی‌گیری معالجات در مورد شما دارای اهمیت بسیاری است و نباید به فراموشی سپرده شود.

اتخاذ روش ضدلکنت

اتفاقاً شما دقیقاً روشی را درپیش گرفته‌اید که معالجه لکنت شما را به تاخیر می‌اندازد. اگر فرض را بر این بگذاریم که لکنت شما ریشه جسمانی (در مغز) ندارد، پس فقط می‌توانید با اتخاذ یک روش ضدلکنت و تمرین و ممارست به مبارزه با آن بپردازید، برای مثال تلفنی که گفته‌اید جواب نمی‌دهید، اتفاقاً وسیله‌ای بسیار مهم برای تمرین حرف زدن است. برای شما نگرش به تلفن نباید تفاوت داشته باشد. درواقع تلفن (برای شما) فقط یک وسیله ارتباط نیست و باید در ذهن خود این را جای بدهید که هر زمان با تلفن صحبت می‌کنید، درواقع حرکتی ضدلکنت انجام داده‌اید. چرا که تلفن ویژگیهایی دارد که خود آن را به وسیله‌ای ایده‌آل تبدیل می‌کنید. شما در مکالمه تلفنی با شخصی غایب صحبت کنید، پس نمی‌توانید از علائم دست، چهره یا چشم استفاده کنید و فقط با حرف زدن می‌توانید منظور خود را به طرف مقابل القاء کنید، اما کلید قضیه این است که دستپاچه نشوید و عجله نکنید و طرف مقابل هم باید از شرایط مطلع باشد و او هم برای دریافت پاسخ عجله نکند. حتی اگر از دوست یا آشنایی بخواهید که در طول روز در زمانهای مشخص با شما تماس تلفنی برقرار کند (فقط به منظور تمرین) کاری نیکو انجام داده‌اید. باید عادت کنید که اول بگذارید تلفن چند بار زنگ بزند و با عجله و پس از همان زنگ اول گوشی را برندارید و بعد پس از حداقل پنج بار زنگ خوردن خیلی آرام گوشی را بردارید و شروع به صحبت کنید. یادتان باشد عجله به زیان شما است. آرامش مهمترین رکن مکالمه تلفنی شما می‌باشد. پس از آنکه گوشی را برداشتید با دوست خود قرار بگذارید که در چند هفته اول او سوال نکند بلکه این شما باشید که سوال کنید و پاسخ را از او طلب کنید. پس از چهار هفته آنگاه قرار بگذارید که او سوال کند و شما پاسخ بدهید. هر بار حداقل ده دقیقه به صحبت ادامه دهید. حتی اگر احساس کردید خسته شده‌اید و لکنت دارید، صحبت را متوقف نکنید.

حرف زدن احساسی نیست

برای شما حرف زدن یک امر تکنیکی و مکانیکی است یعنی باید ابتدا مکانیزم حرف زدن خود را ترمیم کنید. هدف شما تمرین و تمرین و باز هم تمرین حرف زدن است و به آن باید مانند ورزشی که تازه می‌خواهید فراگیرید و یا ادوات موسیقی که نواختن آن را تازه آغاز می‌کنید، نگاه کنید. انسانی که تازه والیبال را آغاز می‌کند مسلماً مرتکب اشتباه می‌شود اما از آنجا که هدفش فراگیری است، از ریشخند دیگران نمی‌هراسد. برای شما هم حرف زدن یک امر احساسی نیست که از واکنش دیگران ناراحت شوید. شما باید تکرار کنید تا درست و صحیح ادا کنید. فراموش نکنید همانگونه که شرح داده‌اید در شما ریشه حرف زدن بدون اشکال وجود دارد (مثل موقعی که با خودتان حرف می‌زنید)، فقط باید برای فهماندن مقصود خود به دیگران کار کنید.

جای نگرانی نیست

به هیچ‌وجه از خواستگاری یا اینکه شوهری پیدا نشود به خود واهمه راه ندهید. چنین امری واقعیت نمی‌یابد بلکه شما هم مثل همه دختران دیگر مورد توجه قرار می‌گیرید. اما همان‌گونه که گفتم برای شما سخن گفتن تا موقعی که لکنت شما به حداقل برسد یک عمل مکانیکی است. پس هرگونه شرایطی که بتواند برای شما زمینه یک تمرین خوب را فراهم کند، می‌تواند مثبت تلقی شود حتی خواستگاری و امثال آن که بهترین فرصت برای شما است که صحبت کنید و باز صحبت کنید.

در خاتمه باید بگویم که اگر بتوانید از ابعاد احساسی قضیه بکاهید و فقط به عمل حرف زدن و بهبود آن فکر کنید و تمام زمینه‌ها را برای این کار فراهم کنید من مطمئن هستم که در مدت کوتاهی لکنت شما برطرف خواهد شد.

کار نیکو کردن از پر کردن است و برای شما این پر کردن فعلاً فقط یعنی سخن گفتن. «تو بگو دیگران می‌شنوند از جمله خداوند بزرگ». موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

موفقیت در کار

سهیلا خاضعی

همیشه کسی هست که بتواند تغییری ایجاد کند و او کسی جز خود شما نیست که می‌تواند در کسب و کار، حرفه، خانه و نهایتاً در زندگیتان تغییر ایجاد کند. این‌گونه فکر کنید که ماموریتی مهم به عهده دارید و آن برآوردن خواسته‌ها و موفقیت در کار و زندگی است. به عبارت ساده‌تر اختیار زندگی شما با خودتان است. آیا آماده‌اید تا با تلاش بیشتر آن را به‌طور اساسی دگرگون کنید؟ کمی فکر کنید... همیشه باید راه بهتری وجود داشته باشد.

مدیریت بر زمان: ساعتها به ردیف دراختیار ما هستند. روز به روز، ماه به ماه و... اگر این ساعتها را تلف کنیم، نه قابل تمدید هستند و نه می‌توان آنها را بازپس گرفت. خداوند به همگان زمان واحدی را پیشکش کرده است. در محدوده این زمان هر کاری که انجام دهیم، نتیجه و فایده‌اش عاید ما می‌شود. اگر می‌خواهید بر زمان خود مدیریت مؤثر داشته باشید، ببینید که اوقات خود را چگونه می‌گذرانید. به مدت یک هفته چگونگی صرف اوقات‌تان را محاسبه کنید و بعد زمانهای به دست آمده را با کاری که بهتر بود می‌کردید، مقایسه نمایید. در بسیاری مواقع وقتمان را صرف کارهای مورد علاقه‌مان می‌کنیم و به این توجه نداریم که کدام کار مهمتر است.

هدفمند باشید: باید به هدفی که دارید، دقت کنید و آن را در ذهن خود مجسم سازید. تصویر رسیدن به هدف نهایی را آنقدر روشن در ذهن ترسیم کنید که برای آن برنامه‌ریزی کرده و زمانی درنظر بگیرید که معنی‌دار باشد. مهم اینجاست که بعضی افراد بی‌قرار و عجول هستند و بعضی دیگر مؤثر و آرام و یا میان این دو حالت تاب می‌خورند. کسانی که بی‌قرار و شتابزده‌اند، اغلب سردرگم برای رسیدن به هدف عمل می‌کنند و از شاخه‌ای به شاخه دیگر و از کاری به کار دیگر می‌پرند! ولی افرادی که آرامش دارند و درباره هدفهایشان تصمیم‌گیری می‌کنند، اهداف ماهیانه، فصلی و یا سالیانه برای کار و زندگی شخصی‌شان درنظر می‌گیرند و با توجه به منابع محدود، به نتایج موردنظر هم می‌رسند. باید دانست داشتن یک فعالیت اقتصادی مستلزم نظم و انضباط مشخصی است و باید تمامی امکانات و فعالیت‌های خود را برای تحقق هدف بسیج کرد.

نگرش مثبت داشته باشید: بعضی‌ها مدام از شغل و حرفه‌شان ابراز نارضایتی می‌کنند. به شما اطمینان می‌دهم که هرچه را در ذهن بپرورید، دور از دسترستان نخواهد بود. شرایط خوب و بد کار تعیین‌کننده نیست. اشکال بر سر کسانی است که نمی‌توانند فرصتهای مناسب را تشخیص دهند. این حرفه و مشاغل نیستند که آینده دارند، بلکه انسانها هستند که آینده را می‌سازند و آینده همین حالاست. افرادی که فکر می‌کنند اگر محل زندگی، کار و یا حرفه‌شان را تغییر دهند، می‌توانند وضع را بهتر کنند، نه‌تنها از شغلشان، بلکه از خودشان خسته شده‌اند و معمولاً در عمق وجودشان مشکل دیگری نهفته است. با خودتان صادق باشید و به علل اصلی ناراحتی‌تان پی ببرید.

یکی از قوانین مسلم زندگی شغلی و زندگی شخصی، این است که پاداش ما در زندگی رابطه مستقیم با خدماتی دارد که عرضه می‌کنیم. هرچه بیشتر به این موضوع اهمیت بدهید، به حقیقت آن آگاهتر می‌شوید. اگر کارتان را بهتر انجام دهید، بهتر از هر زمان دیگر، رضایت خاطر بیشتری نصیب‌تان می‌شود و هر کار ملال‌انگیز و یا هر شغل غیرجالب معنای جدیدی به خود می‌گیرد. امتحان کنید و کمی بیش از آنچه می‌توانید، از خود مایه بگذارید. موفقیت اغلب نصیب کسانی می‌شود که به کارشان عشق می‌ورزند و از آن لذت می‌برند.

مادر را فراموش نکنید

امروز که این نامه را می‌نویسم، دل مادرم از دست دو خواهرم شکسته! آن دو با کارهایی که شاید از نظرشان چندان هم بد نبوده، مادر بیمارم را دچار احساس پوچی و بی‌مصرفی و تنهایی و بی‌کسی کرده‌اند. آخر مادرم مریض است و نمی‌تواند به کارهای خانه برسد؛ بنابراین انجامش به عهده ماست و این او را می‌رنجاند و گاهی احساس گناه می‌کند که ما باید این همه کار بکنیم.

یک خواهرم از وقتی که امتحان کنکور داده، در اتاق یا مشغول صحبت با تلفن است یا مشغول گوش دادن به نوار (البته به خاطر اضطرابی که دارد، شاید حق داشته باشد)، او اگر چاره‌ای داشت، شاید ناهار را هم در اتاقش می‌خورد. مادرم از این کار او ناراحت است و دوست دارد که او هم بیرون بیاید تا دور هم باشیم؛ اما افسوس!

می‌خواهم به خواهرم و دخترانی مثل او بگویم شما که تا دیروز توی اتاق مشغول درس خواندن بودید، امروز هم که مشغول تلفن کردن و نوار گوش دادن هستید، فردا هم که در دانشگاه قبول شوید، مشغول تدارکات برای رفتن به دانشگاه و بعد از آن هم درس و دوری از خانه و... پس کی می‌خواهید به درددل مادرانتان گوش کنید؟ پای صحبت آنها بنشینید و با آنها سخن بگویید؟ آن هم مادری که بیمار است و بیش از پیش نیازمند محبت و مهربانی است تا احساس یک لباس کهنه را نداشته باشد؟ چرا ما همه مرده‌پرست شده‌ایم؟ شاید همین فردا که آنها سفر ابدی درپیش بگیرند، کسی که از همه بیشتر بی‌تابی کند، خود شما باشید؛ اما چه سود؟ البته بگویم این گریه را هم به خاطر دل خودتان می‌کنید، نه مادرانتان! شاید «روز مادر» هدیه شما گرانترین هدیه باشد، اما چرا محبتی را که می‌شود با نوازش و صحبت کردن و وقت دراختیار گذاشتن نشان داد، با مشتی پول بی‌ارزش و کثیف نشان می‌دهید؟ ای شمایی که به آهنگ «مادر مادر» گوش می‌دهید و در روز مادر احساس شادی می‌کنید که مادر دارید، آیا تا به حال شده وقتی مادر به اتاق می‌آید و شما مشغول صحبت کردن با دوست خود هستید، گوشی را بگذارید و به سراغ مادرتان بروید؟ آیا شده وقتی مادر می‌گوید «صدای نوار را کم کنید» با دلخوری در اتاق را نبندید و به کارتان ادامه ندهید؟ می‌روید و هدیه گران‌قیمت برای روز مادر می‌خرید، تا ۳۶۴ روز دیگر را جبران کنید و یا با هدیه‌ای که داده‌اید، توقع دارید مادر بیچاره برای موفقیت شما دعا کند و...

و اما تو خواهر کوچکترم و شما دخترانی که تازه به نوجوانی رسیده‌اید، شما که الان سرشار از غرور هستید و حوصله هیچ کاری را ندارید و دوست دارید یک گوشه توی فکر باشید یا مشغول کتاب خواندن و تماشای تلویزیون، آیا مادرتان ارزش این را ندارد که اگر کاری را می‌گوید انجام دهید، به حرفش گوش کنید؟ شما فکر می‌کنید آزردن مادرها چگونه است؟ به همین سادگی است که گفتم. پس اگر واقعاً مادرتان را دوست دارید ،حتی به اندازه بند انگشت کوچکتان ،با روی خوش کاری را که او از شما خواسته انجام دهید و لحظه‌ای در کنارش بایستید تا نرسد روزی که جز افسوس خوردن کاری از دستتان برنیاید.

O خواهری که فقط به فکر آینده شماست.

س.س. از همین کره زمین

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

دکتر
بهمن بهروزی

تپش

تأثیر عشق

در بحرانهایی که در زندگی پیش می‌آید و اهم آنها را بحرانهای روحی تشکیل می‌دهد، بسیاری اعتقاد به درمان یا روانکاوی مستقیم ندارند و پذیرش این نوع درمانها را در فرد بحران‌زده بسیار ضعیف می‌دانند، اما در عوض معتقدند که نباید از کنار تأثیر اتفاقهای غیرمستقیم و روابط گوناگون انسانی بی‌اعتنا گذشت و بیش از هر چیز درمیان این تأثیرهای غیرمستقیم از عشق می‌گویند. بسیاری از روان‌شناسان به‌ویژه در سالهای اخیر از قدرت عظیم عشق در درمان بسیاری از ناهنجاریها سخن گفته‌اند. البته این عشق در چند قسم می‌تواند ظهور کند. گاهی اوقات عشقی وجود داشته، اما تشخیص داده نشده است و ناگهان در هنگام بروز بحران، شفافیتش جلوه‌گر شده است که می‌تواند در مبارزه با بحران قدرت‌نمایی کند. در برخی از مواقع نیز عشق به‌صورت ابتدا به ساکن و ناگهانی ظهور می‌کند و یک روح رنجور و ناامید را چنان امیدوار می‌سازد که به‌شکل معجزه‌آسایی مؤثر واقع می‌شود. البته انواع دیگری نیز در این مقوله وجود دارد؛ اما آنچه ذکر شد، اهم تأثیر عشق است و عشق خود یک محرک عاطفی به‌شمار می‌رود و این تحرک چند عامل را در انسان به صورت انگیزه بیدار می‌کند که یکی از آنها این است که انسان عشق را فراتر از خود قرار می‌دهد. همین گذشت نوعی بیداری روح را باعث می‌شود که می‌تواند بسیاری از ناهنجاریها را از میان بردارد. جالب اینجاست که حتی بسیاری از ناهنجاریها که براثر مشکلات جسمانی در انسان ایجاد می‌شود، نیز دربی تأثیر شیمیایی عشق مداوا می‌شود. بی‌جهت نیست که پزشکان مصر حدود سه هزار سال پیش از این عشق را بهترین دارو می‌دانستند. برای شرح بهتر این مقوله به سرنوشت و پرونده **«لورنس گودمن»** توجه کنید.

لورنس گودمن

به علت وضعیت مشخصی که لورنس داشت، نیازمند به یک متخصص با ویژگیهای کمیاب بود تا مستقیماً بتواند برای درمان او مشغول کار شود.

بهترین گزارش در این مورد همانا گزارش رسمی **«دکتر مور»** پزشک معالج لورنس است که جزئیات ماجرا را به بهترین وجه مطرح کرده است. دکتر مور در مورد لورنس چنین گزارش داده است:

در فیلادلفیا

لورنس گودمن مرد جوان و متاهلی بود که در فیلادلفیا زندگی می‌کرد. او با دختری که از زمان دانشجویی یعنی هشت سال پیش می‌شناخت، سرانجام پس از پنج سال، ازدواج کرده بود؛ اما همین سه سال تأهل او نیز به‌خوبی نگذشته بود و کتی ـ همسرش ـ در بسیاری از روزها به‌حالت قهر به خانه دوستان یا پدر و مادر خود می‌رفت و به‌اختصار وضعیت زناشویی لورنس و کتی را باید در آن دوره بحرانی توصیف کرد.

در روز استقلال سال ۱۹۹۰ لورنس در یکی از معدود روزهایی که با همسرش قهر نکرده بود، به اتفاق کتی عازم پارک مشهور **فیلادلفیا ـ هایدپارک ـ** شده بود. آن دو که دوچرخه‌سواران قابلی هم بودند، در پارک شروع به دوچرخه‌سواری تفریحی کردند و به نظر می‌رسید که اگر کارشان طبق معمول به دعوا نکشد، روز تعطیل خوبی را با یکدیگر بگذرانند. آنها با توجه به بحرانی که در روابطشان بود و هر لحظه امکان گسستن پیوند زندگیشان می‌رفت، احتیاج مبرمی به چنین روزهایی داشتند تا گرما و هوای تازه‌ای بر زندگی مشترک خود بدهند. لورنس و کتی به‌خوبی بر این مهم واقف بودند و سعی می‌کردند که در این روز تعطیل حداقل با صبر و تأمل بیشتر چنین زمینه‌ای را برای یکدیگر فراهم آورند؛ اما از آنجا که سرنوشت برایشان مقدر کرده بود که در هیچ روزی تعطیل و غیرتعطیل آب خوش نباید از گلویشان پایین نرود، این بار هم مشکل گریبان آنها را گرفت؛ اما این مشکل از نوعی دیگر بود؛ مشکلی که هیچ‌کدام نمی‌خواستند و هیچ‌کدام هم نقشی در ایجاد آن نداشتند.

خستگی یا بیماری؟

پس از آنکه چند کیلومتری را در هایدپارک رکاب زدند، لورنس احساس خستگی کرد و از کتی خواست که لختی توقف کنند و در همان بخش از پارک روی چمن به استراحت بپردازند. این برای کتی تازگی داشت، چرا که همواره این کتی بود که پس از رکاب زدن ابراز خستگی می‌کرد و پیشنهاد استراحت می‌داد. به همین دلیل کتی نگاهی تعجب‌انگیز به شوهرش انداخت و پیش خود فکر کرد که احتمالاً شوهرش به سرماخوردگی یا بیماریهایی از آن دست مبتلا شده که به این سرعت احساس خستگی می‌کند. البته این را هم از ذهن دور نداشت که ممکن است استرس و تنش‌های عصبی که براثر مشکلات او و شوهرش پیش آمده، اکنون گریبان لورنس را گرفته است.

به هرحال کتی ترجیح داد که در این مورد لورنس را مورد سؤال قرار ندهد و رابطه صلح‌جویانه‌ای را که چند ساعتی پابرجا مانده بود، به معرض خطر سوق ندهد. پس او هم روی پیشنهاد لورنس صحه گذاشت و هر دو از دوچرخه‌هایشان فرود آمدند و همانجا روی چمن یکدست، نرم و سرسبز هایدپارک که دویست سالی از عمرشان می‌گذشت، به استراحت پرداختند. همین که لورنس روی چمن نشست و سعی کرد تا پاهایش را دراز کند و خستگی را از پای خود بزداید، ناگهان احساس کرد که سرش گیج می‌رود. بلافاصله از جای خود برخاست و متوجه شد که هنوز احساس گیجی می‌کند و این امر را به کتی اطلاع داد. کتی ابتدا سعی کرد به او اطمینان دهد که این فقط به خاطر استرس و خستگی است؛ اما لورنس متوجه شد که چشمانش کم‌سو شده و نمی‌تواند اجسام را در اطرافش تشخیص دهد.

لورنس سعی کرد وضع و حالش را برای کتی شرح دهد، غافل از اینکه سخن گفتن نیز برایش مشکل شده بود و کلمات را به‌درستی ادا نمی‌کرد، ضمن آنکه بازوی چپش نیز به‌کلی از کار افتاد و هیچ احساسی در آن نبود. لورنس با دست دیگرش کوشید بازوی چپش را با مشت و مال و فشار به کار اندازد، اما با نهایت تعجب احساس می‌کرد که دستش به جایی نمی‌رسد و درواقع بازوی چپش فشار دست دیگرش را اصلاً احساس نمی‌کند. ناگهان چشمانش هم سیاهی می‌رفت، زانوانش خم شد و در برابر چشمان کتی که از وحشت دستش را جلوی دهانش گرفته بود تا جیغش را در آن پارک بزرگ کسی نشنود، روی چمن غلتید و از حال رفت.

در بیمارستان

کتی بلافاصله مأموران پارک را از آنچه اتفاق افتاده بود، آگاه کرد و در کمتر از پنج دقیقه لورنس روی برانکارد در آمبولانسی به‌سوی بیمارستان آژیرکشان در حرکت بود. کتی کنارش نشسته بود، درحالی که از حیرت نمی‌دانست چکار کند. او دقیقاً هشت سال بود که لورنس را می‌شناخت و سه سال بود که همسرش شده بود و از تمام زیروبم شوهرش مطلع بود و او را جوانی ورزشکار و ورزیده می‌دانست و این نخستین باری بود که **لورنس** را در چنین وضعیتی می‌دید... یک ساعت پس از ورود به بیمارستان بود که لورنس کاملاً به هوش آمد و گویی هیچ مشکلی نداشت. او سالم و سرحال با پزشکان بیمارستان شوخی می‌کرد و پزشکها که شرح وقایع را از کتی شنیده بودند، ابتدا تصور می‌کردند که براثر ورزش و فعالیت زیاد آب بدن لورنس رو به کاهش گذاشته و به‌اصطلاح او مبتلا به خروج آب بدن (Dehydration) شده بوده. اما زمانی که **لورنس** به آنها گفت که درواقع در آن روز بیش از هر روز دیگری آب نوشیده بود، آنها کمی به فکر افتاده و دستور اسکن از مغزش را دادند که در این آزمایش هم نکته‌ای مشاهده نشد و لورنس همان روز مرخص شد.

پیگیری لورنس

لورنس که اصولاً نسبت به تندرستی خود حساسیت داشت، از پاسخ پزشکها در بیمارستان احساس رضایت نکرد و هفته بعد به دیدن یک متخصص مغز و اعصاب رفت، درحالی که کتی طبق معمول او را مورد تمسخر قرار داده بود که به جان خود عشق می‌ورزد!

لورنس کوشش بدهکار نبود. او باید مطمئن می‌شد که چه چیزی باعث آن ناراحتی‌های عجیب و غریب در پارک شده بود. متخصص مذکور ابتدا تشخیص داد که لورنس در شرف آغاز بیماری میگرن بود که سردردهای شدید به دنبال دارد، اما از آنجا که باز هم نارضایتی را در چهره لورنس دید، دستور آزمایش ام.آر.آی را داد. چند روز بعد همان پزشک با لورنس تماس برقرار کرد و به او گفت که: **«آزمایش ام.آر.آی»** نشان می‌دهد که تو در آن روز دچار سکته مغزی شده‌ای!

به سوی کالیفرنیا

لورنس ابتدا نزد خود تصور می‌کرد که این یک تصادف بیشتر نبود، او تنها ۲۸ سال داشت و جوانان، کمتر به سکته مغزی که خطری داشته باشد، دچار می‌شوند. او این مطلب را به متخصص مربوطه گفت: اما متخصص که متوجه شد لورنس تا حدودی جریان را سرسری گرفته، با لحنی جدی به او گفت که این یک جریان عادی نیست و اتفاقاً این واقعیت که او تنها ۲۸ ساله است، جریان را جدیتر و ترسناک‌تر می‌سازد. سپس افزود که او را به بیمارستانی در جنوب کالیفرنیا می‌فرستد که هم دارای بخش جراحی است، هم یک آسایشگاه معتبر بیماران روانی و مغزی در کنار آن قرار دارد تا در آنجا مورد آزمایشهای دقیق قرار گیرد.

او به **لورنس** گفت که در کالیفرنیا زیردست یکی از بهترین جراحان مغز و اعصاب که درعین حال روان‌پزشک مجربی نیز می‌باشد، قرار خواهد گرفت که او نامش دکتر **«جی پی جونز»** است و در زمینه ناراحتی‌های مغزی آوازه‌ای در جهان یافته است.

لورنس بی‌درنگ عازم کالیفرنیا شد. کتی به دلیل گرفتاری و مشغله، همراه او نبود و لورنس در دل تصور می‌کرد که کتی آنقدر به او اهمیت نمی‌دهد تا همراهش باشد و بیشتر نسبت به همسرش احساس سردی می‌کرد. حتی احساس می‌کرد که در ته دل از عدم همراهی کتی خوشحال است: چرا که در کالیفرنیا که او نیاز به آرامش و استراحت دارد، از شر زخم‌زبانها و جدلهای کتی آسوده است.

تقسیم وظایف

در کالیفرنیا دکتر جونز در نخستین گام تحلیل روانی و اصولاً روانکاوی لورنس را به من (دکتر موراسپرد و خود بررسی اسکن و درصورت لزوم جراحی او را به عهده گرفت. حتی من و دکتر جونز گام به گام با یکدیگر پیش می‌رفتیم تا در تمامی دوران معالجه از حرکات یکدیگر مطلع باشیم. من در جلسات ابتدایی که با لورنس داشتم، متوجه شدم که از نظر روحی سالم است و تنها یک نقطه تاریک در ذهن او وجود دارد که روزبه‌روز هم وسیع‌تر می‌شود و آن وضعیت زندگی زناشویی است که **لورنس** تصور می‌کرد درحال ازهم پاشیدگی است. درحالی که او هنوز احساس می‌کرد به کتی علاقه‌مند است: اما باید ابتدا به وضعیت ضعف جسمانی او پی می‌بردیم و دلیل سکته‌اش را متوجه می‌شدیم. پس از آزمایشهای اولیه در یکی از روزهای ماه اوت در دفتر دکتر جونز گرد آمدیم. او درحالی که وجهه «ام. آر. آی» را روی صفحه روشن ویژه بررسی عکس‌ها و اسکن‌ها قرار می‌داد، خطاب به لورنس گفت: «سکته مغزی بر اثر حضور لخته خونی در سلولهای مغز به وجود می‌آید و سپس به نقطه سفیدی در عکس گرفته شده از مغز لورنس اشاره کرد و به او گفت: «و این هم جراحتی است که سکته تو روی مغزت باقی گذاشته است. اما با اینکه ما سکته تو و منطقه آن را در مغز کشف کرده‌ایم، نتوانسته‌ایم دلیلش را پیدا کنیم: چرا که تو مغز کاملاً سالمی داری و این لخته باید جای دیگر ایجاد شده و سپس به مغز منتقل شده باشد، اما به دنبال کشف آن هستیم.»

قلبی با یک سوراخ بزرگ

تنها دو روز بعد بود که دلیل عمده سکته لورنس پیدا شد. لورنس یک نقصان مادرزادی در قلب داشت و آن سوراخی به اندازه یک سکه متوسط بود. این سوراخ که از بدو تولد در قلب لورنس وجود داشت، در منطقه‌ای میان بخش‌های فوقانی قرار گرفته بود و لخته خونی که باعث سکته شده بود، از بطن چپ لورنس کار خود را آغاز کرده بود و از طریق رگها خود را به سوی مغز رسانیده بود و در مغز با فعل و انفعالاتی که ایجاد شده بود، راه خون را بسته و باعث سکته مغزی شده بود.

> ... هر کسی باید حتی یکبار هم شده در زندگی خود به مرگ نزدیک شود تا بعداً آنچه را که زندگی‌اش می‌نامند، بداند...
>
> فروید

دکتر جونز به لورنس حقیقت را گفت. او گوشزد کرد که نباید ۲۸ سال سن او را گمراه کند که جوان است و می‌تواند بر هر بیماری غلبه کند. او گفت که چنین سوراخی در قلب معمولاً کشنده است و اینکه او تاکنون زنده مانده، خود یک معجزه است و افزود که: «این سوراخ قابل جراحی نیست و دست زدن به آن باعث مرگ فوری خواهد شد و تنها دارویی که برای تو کارایی دارد، داروهای رقیق‌کننده خون است که از ایجاد لخته جلوگیری کند.» او همچنین به لورنس گفت که با این همه شانس واقعی او برای ادامه زندگی با وجود این سوراخ در قلب، حدود چهل درصد است آنهم با تخمینی خوش‌بینانه. و گفت که شاید بتوان احتمال لخته شدن خون را کاهش داد: اما خود قلب یک عضو حساس در بدن است و سوراخ بزرگی در آن ممکن است اختلالات عظیم و فوری در قلب ایجاد کند که به نوبه خود به ایست فوری قلب و سپس مرگ منتهی شود.

پس از این گفته‌ها، **دکتر جونز لورنس** را به شانس سپرد و آهسته در گوشم گفت که این قلب تنها می‌تواند در یک زندگی شاد دوام بیاورد.

معلق میان مرگ و زندگی

من که متوجه علاقه شدید لورنس به همسرش کتی شده بودم و می‌دانستم که نبودن او در کنار لورنس باعث افسردگی‌اش شده، بی‌درنگ با کتی در **فیلادلفیا** تماس گرفتم و آنچه را گذشته بود، شرح دادم و بدون اینکه از او درخواستی داشته باشم، خداحافظی کردم. من می‌خواستم که کتی اگر تمایلی دارد، با پای خودش به کمک لورنس آید وگرنه یک رابطه ناقص و ناکافی برای لورنس زیان بیشتری به دنبال داشت. درنهایت تعجب، کتی چند ساعت بعد با هواپیما خود را به کالیفرنیا رساند و بر بالین لورنس حاضر شد.

لورنس که در آن هنگام چهره‌ای غمگین و بی‌انگیزه داشت، با دیدن کتی گویی چهره‌اش با جریان برق شارژ شده بود!

نیازمند جراحی

با اینکه حضور کتی اثری مثبت و مناسب روی لورنس گذاشته بود، اما حال او رو به وخامت می‌نهاد تا آنجا که دکتر جونز چاره را در جراحی دید. او با عملی خطرناک باید سوراخ قلب لورنس را ترمیم می‌کرد و این کار مستلزم از کار انداختن قلب لورنس برای مدت چند دقیقه طولانی و مرگبار بود. دکتر جونز حقیقت را به لورنس گفت و به او هشدار داد که باید مسائل زندگی خود را مطرح کند: چرا که امکان زنده بیرون آمدن از این عمل جراحی برای او در بهترین شرایط، بیش از سی درصد نبود که البته در بسیاری از موارد این حد به پانزده درصد کاهش می‌یافت.

دکتر جونز به لورنس گفت که به جهت اضطراری بودن شرایط، این عمل باید در ۲۴ ساعت صورت گیرد. پس از آنکه دکتر جونز تمام موارد را برای لورنس توضیح داد، من هم با لورنس صحبت کردم و از او خواستم تا کتی را نیز در جریان بگذارد. ابتدا لورنس از این کار واهمه داشت و تصور می‌کرد که شاید این مساله برای کتی چندان مهم نباشد و از واکنش سرد کتی می‌ترسید: اما با اصرار من او کتی را به اتاق خود خواند و من هم برحسب وظیفه که آماده کردن و مراقبت از لورنس بود، در اتاق حضور داشتم. لورنس ابتدا جریان جراحی را برای کتی شرح داد و سپس گفت: «مثل اینکه بالاخره از دست من راحت می‌شوی!» کتی درحالی که بغض گلویش را می‌فشرد؛ پاسخ داد: «احمق نباش، من همین‌جا منتظرت می‌مانم تا تو از اتاق عمل بیرون بیایی. فقط باید به من قول بدهی که پیش من برگردی: چرا که من بدون تو از این بیمارستان خارج نخواهم شد.»

این گفته‌ها که از اعماق دل کتی برخاسته بود، روی لورنس اثری عجیب داشت. او روحیه‌ای عجیب گرفته بود و من احساس کردم اگر عاملی بتواند به لورنس کمک کند، همین روحیه است.

تپش

من به خود گفتم که قلب لورنس برای تپیدن احتیاج به یک تحرک و انگیزه داشت و این انگیزه را یافته بود: اما با این همه چندان خوش‌بین نبودم. به هرحال ۲۴ ساعت بعد لورنس عمل جراحی سرنوشت‌ساز و هفت ساعته خود را آغاز کرد. در تمام طول جراحی من شاهد کتی بودم که نشسته بود و گرچه می‌کوشید خود را آرام نشان دهد، اما آنقدر با ناخنهایش به کف دستش فشار آورده بود که زخمی شده بود. پس از هفت ساعت لورنس را با تخت چرخدار از اتاق عمل خارج ساخته و دکتر جونز درحالی که خیس عرق بود و دهان‌بند مخصوص را از جلوی صورتش برمی‌داشت، به من گفت که هنوز تا چند ساعت دیگر که او به هوش آید، خطر مرگ بسیار جدی است. لورنس را در اتاق Recavery (پس از عمل) قرار دادند و کتی همانجا در برابرش نشست و به چهره او خیره شد.

من که متوجه خطر به هوش نیامدن لورنس شده بودم، از کتی خواستم تا گاهی کلماتی را در گوش او نجوا کند، شاید در به‌هوش آمدن او مؤثر باشد. هرچند دقیقه کتی با گونه‌هایی که از اشک خیس بود، کلماتی می‌گفت و من به‌خود می‌گفتم: «ای کاش حوصله داشتم و این کلمات را یادداشت می‌کردم» چرا که احساس می‌کردم عاشقانه‌ترین و زیباترین کلمات از دهان کتی خارج می‌شود. یکی از جملات کتی این بود: «یک قلب، منتظر قلب توست یا به نزد آن بازگرد و یا او را هم با خود به هر کجا می‌روی ببر.» پس از اینکه در حدود سه ساعت از پایان عمل جراحی لورنس گذشت، من صدای ناله ضعیفی شنیدم و متعاقب آن لورنس فقط چشمانش را باز کرد و آنها را به کتی دوخت. آنگاه لبخندی ضعیف بر لب آورد و با تمام قوایی که در خود داشت و برابر با ناله ضعیفی می‌شد، گفت: «شنیدم!»

خودت را گول زده بودی

از: راشین مختاری

از اتاق منشی دادگاه بیرون می‌آیی، خسته‌ای، گرفته و دلخور. دلت می‌خواهد روی سر همه عالم و آدم داد بکشی. این هم شده برای تو مثل یک بازی. هر روز می‌آیی، منتظر می‌مانی، بعد خسته برمی‌گردی خانه. پیغام‌گیر تلفن را روشن می‌کنی. با یک عذرخواهی کوچک موضوع را برایت توضیح می‌دهد. بهانه‌هایش آنقدر قرص و محکم هستند که در دل او را می‌بخشی. شاید هم به این خاطر است که صدایش را برای بار دیگر می‌شنوی. صدای خش‌داری که همه می‌گفتند باب آواز خواندن است. هر چند که می‌دانستی به خاطر روزی دو پاکت سیگار کشیدن صدایش اینطور شده اما باز او را می‌بخشی. چیزی توی صدایش است که بزرگترین گناهایش را، هم می‌بخشی و هم فراموش می‌کنی.

امروز هم مثل روزهای دیگر، هنوز نیامده. خیلی وقت بود که حرفهایتان را زده بودید. نه بحثی و نه جنگ و دعوایی. هر دو مثل دو آدم عاقل و بالغ فکر کردید و تصمیم گرفتید. طلاق راه‌حل مناسبی بود. اما تو خودت را گول زده بودی مثل همیشه، دلت می‌خواست با یک کلمه محبت‌آمیز همه چیز را حفظ کند. باز بروید زیر یک سقف زندگی کنید. اما دلایل منطقی است و محکم. آنقدر محکم که جایی برای یک خواهش کوچک هم نمی‌گذاشت. تسلیم بایدها و نبایدهایت شد. چمدانش را برداشت و رفت. مثل یک بچه سربه‌راه. اما او که سربه‌راه نبود! چطور اینقدر رام شد. نه بذله‌گویی کرد و نه حتی مثل پسربچه‌ها بهانه اسباب‌بازیهایش را گرفت. نه کتابی با خود برد و نه سه‌تارش را. خودش بود با یک چمدان نو و تمیز. هیچ وقت فرصت پیدا نکرده بودید مسافرت بروید. چمدان را برای سفر به دور ایران خریدی. اما هیچ استفاده‌ای از آن نکردی. حالا او چمدان را پر کرد از لباسهای نو و کهنه‌اش و رفت. الان که پشت در دادگاه منتظرش هستی شاید یادت رفته باشد که آن روز نفس عمیقی کشیدی و احساس راحتی کردی. شروع به تمیز کردن خانه کردی. خیالت راحت بود که دیگر کسی نمی‌آید همه چیز را بهم بریزد. کتابها سر جایشان، لباسها توی گنجه. فنجانهای خالی و نیمه خالی چای زیر ظرفشویی و... به شب نکشیده همه چیز تمیز و مرتب شد. بعد خسته خوابیدی.

از آن شب تا حالا انتظار لحظه آخر را می‌کشی. به خواهرت گفتی، مثل محکومی هستی که انتظار چوبه‌دار را می‌کشی، اما نمی‌دانی چرا روز اعدام نمی‌رسد.

به ساعتت نگاه کردی. عقربه‌ها انگار تکان نخورده بودند. اما نیمی از روزهای عمر تو از ذهنت گذشته بود. بوی سیگار می‌پیچد توی سالن و تو یادت می‌آید که خانه همیشه بوی سیگار می‌داد. غر می‌زدی. دعوا می‌کردی اما سیگارش را نمی‌توانستی از او بگیری. بدمونسی پیدا کرده بود. سیگار پشت سیگار. از وقتی اخراجش کرده بودند وضع بدتر هم شده بود. توی خانه می‌ماند و جز سیگار کشیدن کاری نداشت. مثل بچه‌ها انگار با خودش سر جنگ داشت. جنگ او با خودش از همان روزی شروع شد که تو گفتی یک «جو» مسوولیت سرش می‌شود. حق داشتی. سه ماه بیکار شده بود و حتی دنبال کار هم نرفته بود. می‌گفت از حسابداری خسته شده‌ام. باید دنبال کار پرتحرک‌تری باشم. کاش همان موقع براش حساب دودوتا چهارتا می‌کردی و بهش می‌گفتی هیچ کاری را جز حسابداری بلد نیست و باید سراغ همان برود. اما نکردی. تقصیر خودت بود. برای همین است که این روزها نمی‌توانی آرام بگیری. حتی در تقاضانامه طلاقت هم نوشتی که هر دو مقصر بودیم.

سرت را تکان می‌دهی. آه می‌کشی. دستهایت را مشت می‌کنی، اما باز آرام نمی‌گیری. نمی‌دانی دلت می‌خواهد بیاید یا نه. با نیامدنش یک روز دیگر هم علاف شده‌ای و با آمدنش همه چیز تمام می‌شود... دلواپس لحظه آخر هستی. مگر می‌توانی دیگر دوستش نداشته باشی؟ یا به او فکر نکنی؟ اما اگر آن ورق در شناسنامه‌ات پر شود، دیگر مجبوری دوستش نداشته باشی. آن روز آخر بالاخره داد زدی و گفتی که دیگر از همه چیز خسته شده‌ای. از بیکاری‌اش. از اینکه عصرها می‌رفت توی کوچه و مثل بچه‌ها فوتبال بازی می‌کرد. از اینکه اجاره خانه پدری را می‌گرفتید و می‌خوردید. از بی‌توجهی‌های خودت، از صبوری او و... آنقدر گفتی و گفتی که ناتمام ماند و او با چمدانش رفت. به انتهای راهرو نگاه می‌کنی. مردی با قد و قامت او می‌آید. دو به شک هستی. نزدیکتر که می‌آید می‌بینی مسن‌تر از اوست. تو و او سن و سالی نداشتید. هر دو بیست ساله بودید که عروسی کردید. یک خواستگاری ساده و یک بله ساده‌تر. آن موقع کار داشت. مهربانی داشت. عشق داشت و... و حالا فکر می‌کنی شاید همه را تو از او گرفتی. ابراز محبت کردن را بلد نبودی. او هم فراموش کرد. گل می‌خرید و تو یادت می‌رفت که گل را در ظرف آب بگذاری. نامه‌های عاشقانه می‌نوشت و تو آنقدر مشغول پخت و پز بودی که یادت می‌رفت آن را بخوانی. کار داشت. یک کار درست و معقول. تو از دیر آمدن و بی‌وقت رفتنهایش می‌نالیدی. مرخصی می‌گرفت که به تو برسد. تو اما سراغ کارهای عقب افتاده‌ات می‌رفتی...

کارنامه زندگی‌ات خاکستری است. گاه تو سیاه بودی و گاه او... از کارش دل زده شد. عاشقی را گم کرد و یادش رفت که به عنوان یک زن احساس مادر شدن داری. از بچه‌دار شدن تو بیزار بود. شاید می‌ترسید تو را از دست بدهد. این صدای عشق پنهانش بود و تو اسمش را حسادت گذاشتی. بعد هم شد، نداشتن احساس مسوولیت و در آخر اسمش را گذاشتی تنبلی و بی‌قیدی...

خرد شد. پا به پای تو. نگذاشتی تعلیم سه‌تار را شروع کند. شاگرد خصوصی بگیرد. گفتی این کار نمی‌شود. خواست مغازه‌ای بزند و ساز بفروشد. گفتی همیشه از داشتن شوهر کاسب بیزار بودی. او شاید خیلی چیزهای دیگر هم گفته باشد که تو نشنیدی. حالا اما ته دلت می‌خواهد که یکبار دیگر فرصتی زنده شود. با شاخه گلی بیاید. یا نامه عاشقانه‌ای برایت بنویسد و تو آن را هزار بار بخوانی. ساعت نیمه‌های ظهر را نشان می‌دهد. خوشحالی و همین‌طور ناراحت.

منشی می‌گوید که شاید هیچ وقت نیاید، می‌تونی خودت تقاضای طلاق بکنی. اما حاضر نمی‌شوی تشکیل پرونده بدهی. توی دلت می‌گویی که قرارتان این بوده، باید با هم تقاضای طلاق بدهید. حالا او نیست. پس موضوع منتفی است. فکر می‌کنی به خانه که بروی شاید دوباره صدایش را بشنوی. اما نه این بار دوست داری خودت برایش پیغام بگذاری:

«چقدر خوشحال شدم که امروز به دادگاه نیامدی. امشب می‌خواهم خورش بادمجان با غوره درست کنم. بدون تو مزه ندارد...»

■

خواب می‌بینم

شوک در خواب

من الهام موسوی. ۱۳ ساله و دانش‌آموز دوره راهنمایی تبریز هستم.

چندی پیش خواب دیدم (و در خواب حدود ۲۰ سال داشتم) که با دوستانم قرار رفتن به استخر را گذاشتیم و حتی دوستانم به دنبالم آمدند. به آنها گفتم که: «کاری برایم پیش آمده، شما بروید و من پس از انجام کارم به شما می‌پیوندم.» پس از ۴۵ دقیقه من هم راهی استخر شدم و درها همه باز بود و من اثری از دوستانم ندیدم و بعد به طرف استخر رفتم و چشمم که به استخر افتاد با منظره تکان‌دهنده‌ای مواجه شدم و دیدم هر شش دوستم که همه شنابلد بودند در آب غرق شده‌اند. ترس وجودم را فراگرفت و درحال فرار از استخر بودم که یکباره از خواب پریدم.

تحلیل: عاطفه فراوان

نگران نباشید. خواب مردن دوستان خبر از عاطفه شدید شما نسبت به یک یا چند تن از آنها می‌دهد. از آنجا که عاطفه در موارد احساسی به نگرانی هم تبدیل می‌شود، درواقع شما در ناخودآگاه ضمن علاقه‌ای که به دوستان خود دارید، نگران یک یا چند تن از آنان می‌باشید.

خواب شما یک مساله مهم دیگر را نیز بازگو می‌کند و آن احساسی عمل کردن شما در موارد مختلف است. چرا که خوابتان عامل منطق را در خود ندارد و خلاء منطق به معنای احساسی عمل کردن است. این احساسی بودن بیش از حد سبب می‌شود تا در بسیاری از موارد بی‌جهت ناراحت و نگران بشوید و واکنشی شدیدتر از آنچه که باید، نشان دهید.

اکنون که فقط ۱۳ سال دارید، باید بکوشید تا منطقی‌تر و آرامتر به مسائل مختلف بنگرید تا زمانی که به سنین بالاتر راه می‌یابید، خود را در برابر حوادث و اتفاقات مختلف از نظر روحی و روانی بیمه کنید. در این میان افزایش اعتماد به نفس خود باعث شجاعت شما در برابر مسائل مختلف خواهد شد. بنابراین نگران نباشید. ما بعضاً خواب مرگ عزیزان خود را تجربه می‌کنیم که به معنای علاقه وافری است که نسبت به آنها داریم و این در خواب به صورت ترس و واهمه نمایش داده می‌شود و علاوه بر اینها شما باید کمی در رفتار احساسی خود تغییر دهید و منطقی‌تر و آرامتر باشید.

خواب یا واقعیت؟

خواب دیدم که در خانه سالمندان هستم و دارم با آنها صحبت می‌کنم و خودم با اینکه جوانم، در خانه سالمندان حضور داشتم. و اما سؤالی که دارم: انسان وقتی مکان یا کسی را در خواب تجربه می‌کند، آیا بعداً در عالم واقعیت نیز دقیقاً همان را تجربه می‌کند؟ آیا شما به این حقیقت اعتقاد دارید؟

لیلا کاظمی، ۲۰ ساله از خراسان

تحلیل: خواب و انگیزه

خواب شما در مورد خانه سالمندان از قلب پرعطوفت و مهربان شما خبر می‌دهد، ضمن آنکه اخیراً شاید با مواردی همراه بوده‌اید که بزرگترهای شما نقشی اساسی در آن ایفا کرده‌اند. این امکان هم وجود دارد که در آینده به دنبال امری خیر باشید و مشارکت یا اجازه بزرگترهایتان را (پدر، مادر، خاله، دایی، عمه و عمو فرقی نمی‌کند) می‌جویید. درواقع در ذهن شما زمینه‌ای وجود دارد که در آن بزرگترها به نوعی دخالت دارند و این زمینه باعث شده که در خواب بخش ناخودآگاه فعال شود و شما را در شرایط مصاحبه با سالمندان در خانه سالمندان قرار داده است.

از نظر تحلیل روان‌شناختی هم این یک امر نیکوست که شما به مشارکت بزرگترها اهمیت می‌دهید، ضمن آنکه ادب و احترام نسبت به آنها نشان می‌دهید؛ اما باید به صراحت و راحتی بتوانید مقاصد خود را با آنها یا درواقع بزرگترهای خود درمیان بگذارید. این ارتباط با بزرگترهاست که در ذهن باعث ایجاد ارتباط میان بخش ناخودآگاه با شما شده است.

و اما در مورد سؤالتان باید بگوییم که خواب خود یک تحریک انگیزشی نیز می‌باشد، یعنی در بسیاری از موارد انسان خوابی را که تجربه می‌کند، ناخودآگاه برای تحقق یافتن آن زمینه مساعد را نیز فراهم می‌کند و از آنجا که این امر ناخودآگاه صورت می‌گیرد، آنگاه شخص احساس می‌کند که خوابش دقیقاً واقعیت یافته است، درحالی که چنین نیست و این تحریکی است که ذهن براثر تجربه‌ای که در خواب داشته‌ایم، در ما ایجاد می‌کند تا جستجوگر باشیم و اجزای خواب را تحقق بخشیم. همین اصل است که اهمیت خواب و رؤیا را نشان می‌دهد و تاثیر آن را بر زندگی ما به‌وضوح تحلیل می‌کند.

اگر خوب دقت کنید، لحظاتی را به یاد می‌آورید که ناگهان گویی یک شخص یا یک حالت یا یک مکان و شرایطی را دقیقاً پیشتر تجربه کرده‌اید، اما نمی‌توانید به یاد آورید که، چه زمانی و کی این امر را تجربه کرده‌اید. غافل از اینکه این را به صورت خواب دیده بودید؛ اما از آنجا که در بخش ناخودآگاه ذهن شما بوده، هیچ‌گاه نمی‌تواند دقیقاً آن را به یاد آورید.

جراحان و تالار تشریح

در یک خواب نیمروزی دیدم که وارد محلی شده‌ام که دیواری سفید مانند سردخانه محل نگهداری اجساد بود، روبرویم اتاقی قرار داشت که در بیرون آن دو زن ایستاده بودند و داخل اتاق سه مرد با لباس و ماسک جراحی نشسته بودند... سه جسد در آنجا قرار داشت و دو تن از سفیدپوشان درحالی که تکه گوشتی از اجساد به دست داشتند، آن را در برابر من تکان می‌دادند و مرا صدا می‌کردند...

ضمناً اگر شخصی در خواب ببیند که با زحمت فراوان از کوهی بالا می‌رود و سرانجام بر قله آن کوه می‌ایستد چه معنایی دارد؟

ارکیده کامبو، ۱۵ ساله

تحلیل:

خواب نیمروزی به علت تفاوت سیکل‌ها (چرخه) با خواب شب تفاوتهای عمده دارد. در خواب شبانه انسان در هر چرخه ۹۰ دقیقه‌ای از سبک‌تر به خواب عمیق‌تر می‌رود و این چرخه تکرار می‌شود، در صورتی که خواب نیمروزی که معمولاً از ۵۰ دقیقه تجاوز نمی‌کند، دارای سیکل‌های کوتاهتری است و ارتباط انسان با عالم واقع بسیار قویتر است. بنابراین از آنجا که خوابی را که شرحش را فرستاده‌اید در نیمروز اتفاق افتاده شرایط آن از نظر ارتباط با بخش ناخودآگاه و همچنین تطبیق آن با اصول روان‌شناختی بسیار به واقعیت نزدیکتر است. یعنی اینکه شما احتمالاً فیلم سینمایی تماشا کرده‌اید و یا کتابی خوانده‌اید که عوامل ذکر شده را در آن تجربه کرده بودید. به هرحال باید یک واقعیت در زندگی شما به آن ربط داشته باشد، وگرنه خواب نیمروزی به‌قدری سبک است که نمی‌توان آن را با معانی خوابهای شبانه با چرخه‌های درازمدت آن مقایسه کرد. عمیق‌ترین وجه خواب نیمروزی در شرایط عادی ۳۵ درصد است. درحالی که عمیق‌ترین خواب شبانه ۹۰ درصد است و این تفاوت بسیاری را نشان می‌دهد. به هرحال خواب شما می‌تواند این را القاء کند که ممکن است برای یک یا چند نفر دلخوری ایجاد کرده‌اید و خود نمی‌دانید و بهتر است تا برای التیام دل آنها اقدام کنید.

در مورد خواب کوه هم باید حرکت به سوی بلندا و یا اصولاً بال و پر گرفتن و درحال پرواز بودن از خوابهای نیکوست که به نوید تحقق یافتن اهداف انسان را می‌دهد. حرکت سربالایی به‌وضوح اهداف بلندپروازانه و مشکل است؛ اما زحمت و کوششی که به‌کار برده می‌شود و سپس دسترسی به قله می‌تواند امیدوارانه شما را برای دسترسی به اهدافتان تشویق کند. به نظر می‌رسد که شما بسیار پرشور و باتحرک هستید و این امر هم به شما کمک می‌کند تا برای رسیدن به اهدافتان به‌ویژه مشکل‌ترها، با اشکال چندانی مواجه نشوید.

دکتر بهمن بهروزی

گره‌گشا

زنی ۵۰ ساله هستم. شوهرم را در جوانی از دست دادم و سه فرزندم را با نداری و کار کردن در خانه‌های مردم بزرگ کردم. اکنون پسر بزرگم براثر فشارهای روحی و فقر و بیکاری دچار بیماری روانی شده و من مانده‌ام با خرج سنگین زندگی و دختر عقد کرده‌ای که جهیزیه می‌خواهد و مرتب مراسم عروسی‌شان را عقب می‌اندازم و هزینه بیمارستان پسرم چه کنم.

نشانی ایشان در دفتر مجله موجود است. هموطنان نیکوکاری که مایلند به ایشان یاری کنند، لطفاً با شماره ۲۹۹۹۳۴۰۴ و ۲۲۲۶۲۲۶ تماس بگیرند.

ایدز همه را تهدید می‌کند

گزارش: سیداحمد شهابی
عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵

حرف ما را باور کنید!

جالب است در کشور ما وقتی می‌خواهی بیماران ایدزی را ملاقات کنی باید کلی در نوبت بنشینی، نامه‌نگاری کنی و تلفن بزنی، اما وقتی همه با حضور شما در میان این بیماران موافقت می‌کنند، تازه ترس در وجودت می‌نشیند که در این بخش چه خبر است. نکند در راه تهیه همین گزارش مبتلا به ایدز شوم، نکند یکدفعه یکی از بیماران با سرنگ خون‌آلود به من حمله کند، نکند یکی عطسه کند! آنوقت آزمایش ایدز ما مثبت جواب بدهد! و از تمام این حرفها گذشته اگر هم چنین اتفاقی بیفتد، فردا ما به هر کسی بگوییم، «رفتیم گزارش بگیریم مبتلا شدیم!» باور می‌کند؟ اصلاً خود شما تا بحال شنیده‌ای که کسی در حین تهیه گزارش ایدز گرفته باشد؟! ما که نشنیده‌ایم، چطور انتظار داریم که شما حرف ما را باور کنید؟ پس بهتر است که نرویم، اما اگر نرویم شما چطور باخبر شوید که بیماران ایدزی در کشور ما در چه وضعیتی قرار دارند؟ به همین دلیل این بار هم مانند بقیه موارد به‌خاطر شما پیشقدم می‌شویم و خطر را به جان می‌خریم و انتظار داریم، اگر خدای نکرده فردا اتفاقی برای ما افتاد شما هم باور کنید!

در دل خطر!

بالاخره هرطور هست پا به یکی از بزرگترین بیمارستانها می‌گذارم و سراغ بخش عفونی را می‌گیرم و در مقابل تابلوی رنگ و رورفته «بخش عفونی، ورود اطفال ممنوع!» متوقف می‌شوم! اما برای گفت‌وگو با مدیر بخش عفونی باید چند لحظه‌ای منتظر بنشینم.

روی میز مجله‌ای با جلد قهوه‌ای و به زبان انگلیسی توجهم را جلب می‌کند و در لابه‌لای مطالبش می‌یابم «براساس آمار سازمان بهداشت جهانی، هم‌اکنون بیش از چهار میلیون نفر از مردم جهان آلوده به ویروس ایدز هستند... در هر ۱۱ ثانیه یک نفر به این تعداد افزوده می‌شود... در هر شش ثانیه دفتر زندگی یک نفر از مبتلایان به این بیماری بسته می‌شود و...»

پس براساس این آمار می‌شود برای شما نوشت، در هر دقیقه شش نفر، هر ساعت ۳۵۰ نفر و هر سال سه میلیون نفر به قربانیان ایدز ـ که سن آنها بین ۲۰ تا ۴۹ سال است ـ افزوده می‌شود و براساس آمار رسمی تا ابتدای تیرماه امسال تعداد سه هزار و ۹۱۲ مورد ابتلا به ویروس «HIV» در کشور ما گزارش شده که متاسفانه برخلاف این آمار، گزارشهای غیررسمی تعداد مبتلایان این بیماری در ایران را تا ۲۱ هزار نفر و حتی ۷۰ هزار نفر نیز تخمین می‌زنند و...»

نشان بی‌توجهی مسوولان

صدای قدمهای دکتر مرا به خود می‌آورد و چند لحظه بعد خانمی حدود ۳۰ ساله در مقابلم می‌نشیند و ضمن اعلام اینکه پانزده دقیقه بیشتر وقت ندارد، می‌گوید: «مردم ما حتی از شنیدن نام این بیماری ترس دارند و یکی از مهمترین دلایل آن نداشتن علاج قطعی و راه ابتلای این بیماری (مقاربتی بودن) است... علاوه بر اینها مردم با بیمارانی که دچار ایدز هستند معاشرت نمی‌کنند... و بیماران دیگر حاضر در بیمارستان هم حضور بیماران ایدزی را در تخت‌های کناری خود نمی‌پذیرند ... و تمام این مشکلات به اطلاع‌رسانی غلط برمی‌گردد و رسانه‌ها در این میان نقش مهمی می‌توانند داشته باشند، با این حال وقتی برنامه‌ای با حضور پزشکان متخصص و بر محور ایدز در ساعت یک بامداد از تلویزیون پخش می‌شود، این نشان بی‌توجهی و سلب اهمیت از موضوع است... ما باید بدانیم که اگر ایدز را مهار نکنیم، ۷۰ میلیون نفر طی ۲۰ سال آینده قربانی این بیماری خواهند شد... و بنابه اعتقاد محققان آن چیزی که جوامع آسیایی را بیشتر تهدید می‌کند مسکوت نگه داشتن و پنهان کردن این موضوع به دلیل مسائل فرهنگی و مذهبی است... ولی ما باید بدانیم که ایدز یک انگ نیست، یک بیماری است، درست مثل هپاتیت ، وبا و... متاسفانه هنوز هم در کشور ما هیچ تشکلی برای حمایت از بیماران ایدزی وجود ندارد.» و...

پانزده دقیقه تمام شد!

«طبقه دوم مختص مردان ایدزی و طبقه سوم برای زنان اختصاص یافته است.» این آخرین جمله‌ای بود که مدیر بخش عفونی عنوان کرد و پس از گفتن یک جمله امیدبخش مبنی بر اینکه «نگران نباشید به این سادگیها ایدز به کسی منتقل نمی‌شود!» ما را به همراه مردی چاق و سفیدپوش راهی طبقه دوم کرد. اما قدم گذاشتن بر ۲۷ پله سنگی که کم شدن هر کدامش بوی تند دارو را در ریه‌های انسان فشرده‌تر می‌کند کار ساده‌ای نیست، ولی اگر بدانی بعد از پشت سر گذاشتن این پله‌ها وارد سالنی خاکستری رنگ می‌شوی که در آنجا ۱۲ در باز با عنوانهای تزریقات، حمام، اتاق تست، عمومی، اتاق ایزوله و... در انتظار تو هستند و تو باید در آخر سالن، آخرین اتاق، روی آخرین تخت فردی دچار بیماری سیاه را ببینی، دیگر قدم زدن روی پله‌های سنگی برایت لذت‌بخش نمی‌شود.

اگر ایدز را مهار نشود، ۷۰ میلیون نفر در جهان طی ۲۰ سال آینده قربانی این بیماری خواهند شد!

حالا دیگر مدتی است که پایم به اتاق ایزوله (اتاق بیماران ایدزی) رسیده، در و دیوار این اتاق هم مثل بقیه اتاقهای بیمارستان، تاگلو سنگ شده و پرده‌ای که سالها پیش رنگ سبز زیبایی داشته از سقف آویزان است و در کنار تمام اینها یک کمد قرار گرفته که مثل تابوت دهانش را باز کرده تا خالی بودنش (از کمپوت و آبمیوه) را فریاد بزند.

در این اتاق دو تخت با فاصله یک متر از هم قرار گرفته‌اند و روی یکی از آنها مردی با ریشی بلند که به زردی و چرکی می‌زند، زنجیری به پا، با بلوز و شلواری سبزرنگ خوابیده و شیلنگی که به یک دستش وصل

اینجا دیگر از جنگ برای زندگی خبری نیست، فقط تو مانده‌ای و بیماری که هنوز شناسنامه‌اش برای آدمها رو نشده

است. مایعی زردرنگ را قطره قطره به رگهای رنجورش می‌رساند.

بیرون این در هم دو سرباز آماده‌باش کامل داده‌اند تا بیماری که قدرت ندارد گردنش را برگرداند، فرار نکند!

ایدز و گریه!!

من در میان خیل پرستاران ماسک به صورت، بدون ماسک نزدیک تخت او می‌شوم و او به خیال اینکه کسی به ملاقاتش آمده چشم باز می‌کند و من شرمنده از دست خالی آمدنم می‌پرسم:

☐ پدرجان چند سال داری؟

●● ۴۴ سال.

☐ به چه جرمی زندانی هستی؟

●● همراه داشتن مواد!!

☐ چند سال باید حبس بکشی؟

●● ۱۴ سال!

☐ حالا اینجا چه کار می کنی؟

●● مریض شدم!

☐ چند وقته که به ایدز مبتلا شدی؟

●● (او ناگهان با شنیدن این حرف از جا می‌پرد:) چی گفتی ایدز دارم؟!!

☐ (و من که تازه فهمیده‌ام او از بیماری‌اش بی‌خبر است، می‌پرسم:) نه پدرجان اشتباه شنیدی، پرسیدم اینجا چه کار می‌کنی؟

●● (او درحالی که چشمانش پر از اشک است، دوباره می‌پرسد:) تروخدا اگه ایدز دارم بگو!

☐ من که دکتر نیستم بدونم شما چه بیماری داری، من فقط اومدم حالت رو بپرسم.

●● (با شک و تردید نسبت به حرفهای من پاسخ می‌دهد:) می‌گن دریچه قلبم مشکل داره!

☐ اهل کجایی؟

●● کرمانشاه.

☐ چندروزه که به اینجا منتقل شدی؟

●● ۱۵ روز! دکتر گفته بدنم پروتئین کم داره.

☐ دکتر نگفت کی مرخص می‌شی؟

●● ۲۰ روز دیگه!!

او دیگر قدرت پاسخ گفتن سؤالهای بعدیم را ندارد.

پلک‌هایش روی هم می‌روند و من سعی می‌کنم هرچه را که می‌بینم بنویسم.

روی کتف سمت چپ او مقدار زیادی خون از محل تزریق سرم شب قبلش بیرون ریخته. کنار دستش چند حبه قند روی تخت ولو است و در طرف راستش یک قوطی کمپوت خالی که کاربرد لیوان را دارد افتاده. او قدرت خوردن صبحانه‌اش را که شامل شیر و تخم‌مرغ و نان است ندارد و من هنوز به او چشم دوخته‌ام که بیمار دوم از در وارد می‌شود.

عشق اردبیل!

او فردی ۳۷ ساله است. لاغر و قدبلند و به آرامی روی تخت خود می‌نشیند. نام او را می‌پرسم و سؤال و جوابها آغاز می‌شود:

☐ علی آقا چند سال داری؟

●● ۳۷ سال.

☐ بیماری تو چیه؟

●● مدتی بود که پاهام باد می‌کرد و درد داشتم و سرفه می‌کردم. تا اینکه از پنج روز پیش در بیمارستان بستری شدم.

☐ با کی زندگی می کردی؟

●● با پدر و مادرم!

☐ ازدواج نکردی؟

●● زنم طلاق گرفته.

☐ چرا؟!

●● اعتیاد!!

☐ کجایی هستی؟

●● اردبیل.

☐ دکتر نگفت کی خوب می‌شی؟

●● به خانوادم گفته چهار هفته باید بستری باشم.

☐ از وضعیت بیمارستان راضی هستی؟

●● بد نیست.

☐ برای تزریق از سرنگ مشترک استفاده می کردی؟

●● نه من همیشه تنهایی این کاررو می‌کردم، همیشه سرنگ مال خودم بود.

☐ چند سال تزریق می کردی؟

●● یکسال.

☐ دوست داشتی الان کجا باشی؟

●● اردبیل.

☐ بزرگترین آرزوت چیه؟

●● آرزو دارم...

او به من چشم می‌دوزد و پاسخ را فراموش می‌کند و وقتی دوباره سؤال را تکرار می‌کنم، فقط نام «اردبیل» را به زبان می‌آورد و با این پاسخها می‌شود دریافت که او هم مثل هزاران مسافر این تونل مرگ از اتفاقی که برایش افتاده بی‌خبر است.

ایدزی ها کم لطفی می کنند!

اما از اینجا به بعد دیگر ایستادن در آن اتاق برایم سخت است. انگار دیوارها لحظه به لحظه به هم نزدیکتر می‌شوند و سقف هر ثانیه چند سانتی‌متر پایین‌تر می‌آید. دیدن دوباره این صحنه‌ها برایم سخت شده و احساس می‌کنم تا مغز استخوانم تیر می‌کشد. اینجادیگر از جنگ برای زندگی خبری نیست. فقط تو مانده‌ای و بیماریی که هنوز شناسنامه‌اش برای آدمها رو نشده.

در این بیمارستان فقط همین دو تخت به مردان مبتلا به ایدز اختصاص داده شده. تخت‌هایی که خیلی زود خالی می‌شوند تا مسافران بعدی برحسب یک اتفاق یا افزایش شدت بیماری از راه برسند و مسافران زن بیمارستان هم از مصاحبه دوری می‌کنند و علت هم به خوبی روشن است.

من هم سعی می‌کنم از همان سالن و همان پله‌ها راه خروج را پیدا کنم و وقتی از سالن بیرون می‌آیم از جلو در تا انتهای سالن صحنه‌هایی را می‌بینم که بازگو کردنش کارساده‌ای نیست. دیدن بیماری که دچار آبسه کبدی شده، دیدن بیماران هپاتیتی و تحمل کردن نگاه اطرافیان به خاطر نداشتن ماسک!

در راهرو با یکی از پرستاران برخورد می‌کنم و او از مشکلات این بخش می‌گوید، از اینکه گاهی بیماران برای فرار از زندان با سرنگ آلوده به پرستاران حمله‌ور می‌شوند و از اینکه این بخش با کمبودهای بسیاری روبرو است.

او می‌گوید چند وقت پیش زنی آبرومند در بخش بیماران ایدزی بستری بود و هر لحظه به دلیل مبتلا شدن به این بیماری به خودش ناسزا می‌گفت.

او یک شب که می‌خواست از تلفن عمومی استفاده کند در هنگام برداشتن سکه از دریچه پایین تلفن، انگشتش با یک تیغ آلوده که به نحو ماهرانه‌ای برای آلوده کردن دیگران در آنجا قرار داده شده بود برخورد می‌کند و همین خراش جزئی آغازی می‌شود برای یک بیماری «بدنام‌کننده»!

بقیه در صفحه ۴۱

این مرد باید «البرز» را سوراخ کند!

گفتگو از: سیده‌شیده لالمی - سیدداوود علوی

عکس: مجید شادمان‌نژاد

از حدود ۶۰۰۰ نیرویی که باید به‌طور دائم در پروژه کار کنند ۴۰۰ نفر چینی هستند.

قبل از گفتگو

شاید در سال ۷۲ زمانی که زمزمه‌های احداث آزاد راه تهران - شمال دهان به دهان می‌گشت و بازار اخبار رسمی و غیررسمی در مورد این طرح داغ بود، هیچ‌کس فکر نمی‌کرد کلنگ اجرای این پروژه اواسط سال ۸۱ به زمین بخورد. مخالفت‌های گسترده کارشناسان محیط زیست و روزنامه‌نگاران، بحث عبور از جنگل‌ها و تخریب محیط زیست کهنه شده است و پروژه آزادراه تهران - شمال تغییرات بسیاری به خود دیده است. به هرحال بیش از هفت سال از آن روزها می‌گذرد و آزادراه تهران - شمال هنوز هم راه دشواری تا رسیدن به روزهای بهره‌برداری درپیش دارد. اما درمیان تمام ابهاماتی که در مورد این پروژه وجود دارد کسی که باید خود را پاسخگوی تمام مسائل و مشکلات مطرح شده بداند، مهندس مصطفی میری، مدیرعامل شرکت آزادراه تهران - شمال است.

وی که از آغاز تاکنون بار بسیاری از مشکلات و مخالفت‌ها را بر دوش کشیده و از این طرح دفاع کرده است، با اینکه در سالهای اخیر مصاحبه مطبوعاتی نداشته و ترجیح می‌دهد در مورد کار او پس از بهره‌برداری آزادراه قضاوت کنند؛ ساعتی را دراختیار ما می‌گذارد و سؤالهای ما را گوش می‌کند:

□ عده‌ای از کارشناسان معتقدند حجم عظیم خاکی که در عملیات پروژه آزادراه تهران - شمال جابجا می‌شود و در نقاطی از راه تخلیه می‌شود در آینده نزدیک سد امیرکبیر را از کار می‌اندازد.

● ما با سد در ارتباط نیستیم، حدود بیست کیلومتر با سد فاصله داریم.

□ اگر این خاکها در دره‌های منتهی به سد تخلیه شوند چطور؟ ممکن است این دره‌ها کیلومترها با سد فاصله داشته باشند. اما در اثر بارندگی موجب رسوبگذاری در سد شوند.

● با دیوارسازیهایی که کنار سد انجام می‌دهیم اجازه نمی‌دهیم که این خاکها وارد رودخانه شود. در بازنگری این طرح ما سعی کردیم این مشکل را حل کنیم و میزان خاکهای اضافی را به حداقل برسانیم. یکی از تمهیداتی که در این مسیر درنظر گرفتیم حفاری تونل است؛ اما هنوز هم خاک اضافی داریم که این خاکهای اضافی را در نقاطی که مهندسین مشاور پیشنهاد کرده‌اند و در طرح مطالعات زیست محیطی به تصویب رسیده است، می‌ریزیم.

□ چرا برای احداث آزادراه مسیر تهران - چالوس را انتخاب کردید؟ مسیر نور یا طالقان هم می‌توانست مناسب باشد؟

● در انتخاب یک راه ممکن است که ما گزینه‌های مختلفی داشته باشیم، معمولاً در انتخاب یک راه امکانهای مختلف را بررسی می‌کنند، مقایسه می‌کنند بهترین گزینه را هرچند که ممکن است مشکلاتی داشته باشد انتخاب می‌کنند. برای عبور از البرز هم از دهه ۵۰ مطالعاتی انجام شده بود که در آن زمان هم چالوس را برای عبور انتخاب کرده بودند. در دهه ۷۰ هم که انتخاب مسیر تهران - شمال بین مهندسان مشاور به مسابقه گذاشته شد، گزینه‌های مختلفی پیشنهاد شد که نهایتاً دو گزینه اصلی تهران - چالوس و تهران - نور مورد مقایسه قرار گرفت و کریدور چالوس به دلایل فنی و اقتصادی انتخاب شد. بلندترین طول تونل در کریدور چالوس پنج کیلومتر است ولی در نور ۱۱ کیلومتر. اینکه ساختار زمین به‌طور نسبی در منطقه چالوس پایدارتر از نور است، محور هراز درحال حاضر به دلیل اینکه به درستی مسیریابی نشده است با مشکلات ریزش روبرو است و راه بسته می‌شود.

کریدور چالوس به عنوان کریدور بهینه انتخاب شده است اما این امر به این معنی نیست که هیچ مشکلی ندارد. عبور از البرز به عنوان یکی از مشکل‌ترین نقاط عبوری در جهان مطرح است. ساختار زمین در اینجا ساختار همگونی نیست. در مورد این پروژه مشاورین فرانسوی نظر دادند. مشاورین روسی در تونلهای ما همکاری می‌کنند و همه این حساسیت‌ها به این دلیل است که ما یکبار می‌توانیم از البرز عبور کنیم و در آن یکبار هم باید درست عبور کنیم.

□ آخرین تصمیماتی که برای حفاظت از محیط زیست گرفته‌اید بخصوص در اطراف این بزرگراه چه بوده است؟

● ما باند سبزی طرفین آزادراه ایجاد می‌کنیم، چون تقریباً تا بعد از کندوان ما هیچ پوشش گیاهی در مسیر نداریم، به همین دلیل تصمیم گرفتیم مسیر را سبز کنیم. نکته دوم اینکه ما جاهایی که می‌شد از تونل و پل عبور کنیم این کار را کردیم که با بستر طبیعت مواجه نباشیم. طرفین راه را فنس می‌کشیم که چند دلیل دارد. یکی اینکه ما مانع ورود حیوانات به داخل جاده بشویم، گذرگاه‌هایی را برای عبور حیوانات دیدیم که خطری متوجه آنها و رانندگان نباشد. براساس مصوبه‌ای که مجلس داده است صد متر از طرفین هرگونه ساخت و سازی ممنوع شده است که درخواست ما این بوده است که این رقم به ۵۰۰ متر افزایش پیدا کند، چون اینجا حساسیت‌ها بیشتر است و کاربری اراضی در نقاطی حتی تا یک کیلومتر هم نباید تغییر بکند.

□ چند متر از این بزرگراه با طبیعت تماس دارد؟

● بستر راه ما ۲۵ متر است یعنی ما حدود ۲۵ تا ۳۰ متر را آسفالت می‌کنیم.

□ قرار بود برای تامین منابع مالی پروژه شهرکهایی در زمین‌های اطراف بزرگراه احداث شود. در این مورد توضیحاتی بفرمایید.

● قرار نبوده شهرکی ساخته بشود، این موضوع در روزنامه‌ها بد بیان شده است. ساخت آزادراه‌ها در کشور براساس قانونی که وجود دارد باید از محل عوارض عبور، سرمایه‌گذاری بشود، به دلیل اینکه این پروژه هزینه هر کیلومترش ده برابر هزینه راه‌سازی در منطقه دشت است و امکان اینکه ما ده برابر عوارض عبور از مردم بگیریم وجود ندارد، بنابراین دولت تصمیم گرفت حداکثر ۳۰ درصد از محل عوارض عبور تامین شود و ۷۰ درصد سرمایه‌گذاری از محل منابع غیرنقدی که دولت برای پروژه اختصاص می‌دهد تهیه شود.

عوارض عبور از بزرگراه، برای ۳۲ کیلومتر اول هزار تومان است و برای ۲۰ کیلومتر آخر ۴۰۰ تومان

آن منابع را اراضی پیش‌بینی کردند. نه در کنار آزادراه. کنار این آزادراه زمینی وجود ندارد چون ما یا از تونل عبور کنیم یا از کنار کوه و دره. این زمینها در نقاطی مثل شهر جدید پردیس در بومهن، هشتگرد و چیتگر است. منطق اقتصادی حکم می‌کند که این زمین‌ها در جایی باشد که از خدمات شهری استفاده کند. در غیر این صورت اگر زمین در جایی باشد که ما مجبور باشیم آب ببریم یا برق ببریم که هزینه‌های ما بیشتر می‌شود. علاوه بر این آن مقدار زمین‌هایی که

هزینه این پروژه هشتصد میلیارد تومان است

روزانه حدود ۱۴ هزار خودرو از این بزرگراه عبور خواهند کرد

قرار بود به ما بدهند تامین نشد و به همین دلیل قرار است دولت ۵۰ درصد هزینه پروژه را به صورت نقدی تامین کند و ۲۰ درصد زمین بدهد.

☐ بعد از اتمام آزادراه تهران ـ شمال هزینه عوارض عبور را برای هر مسافر چقدر تخمین می‌زنید؟

● آنچه که الان پیش‌بینی کردیم برای این ۳۲ کیلومتر اول به قیمت ۷۰۰ تومان و به قیمت سه سال بعد حدود هزار تومان است. با درنظر گرفتن صرفه‌جویی در سوخت و استهلاک مبلغ زیادی نیست. شما فرض کنید مسیری را که دو ساعت طول می‌کشد، اگر در بیست دقیقه طی کنید حاضر نیستید هزار تومان بپردازید؟ البته این هزار تومان برای ۳۲ کیلومتر اول است چون این پروژه چند قسمت دارد.

☐ یعنی برای قسمت‌های بعدی هم مسافران باید دوباره عوارض بپردازند؟

● آن هم به تناسب هزینه اقتصادی که داشته عوارضش محاسبه می‌شود. ممکن است کمتر باشد یا بیشتر. این رقم در ۲۰ کیلومتر آخر ۴۰۰ تومان می‌شود به دلیل آنکه هزینه پروژه آنجا کمتر بوده است.

☐ چرا پروژه مطابق برنامه زمانبندی که برای آن تعیین شده بود پیش نرفته است؟

● به دلیل مشکلاتی که در تامین منابع ما پیش آمد و منابع ملی که پیش‌بینی شده بود، تحقق پیدا نکرد. طبق برنامه زمانبندی شده پیش نرفت. آنچه هم که تا حالا هزینه شده است، منابعی است که ما تا حالا توانسته‌ایم تامین کنیم. حدود ۲۵ میلیارد تومان هزینه کردیم. فرصتی که در بین کار به دست آمد باعث شد تا ما مطالعاتمان را کاملتر کنیم. آخرین طرحی که انتخاب کردیم در سال ۸۰ بود که بیشترین تونل را نسبت به سایر طرحها داشت و نهایی شد.

☐ چند درصد کار پیش رفته است؟

● واقعیت این است که ما به بخشی از کار دست نزدیم، یعنی اصلاً شروع نکرده‌ایم. اما درحال حاضر ۳۲ کیلومتر اول را در اولویت قرار دادیم چون لااقل تا ۶۰ کیلومتر راه را نزدیکتر می‌کند. ۲۰ کیلومتر آخر راهم شروع کردیم. قسمت وسط مانده که حدود پنج سال زمان می‌برد و تا چند ماه دیگر هم این قسمت را به مناقصه می‌گذاریم. اما اگر این پروژه در عرض پنج سال تمام شود. ما از نظر زمانی یک رکورد در جهان ثبت کردیم.

.اگر این پروژه در پنج سال تمام شود، ما یک رکورد جهانی را به ثبت رسانده‌ایم

☐ اگر آغاز پروژه را امسال درنظر بگیریم، فرمایش شما صحیح است اما برای مردم ما که این پروژه را از سال ۷۵ می‌شناسند زمان طولانی به نظر می‌رسد.

● شما باید توجه کنید که ما مشکلات متعددی داشتیم. در شرایطی بودیم که روزنامه‌ها به شدت با اجرای این پروژه مخالفت می‌کردند. و این اثرش را می‌گذارد. وقتی که یک سرمایه‌گذار می‌خواهد کار کند، باید امنیت داشته باشد. وقتی این امنیت نیست، چطور انتظار سرمایه‌گذاری دارید؟ به محض اینکه روزنامه‌ها مخالفت می‌کنند، سرمایه‌گذار کار را متوقف می‌کند. ما هم نمی‌خواهیم کاری بکنیم که خلاف مصلحت کشور باشد. اگر همه به این نتیجه می‌رسیدند که این کار لازم نیست، انجام نمی‌دادیم.

☐ یعنی شما فقط مشکلات مالی داشتید؟

● اصل موضوع منابع بود، اما در این مدتی که زمان داشتیم بیکار ننشستیم با محیط زیست به توافقاتی رسیدیم و روند کار را برای مطالعات زیست محیطی کند کردیم. و در راستای رسیدن به اهداف مشترک بیشتر زمین‌های کشاورزی و اراضی مردم را خریدیم تا اینکه برویم توی جنگل.

☐ در مورد قراردادی که با چینی‌ها بسته‌اید توضیحاتی بفرمایید و اینکه چه قسمتی از آزادراه به آنها واگذار شده است؟

● به دلیل اینکه منابع نقدی دولت در کوتاه‌مدت نمی‌توانست به کمک پروژه بیاید، راه‌حلی که می‌توانست به نیاز ما پاسخ دهد، منابع خارجی بودند. در مناقصه‌ای که برگزار شد شرایط ما این بود که پروژه ظرف سه سال به بهره‌برداری برسد. از حداکثر توان داخلی استفاده بشود تا فرصتهای شغلی داخل را ما از دست ندهیم. از حدود شش هزار نیرو که باید به‌طور دائم در پروژه کار کنند، حدود ۵۰۰ نفرشان چینی هستند که بیشتر کار تونلهای بلند و کارشناسی را انجام می‌دهند و قرارداد آنها در مورد ۳۲ کیلومتر اول است. در مورد فاز دو و سه هم تصمیماتی داریم و تا آخر سال آنها را به مزایده می‌گذاریم. چند شرکت از کشورهای مختلف داوطلب بودند که چینی‌ها برنده شدند.

☐ طرح به‌طور کامل کی به بهره‌برداری می‌رسد؟

● پنج سال دیگر کامل به بهره‌برداری می‌رسد. البته دو قسمت اول و آخر راه یعنی ۳۲ کیلومتر اول و ۲۰ کیلومتر آخر سه سال دیگر به جاده چالوس متصل می‌شود.

☐ قیمت کل پروژه چقدر است؟

● قیمت پروژه به نرخ سال ۷۵ حدود ۱۵۰ میلیارد تومان بوده است. در سال ۸۰ این رقم به ۴۰۰ میلیارد تومان رسیده است و تا پایان پروژه پیش‌بینی می‌شود به ۸۰۰ میلیارد تومان برسد.

☐ درخلال صحبتهایتان به خرید زمینهای کشاورزی مردم اشاره کردید. برای اسکان دادن ساکنان این روستاها و صاحبان این اراضی چه تدابیری اندیشیده شده است؟

● ما مسیر را آزاد نمی‌کنیم. وظیفه آزادسازی راه با وزارت راه و ترابری است. مسیر را می‌خرند و در اختیار ما می‌گذارند. از این زمان به بعد ما کارمان را شروع می‌کنیم. حالا دیگر هر اتفاقی که اینجا می‌افتد تصمیم دولت است.

بلندترین تونل این بزرگراه پنج کیلومتر است

☐ به روستاییان در جای دیگری زمین داده می‌شود؟

● اگر زمین کسی خریده می‌شود به قیمت روز به آنها پول داده می‌شود و می‌توانند جای دیگری زمین بخرند. این تصمیم برعهده مردم است. چرا که نمی‌شود کسی را اجبار کرد. ولی به هرحال ما که نمی‌توانیم به خاطر یک یا چند روستا یک پروژه ملی را متوقف کنیم.

☐ دولت این زمین‌ها را به نرخ دولتی می‌خرد و این امکان وجود دارد که مردم نتوانند زمینی با امکاناتی که پیش از آن داشتند بخرند و ناگزیر خیل روستاییان بیکار راهی شهرها می‌شوند.

● من نمی‌دانم جریان کار به چه صورتی است. اما کارشناس روی این قیمت‌ها نظر می‌دهد و تا جایی که من دیدم بیش از قیمت‌های مورد معامله می‌پردازند. در ضمن اگر خرید و فروشی هم صورت می‌گیرد باید پیش از انجام طرح باشد. چون پس از آن طبیعی است که قیمت‌ها افزایش پیدا کند. وقتی زمینی فروخته می‌شود باید روز بعد یا هفته بعد این زمین خریداری شود.

☐ در مورد مشکلات ترافیکی و مشکلات احتمالی برای پذیرش مسافران که بعد از اتمام آزادراه در شهرهای ساحلی وجود خواهد داشت چه برنامه‌هایی درنظر دارید؟

● الان مشکلی که داریم ترافیک درواقع موضعی عمل می‌کند. در طول سال توزیع شده نیست. همه مردم سفرشان را می‌گذارند برای دو روز تعطیلی. اگر این امکان باشد که در طول سال سفر انجام بگیرد تا اندازه‌ای از حجم ترافیک کاسته خواهد شد. الان ترافیک روزانه حدود چهار هزار است. اما روزهایی هست که ۲۰ هزار ترافیک داریم و آن روزهای تعطیل است.

در سال بهره‌برداری ما پیش‌بینی کردیم شروع ترافیک حدود ۱۴ هزار ترافیک در روز باشد که ظرفیت این آزادراه تا ۵۰ هزارتا را پوشش می‌دهد. در مورد اقامتگاهها هم برنامه‌هایی داریم و وزارت مسکن در دستور کار خود قرار داده است و کار از دو سال قبل شروع شده که همزمان با زمان بهره‌برداری از آزادراه به نتیجه برسند.

☐ از شما متشکریم. ■

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

راه مقابله با تهاجم فرهنگی، اتکا به فرهنگ غنی اسلام است

یکی از جوانان میهن اسلامی ما که از ممتازین کنکور سراسری دانشگاههاست، نقش دانشگاهها را در جهت‌دهی جوانان بسیار مؤثر دانست.

حسین اشتری‌نژاد که در امتحانات امسال ورودی دانشگاهها و مراکز آموزش عالی موفق به کسب رتبه سیزدهم در رشته ریاضی فیزیک شده، می‌گوید: گسترش فیزیکی دانشگاهها کارساز نیست و باید امکاناتْ علمی و فرهنگی در ابعاد تحقیقاتی را افزایش داد و استفاده از اساتید مجرب باید در دستور کار مراکز آموزش عالی قرار گیرد. نبود بار علمی درمیان دانشجویان از معضلاتی است که جامعه امروز ما به شدت با آن دست به گریبان است.

من معتقدم استعدادهای شناخته نشده زیادی در زمینه‌های علمی و فرهنگی در کشور وجود دارد و مسوولان باید زمینه لازم برای رشد این استعدادها را فراهم کنند.

اشتری‌نژاد افزود: برای ارتقای سطح دانش و بینش جوانان، شاخص‌هایی چون برنامه‌ریزی صحیح، دبیران مجرب، کتب علمی و انواع تست ضروری است.

این دانش‌آموز ممتاز که در آخرین سال تحصیلی خود در مدرسه موفق به کسب معدل ۱۹/۴۲ در رشته ریاضی فیزیک شده، رمز موفقیت خود را توکل به خدا، حمایت خانواده و تلاشهای شبانه‌روزی خود ذکر کرد.

اشتری‌نژاد تصریح کرد: من بر کسب دانش توأم و همراه با سازندگی تاکید می‌کنم. دانش هر فرد باید موجب بالندگی روح وی و سربلندی کشور شود. بهترین راه مقابله با تهاجم فرهنگی دشمنان اتکا به فرهنگ غنی اسلام و عمل به دستورات دینی است.

چه چیز جامعه ما را رنج می‌دهد

چاپ نامه‌های جوانان و رایزنی آنها در مورد امور فرهنگی و مسائل مربوط به آن جای قدردانی دارد. قرار دادن صفحه‌ای از مجله، برای بازگویی چنین مسائلی، توجه خاص سردبیر را به این مقوله مهم نشان می‌دهد. من خود را موظف می‌دانم از سوی تمام جوانان این مرزوبوم از شما و دیگر دلسوزان تشکرکنم. و اما...

نوشته آقای میانجی باعث شد که شماره‌های قبلی مجله اطلاعات هفتگی را ورق بزنم و با دقت بیشتری مطالب چاپ شده از قلم ایشان را مطالعه کنم.

باید بگویم ما تقریباً همه یک حرف را می‌زنیم. همه می‌گوییم درحال حاضر فرهنگ غنی و اسلامی ما مورد تهاجم قرار گرفته، راهکارها و عملکردها بعضاً غلط بوده و در مواقعی هم که درست بوده بدون پشتیبانی بی‌ثمر مانده است. عمل متقابل ما در برابر شبیخون فرهنگی می‌توانست بهتر از این باشد که امروزه جوانان، والدین و مسوولان فرهنگی را زیرسوال برده و مقصر بدانیم.

به نظر من، ما اصل را رها کرده و به فرع پرداخته‌ایم.

من که در خاطرم نیست ولی بزرگترها می‌گویند و در تصاویر تلویزیونی که روزهای پرشور پیروزی انقلاب را به تصویر می‌کشند هم مشهود است که جوانهای آن دوران هم طبق مد لباس می‌پوشیدند (منظور آقایان است)، شلوارهای دمپاگشاد، موهای بلند و غیره و همان جوانها به فرمان **امام (روحی فدا)** به خیابان ریختند و با ظلم جنگیدند و ارزشها را درک کردند. مد تا زمانی که خلاف شئونات اسلامی و ملی نباشد چه اشکالی دارد؟انسان ذاتاً تنوع‌پسند است. اگر عرصه بازار مد را مسوولان فرهنگی به دست بگیرند جایی برای محصولات غرب نمی‌ماند.

ولی مهمتر از نوع لباس و آرایش مو، اعتیاد، زنان خیابانی، فحشاء، فساد، فقر، دین‌گریزی، پوچ‌گرایی و غیره است که جامعه ما را رنج می‌دهد. آیا مسبب تمام این مصائب که مغایر با فرهنگ اسلامی ما است، تهاجم فرهنگی است؟

آیا تضاد بین رفتار و گفتار بزرگان، تبلیغ ناصحیح دین به صورت کلیشه‌ای و گاهی غیرواقعی، مشکلات اقتصادی، فاصله طبقاتی و غیره، به گرایش نسل جوان به سوی فرهنگ غرب کمک نمی‌کند؟

با توجه به مسائل موجود در جامعه می‌توان گفت ریشه گسترش فرهنگ بیگانه در درجه اول به عملکرد مسوولان که زیرذره‌بین جوانان هستند و بعد به بطن جامعه و حتی خانواده‌ها می‌رسد که جای بحث و گفتگو دارد.

ضمن تشکر از آقای میانجی، یادآوری می‌کنم که ظاهراً اشتباهی پیش آمده و مخاطب من در نامه قبلی خانم فاطمه زال‌نژاد بودند.

O فاطمه دهقان از کرج

با هر طرحی مقابله نکنیم

درپی چاپ نامه خانم محترمی به نام **شیخ‌الاسلامی** در صفحه بازتاب که از سر غیرت و دلسوزی نگاشته شده بود و همچنین از این دست مقالات که در نشریات مختلف درج می‌گردد (رد یا تأیید خانه‌های عفاف)، بر آن شدم که نه پاسخ بلکه توصیه‌ای داشته باشم به این عزیزان. در بخشی از نامه خانم **عاطفه شیخ‌الاسلامی** آمده است: «درست است که ازدواج موقت سنتی الهی است که برای انجام آن هیچ ایرادی وجود ندارد، ولی با این شرط که دیگران از ابتذال در امان باشند.» سؤال حقیر از ایشان این است که با توجه به واقعیات جامعه شما راه‌حل بهتری جهت انجام و اجرای این سنت الهی سراغ دارید؟ آیا دختری در جامعه ما با داشتن مقبولیت طبیعی و نسبی حاصل به انعقاد عقد موقت با کسی می‌باشد؟ حتی زنانی که همسرشان را از دست داده و دارای فرزند می‌باشند می‌توانند بپذیرند؟ این امر در شرایط خاص و برای افرادی که دچار شرایطی خاص می‌باشند توصیه و درنظر گرفته شده. پس چه بهتر که این افراد در جای مشخصی هم قرار داشته باشند نه آنکه به‌صورت پراکنده و در همه جا و بدون ضابطه.

اگر جامعه بتواند چنین مراکزی را تأسیس نماید و این پدیده را در کانال مشخصی قرار دهد و کانالیزه نماید، خیلی بهتر کنترل و عیب‌یابی می‌شود و مشکلات زیادی در این رابطه حل می‌شود. (البته با اجرای مفاد آن اساسنامه)، ضمن آنکه با توجه به آمار غیرقابل انکار و رو به فزونی ایدز بهداشت و سلامت جامعه حفظ می‌شود. از نظر بهداشت جهانی نیز نقطه منفی برای کشور ما متظور نمی‌گردد.

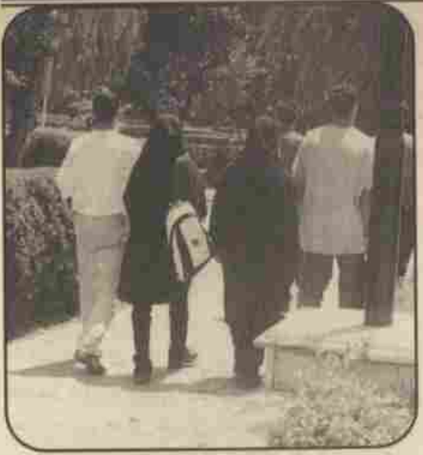

امروز جهت اجرای این طرح بسیار دیر است. عنوان مثالی در این رابطه بد نیست. در رابطه با آزادسازی ویدئو، بعد از آنکه خیلی از فیلم‌های غیراخلاقی و غیرمجاز به خانه‌ها راه یافت، ویدئو آزاد گردید و ویدئوکلوپها تأسیس گردید که متأسفانه دیر بود. پس با طرح خانه‌های عفاف نیز همانگونه رفتار نکنید. مطمئناً طراحان تأسیس این مرکز با عمق بیشتری از مشکلات در این رابطه آشنا هستند.

در بخش دیگری از نامه خود قید کرده‌اید «مشکل اصلی مشکل غریزه و مسائل جنسی افراد نیست. اگر تبعیض و فقر و بیکاری و... کنترل شود فساد هم کنترل خواهد شد.» متأسفانه باید بگویم در رابطه با مسائل جنسی و غریزه طبیعی همیشه به غلط برخورد شده (همیشه به شیوه نفی و نهی و گناه‌آلود) در صورتی که اگر بخواهیم در مورد آن صحبت کنیم، راه‌حلی هم پیدا نخواهیم کرد. این مساله از بین نمی‌رود چون وجود دارد. متأسفانه فاصله بین بلوغ جنسی تا بلوغ اقتصادی یک فرد بسیار زیاد گردیده. پس چه باید کرد؟ لااقل پس از اجرای این طرح مضار و محاسن آن مشخص می‌شود.

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل
اگر مراد نیابم به‌قدر وسع بکوشم

آری فقر و بیکاری دلیل فساد است. اما نه صددرصد، زیرا دلیل تشکیل این همه پارتیهای شبانه در نقاط مختلف و به تناوب فقر نیست، پوشیدن لباسهای نامتعارف و آرایش به شکلهایی که هم‌اکنون در منظر عمومی جامعه پدیدار می‌شوند و هر روز بدتر از روز قبل به بهانه چیست؟ قدرمسلم فقر آنهم از نوع مادی نمی‌تواند عامل آن باشد! بلکه پاسخ به مسائل جنسیت حال اگر ناهنجار است مقصر متولیان امور در این زمینه می‌باشند. اگر قرار باشد با عنوان شدن یک طرح اینقدر یکسویه و شخصی برخورد شود، آیا جرات و جسارت برای مطرح نمودن طرحهای دیگر می‌ماند؟ در صورتی که جامعه ما نیازمند طرحهای نو و جدید است. و هر چند هر طرح نو به طبع تازگی خالی از اشکال هم نخواهد بود. امید است هموطنان دلسوز و عزیز با نگرشی کلی‌تر و از ابعاد مختلف نسبت به این طرح اظهارنظر نمایند.

O هادی جعفری

صدای سربسیج
طاها

تبسمی در ترنم عشق

«صاحب غائب از نظر مملکت»

همه کشته مرده نجابت و فروتنیش بودند. تا دلت بخواهد اهل رفق و مدارا بود، مثل خیلی از فرماندهان دیگر. بچه‌ها هم بدشان نمی‌آمد که سربه‌سرش بگذارند یعنی صدایش را دربیاورند. چون عصبانی شدنش را هم دوست داشتند. مخصوصاً آن عبارتی را که موقع ناراحتی می‌گفت: وقتی بر نیروها تنگ می‌شد و نزد او از ضعف تدارکات و ماندن در عقبه و امروز و فردا کردن برای عملیات شکوه می‌کردند، در جواب به عنوان همراهی و همدردی و درعین حال برای بالا بردن میزان صبر و بردباری آنها به شوخی و با حالت مثلاً عصبانیت برمی‌گشت و می‌گفت:

«مملکتی که صاحبش غایب باشد همینه یعنی ما هرچه می‌کشیم از غیبت آقا می‌کشیم!»

البته بعضی به محض شنیدن کلمه «مملکت» با خودشان می‌گفتند که لابد الان می‌خواهد کاسه کوزه را مثل بعضی‌ها سر مسوولین بشکند و کلی حرف قد و نیم‌قد بارشان کند. بعد می‌دیدند که نه بابا این کارها از حاجی برنمی‌آید، موقع تندی هم حواسش هست و شوخیهایش هم بیشترش جدی و راست و درست است.

* * *

فرازهایی از حدیث عشق

آبادان در محاصره بود و ما دستمان تنگ. فرمانده سپاه چند بار تلفنی با بنی‌صدر صحبت کرد. مقر بنی‌صدر دزفول بود، از پشت تلفن قولهای زیادی می‌داد. می‌گفت: «تا چهل و هشت ساعت دیگر نیرو می‌رسد.»

عراق حمله می‌کرد و ما شهدای بسیاری دادیم و خبری از نیروی تازه نبود. فرمانده سپاه نامه‌ای نوشت، داد دستم و گفت: «این را ببر بده به خود بنی‌صدر.»

با وحید دستجردی و با لندکروز راه افتادیم. شب رسیدیم دزفول. رفتیم سپاه. بنی‌صدر با چند نفر از فرماندهان سپاه و ارتش جلسه داشت. به یکی از بچه‌های دم در گفتم با کی کار دارم و از کجا می‌آیم.

گفت: «بده من نامه‌ات را ببرم بدهم. الان جلسه است.»

گفتم: «نه خودم باید بدهم.»

گفت: «نمی‌شود.» و به عقب هلم داد.

گفتم: «تو که لباست مثل لباس من است تو دیگر چرا؟ بگذار بروم نامه را بدهم.»

گفت: «برو عقب نمی‌شود.»

زدم زیر دستش، هلش دادم عقب. سریع از زیرزمین سپاه رفتم پایین. هنوز صدای جر و بحثمان می‌آمد. کسی آمد و گفت: «چه خبر است مثل چهارپا سرت را انداخته‌ای پایین آمده‌ای اینجا؟»

گفتم: برادر من! من از آبادان آمده‌ام. آمده‌ام بگویم دارند می‌گیرندش، درست مثل خرمشهر. آن وقت شما آمده‌اید نشسته‌اید پشت این میزها و دارید برای هم قصه کلثوم ننه می‌گویید.»

بنی‌صدر گفت: «چه خبر است؟ مگر ما نمی‌دانیم؟ مگر ما کوریم؟ برو بیرون بگذار به کارمان برسیم!»

بغضم گرفت. زدم زیر گریه. گفتم: «آقای بنی‌صدر این نامه فرمانده سپاه آبادان است. گفت بیاورم به دست شما بدهم.»

گفت: «نامه رابگذار روی میز و برو»

نامه را پرت کردم تو صورتش و گفتم: «اگر عراقیها بیایند تو آبادان و آبادان بشود خرمشهر، من خودم می‌کشمت.»

گفت: «گم شو بیرون.»

گفتم: «من نامه را رساندم به دستت. وظیفه‌ام هم فقط همین بود، نه چیز دیگر.»

و بی‌نگاه به کسی گفتم: «خداحافظ.»

گریه امانم نمی‌داد. آمدم تو ماشین نیم ساعت در سکوت با وحید گریه کردیم. شبانه برگشتیم آبادان. نیمه شب رسیدیم اول جاده خرمشهر. از اینجا به بعد را باید از جاده خاکی می‌رفتیم، حدود بیست و هفت کیلومتر.

آمدم بیرون، رفتم نشستم جلوی ماشین، روی کاپوت. با چراغ روشن نمی‌شد رفت. من به جلو نگاه می‌کردم و وحید آرام و آهسته می‌راند. یکی، دو بار ماشین در شن گیر کرد. عراقیها هم گاهی منور می‌زدند. کمی آنطرفتر صدای انفجار خمپاره و کاتیوشا به گوش می‌رسید. شب بدی بود آن شب.

تا دمدمای صبح طول کشید تا کورمال کورمال برویم برسیم به آبادان. تا آبادان را دیدیم یاد بنی‌صدر افتادم. آب دهانم را جمع کردم پرت کردم روی زمین و گفتم: «تف به غیرت هرچی نامرد است.»

هواپیماهای عراقی در عملیات ایستگاه دوازده زمین‌گیرمان کردند. می‌آمدند بمباران می‌کردند و می‌رفتند. دوبار آمدند، بار اول مواضع ما بمباران شد که آسیب چندانی ندیدیم و بار دوم مواضع خودشان.

با عقب تماس گرفتیم. گفتیم در خطریم و کمک می‌خواهیم. قرار شد هواپیماهای خودی به کمکمان بیایند. آمدند دو فروند بودند، بمب افکن‌های شکاری «اف چهار» و «اف پنج». بار اولم بود بمباران هواپیماهای خودی را روی سر عراقیها این‌قدر از نزدیک می‌دیدم. شکاری «اف پنج» دوبار شیرجه رفت و بمبهایش را ریخت، اما زدندش. هواپیما آتش گرفت، اما خلبان که بعد فهمیدیم سرهنگ بوده است، پریده بود بیرون. چترش باز شد و آرام آمد پایین. باد به طرف عراق بود و خلبان را با خودش می‌برد به آنطرف.

> گفتم: آقای بنی صدر! من از آبادان آمده ام. آمده ام بگویم دارند می گیرندش. درست مثل خرمشهر. آن وقت شما آمده اید نشسته اید پشت این میزها و دارید برای همه قصه کلثوم ننه می گویید.»
> گفت: «گم شو بیرون.»

چیزهایی را گاهی نمی‌شود گفت. سخت است یعنی حتی به زبان نمی‌آید. ولی من دیدم و همه دیدند که چطور خلبانمان را برخلاف قوانین بین‌المللی با ضدهوایی زدند و نیمش کردند. گریه‌ها دیگر به اختیار نبود. باد داشت جسد خلبان را می‌برد طرف عراقیها.

چند روز بعد دیده‌بانمان با بی‌سیم خبر داد و گفت: «نعمت، تو سنگر تجمعی‌شان پر از نیروست، چی کار می‌کنی؟»

گفتم: «من هنوز آن خلبان را یادم نرفته است.»

گفت: «چی گفتی؟!»

گفتم: «فقط بگو کدام طرف است. بعد خودت می‌فهمی.»

گرا داد. خمپاره را که شلیک می‌کردم، اشک داشت نوک می‌زد. صدای دیده‌بان از پشت بی‌سیم می‌گفت: «زدیمش، زدیمش.»

گفتم: «این‌قدر بلند حرف نزن. انگار یادت رفته نزدیکشان هستی.»

گفت: «آتش گرفتند منفجر شدند. مردند. کاش بودی و می‌دیدی.»

هیجانش مثل سکوت طبیعی نبود. از کجا معلوم صورت او هم پر از اشک نبوده.

وسوسه

پیگیری پرونده یک قتل

از: زهره فرزادپور
هدی نیک‌بخت

اوایل سال ۸۰ خانمی به نام طوبی دارینی با مراجعه به دایره ۱۱ آگاهی عنوان کرد که دخترش به نام طاهره قبل از عید سال ۸۰ با خودروی شخصی از منزل خارج شده و تاکنون مراجعه نکرده است.

دستور قضائی برای انجام تحقیقات به شعبه ۱۱ آگاهی ارسال شد و افسران در تحقیقات اولیه خود دریافتند طاهره دارینی معروف به نادیا زنی است حدوداً ۳۰ ساله و مطلقه. او از شوهر سابق خود که یکی از بستگانش نیز بوده است دو فرزند دارد که با شوهرش زندگی می‌کنند. نادیا بعد از طلاق توانسته برای خود ماشین تهیه کند و در آموزشگاهی اطراف میدان فاطمی به عنوان مربی مشغول تعلیم رانندگی شود او همچنین در همین اواخر با آقایی به نام رضا آشنا شده و قصد ازدواج با او را داشته است.

افسران با راهنمایی مادر نادیا با خانمی آشنا شدند که یکی از نزدیکترین دوستان نادیا بوده است و او در پاسخ به سؤال افسر پرونده (فتوت) در رابطه با آشنایی نادیا با رضا چنین گفت:

نادیا به تازگی با آقایی به نام رضا ـ الف آشنا شده بود و هر از گاهی هم او را می‌دید. یک شب رضا و نادیا مرا برای شام به رستورانی دعوت کردند در آنجا بود که رضا به من گفت من و نادیا قصد ازدواج داریم و می‌خواهیم بعد از ازدواج به خارج از کشور سفر کنیم. بعد از شام هم مرا به خانه رساندند.

البته چند مورد دیگر هم من آنها را با هم دیدم اما بعد از آن خبر خاصی از آنها نشد.

ماموران که متوجه شدند از طریق دوست نادیا مطلب جالب توجهی نصیبشان نمی‌شود به دنبال سرنخ تازه‌ای رفتند. آنها با پیدا کردن شماره ماشین نادیا دستور توقیف آن را صادر کرده و ماشین در مدت کوتاهی شناسایی و توقیف می‌شود اما مالک جدید ماشین در تحقیقات عنوان می‌کند که:

یک روز که برای خرید ماشین به قسمت پارکینگ مراجعه کرده بودم، ماشینی را که پسندیدم متعلق به خانم و آقایی بود. در همان روز من قولنامه را با آن آقا تنظیم کردم و صبح روز بعد که به محضر رفتیم این خانم بود که سند ماشین را امضا کرد. در اینجا بود که متوجه شدم مالک خودرو این خانم است و ایشان پول را از من تحویل گرفتند و مامورین با بررسی اسناد فهمیدند که مالک جدید درست می‌گوید و طاهره این معامله را انجام داده است.

افسران دایره ۱۱ در این مرحله نیز به بن‌بست رسیدند و سپس تصمیم گرفتند هرطور شده رضا را پیدا کنند.

آنها با توجه به نشانی‌هایی که از رضا به دست آورده بودند به محلهای مذکور مراجعه کرده اما متوجه شدند که تمام نشانی‌ها جعلی بوده است.

با شکست این طرح دوباره تحقیقات از اطرافیان نادیا آغاز شد. در بررسیهای جدید مشخص شد موبایلی در اختیار نادیا بوده است که متعلق به رضا است. با تلاش‌های پیگیر شماره موبایل به دست آمد و ماموران دریافتند موبایل مورد نظر به شخص دیگری واگذار شده است.

صاحب بنگاهی که این موبایل را فروخته بود به افسران این چنین توضیح داد که من موبایل شخصی به نام رضا را فروختم اما چون رضا هیچ مدرکی در دست نداشت بنابراین گواهینامه او را به امانت گرفتم.

در این مرحله ماموران با استفاده از عکس رضا که بر روی گواهینامه بود توانستند مشخصات سه محل زندگی رضا را به دست آورند.

رضا ـ الف در شهرستان دامغان به دنیا آمده و دوران سربازی را نیز در شهر خودشان گذرانده است. پس با مراجعه به نظام وظیفه دامغان آدرس و محل سکونت پدر رضا شناسایی و طی عملیاتی غافلگیرانه متهم دستگیر و به تهران اعزام شد.

بعد از حدود ۲۸ روز که افسران از رضا بازجویی می‌کردند به تنها موضوعی که اعتراف کرد این بود که: من با خانم نادیا آشنا بودم و قصد ازدواج با هم داشتیم اما روز چهاردهم فروردین هشتاد که نادیا می‌خواست ماشین جدیدی بخرد حدود ۲۰۰ هزار تومان از من پول قرض گرفت و من بعد از آن دیگر او را ندیدم. اگر شما پیدایش کردید به او بگویید پول به من بدهکار است!!

آقای فتوت در ادامه می‌گویند: احساس کردم که از خریدار ماشین مطالب بیشتری دستگیرم می‌شود. بنابر این دوباره او را احضار کرده و پرسیدم زمانی که ماشین را خریدی مبلغ ۵ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان را چطور پرداخت کردی؟ خریدار گفت: ۱۰ فقره تراول چک ۵۰۰ هزار تومانی و مابقی را پول نقد پرداخت کردم.

این سر نخ من را بر آن داشت تا سریعاً از بانک مربوطه استعلام بخواهم. بعد از گذشت زمانی گیرنده چکها را پیدا کرده، سؤال کردم. در پشت چکهایی که دریافت کرده‌ای هم نوشته شده بود؟ ایشان با بررسی کپی پشت چکها اعلام کردند در گوشه تراولها قید شده بود: رضا احمدی (۸۰/۱/۲۸)

در صورتی که رضا قبلاً گفته بود (۸۰/۱/۱۴) من از نادیا خبر نداشته‌ام.

با توجه به این خصوصیت اخلاقی نادیا که اموال را به دست کسی نمی‌داد چطور ممکن است که چکها از تاریخ ۱/۱۴ تا ۱/۲۸ دست رضا بوده باشد؟

با ارائه شواهد و مدارک به متهم او وادار به اعتراف شد:

«از دامغان به خاطر چکهای بی‌محلی که کشیده بودم به تهران آمده و خانه‌ای اجاره کردم و به تنهایی زندگی می‌کردم. تا اینکه یک روز که در حال عبور از خیابان بودم خانمی را دیدم که لاستیک ماشینش پنچر شده و درمانده و مستاصل است. جلو رفتم و اجازه خواستم تا کمک کنم. زمانی که لاستیک را پنچرگیری کرده و آنرا نصب کردم خانم که خود را نادیا معرفی کرد خواست تا برای تشکر مرا به مقصدم برساند. من هم قبول کردم و این زمینهٔ آشنایی ما بود.

بعد از آنروز چندین بار یکدیگر را دیدیم. از آنجایی که من مجرد بودم و نادیا هم از شوهر خود طلاق گرفته بود، تصمیم گرفتیم با هم ازدواج کنیم. تا اینکه یک روز که در آپارتمان من در خیابان پاسداران بودیم آن اتفاق شوم افتاد. آن روز نادیا کف اتاق دراز کشیده و مشغول خواندن روزنامه بود و گفت من قصد ازدواج با شخص دیگری را دارم. بسیار بگومگو کردیم اما او حرف خودش را می‌زد.

وقتی بحث بالا گرفت من عصبانی شده و به سمت او حمله‌ور شدم. بالش را برداشته و بر دهانش گذاشتم. ۵ تا ۶ دقیقه بالش بر روی دهان او بود تا اینکه دیدم بیحال شده. بالش را برداشتم نفس نمی‌کشید به سرعت به آشپزخانه رفته و برای او آب قند درست کردم و به دهانش ریختم اما پس فرستاد فهمیدم که مرده است. شوکه شده بودم و بسیار پشیمان. جنازه را به اتاق بغلی کشیدم تا اینکه حوالی صبح که همه جا خلوت بود جنازه را به دوش انداخته و به پارکینگ منزل رفتم. صندوق عقب ماشین نادیا را باز کردم و جنازه را در آن انداختم. به طرف سمنان حرکت کردم. در ۵۰ کیلومتری سمنان جادهٔ بیراهه‌ای بود. وارد آن شدم. در اثر ریزش باران چاله‌ای ایجاد شده بود چاله را گودتر کردم و جنازه را در آن انداختم و خاک کردم. دوباره به سمت تهران حرکت کردم. در راه وسایل نادیا را از ماشین بیرون انداختم. چند روز ماشین را در پارکینگی حوالی خیابان ولیعصر گذاشتم. چون در موقع خرید، ماشین جدید به نام من قولنامه شده بود توانستم آنرا به صاحب قبلی‌اش برگردانم و چکها را از او پس بگیرم. پول ماشین را گرفته و مقداری را برای خود نادیا خرج کردم و دادم برایش دعا خواندند و مقداری را در مسافرتهایی که به علت آواره شدنم بود خرج کردم. از کار خود بسیار پشیمان هستم اما دیگر کار از کار گذشته است. افسر پرونده جناب فتوت در آخر اضافه می‌کند که این پرونده بیش از یکسال طول کشید تا اینکه در تیرماه سال ۸۱ حکم اعدام رضا ـ الف از طرف قاضی اسماعیلی صادر شد و خانواده نادیا (طاهره) نیز خواستار قصاص شدند.

رضا هم اکنون در انتظار قصاص نفس بسر می‌برد.

■

پس از انکه کیخسرو ایران را گشت و ویرانه‌ها را آباد کرد، کاووس شاه پیمانی با او بست که هرگز به پدربزرگش افراسیاب نگراید. کیخسرو نیز از خونخواهی پدرش گفت و از بزرگان لشکر یاری خواست.

گفتار اندر عَرَض دادن لشکر

چندی گذشت و آخر تابستان کیخسرو بزرگان لشکر را به پایتخت فرا خواند و از کارپردازان خواست دفتر تازه‌ای ترتیب دهند و نام سپاهیان سرشناس را بنویسند و برای هریک از آنها ماهیانه‌ای درخور مقام و رتبه‌شان تعیین کنند. نخست از خویشان کاووس آغاز کردند و سپس به دیگران پرداختند؛ خاندان کاووس به سرداری فریبرز؛ خاندان نوذر به سرداری زرسپ؛ خاندان کشواد به سرداری گودرز و...

بگشت اندر این نیز گردان‌سپهر
چو از خوشه بنمود خورشید چهر،[۱]
ز پهلَو همه موبدان را بخواند[۲]
سخنهای بایسته چندی براند
دو هفته درِ بار دادن ببست
به نوّی یکی دفتر اندرشکست
بفرمود موبَد به روزی‌دِهان
که گویند نام کِهان و مِهان[۳]
سزاوار بنبشت نام گَوان
چنان چون بود درخورِ پهلوان
نخستین ز خویشان کاووس کَی
صد وده سپهبَد فکندند پی
فریبرزِ کاووس‌شان پیشرو
کجا بود پیوستهٔ شاه نو[۴]
گزین کرد هشتاد تن نوذری
همه گرزدار و همه لشکری
زرسپِ سپهبَد نگهدارشان
که بردی به هر کار تیمارشان
که تاج کیان بود و فرزند توس
خداوند گوپال و شمشیر و کوس
سه دیگر چو گودرزِ کَشواد بود
که لشکر به رای وی آباد بود
نبیره پسر داشت هفتاد و هشت
دلیران کوه و سواران دشت
فروزندهٔ تاج و تخت کیان
فرازندهٔ اختر کاویان[۵]

آنگاه سراغ خاندانهای دیگر رفت همچون گژدهم به سالاری گستهم؛ خاندان میلاد به سرداری گرگین؛ خاندان نوایه به سرداری برته؛ خاندان پشنگ به سرداری رویین؛ دلیران نیشابور به سرداری فرهاد؛ خاندان گرازه به سرداری خود او.

چو شست و سه از تخمهٔ **گژدَهَم**
بزرگان و سالارشان **گستَهَم**
ز خویشان میلاد بُد صد سوار
چو **گرگین** پیروزگر مایه‌دار
ز تخم **نوایه** چو هشتاد و پنج
سواران رزم و نگهبان گنج
کجا **برته** بودی نگهدارشان
به رزم اندرون دست‌بُردارشان[۶]
چو سی‌وسه مهتر ز تخم **پشنگ**
که **رویین** بُدی شاهشان روز جنگ
به روز نبرد او بُدی پیش کوس
نگهبان گردان و داماد توس
گزینِ اَیَرشهر هفتاد مرد[۷]
که بودند گردنکشان نبرد
بر ایشان نگهدار **فرهاد** بود
که در جنگ، سندان پولاد بود
ز تخم **گرازه** صد و پنج گُرد
نگهدار ایشان هم او را شمرد

همین‌گونه کنارنگ و دیگر بزرگان که دیگر شمارشان از اندازه بیرون بود. چون نام همه در دفتر نوشته شد، کیخسرو از آنها خواست بیرون شهر اردو بزنند و سر ماه برای لشکرکشی به توران بسیج بشوند. آنان نیز آمادگی خود را بیان کردند.

کنارنگ با پَهلوانِ گزین
روان و بزرگان باآفرین
چنان بُد که موبد ندانست مر
ز بس نامداران با برز و فر
نبشتند بر دفتر شهریار
همه نامشان تا کی آید به کار
بفرمود: «کز شهر بیرون شوید
ز پهلَو سوی دشت هامون شوید
سرِ ماه باید که از کرّه‌نای
خروش آید و زخم هندی‌درای[۸]
همه سر سوی جنگ توران نهید
همه شادمانی و سور آن نهید»
نهادند سر پیش او بر زمین
همه یک‌به‌یک خواندند آفرین،
که: «ما بندگانیم و شاهی تو راست
سر گاو تا برج ماهی تو راست»[۹]

آنگاه دستور داد گله چارپایان را به لشکرگاه بیاورند و از دلیران خواست تا کمند بیفکنند و هرچه می‌خواهند، برای خود بردارند و ویدشان داد که: «از این پس دریغی از گنج و بخشش نیست و نباید آنها را در خزانه انباشت!»

فَسیله که بودش به جایی یله[۱۰]
به لشکرگه آورد یکسر گله
بفرمود: «کان کو کمند افکن است
به رزم اندرون گُردِ رویین‌تن است،
به سوی فَسیله کمند افکنید
سر بادپایان به بند افکنید»
درِ گنج دینار بگشاد و گفت
که: «گنج بزرگان نباید نهفت
که هنگام کینه برِ شهریار
شود گنجِ دینار بر چشم، خوار
به مردان همی گَنج و تخت آوریم
به خورشید، بار درخت آوریم
چرا برد باید همی روزگار؟
که گنج از پی مردم آید به کار»

آنگاه کار تازه‌ای کرد و آن اینکه مالی فراوان آورد و گفت: «این از آنِ کسی است که سر بی‌ارزش بلاشان ـ پهلوان افراسیاب ـ را بیاورد.» بیژن پسر گیو زود از جا برخاست و آن گنج را برداشت و گفت: «این کار با من!»

سواران ایران در آن انجمن
بزرگان نشسته همه تن به تن
بیاورد صد جامه دیبای روم
همه پیکرش گوهر و زرّ بوم
همان خزّ و منسوج هم زین شمار
یکی جامِ پر گوهرِ شاهوار
نهادند پیش سَرافراز شاه
چنین گفت شاه جهان با سپاه،
که: «اینت بهای سرِ بی‌بها
بلاشانِ دُژخیم نراژدها
کجا پهلوان خواند اَفراسیاب
به بیداری او شود سیرخواب
سر و تیغ و اسپش بیارد چو گَرد
به لشکرگه ما به روز نبرد»
سبک بیژنِ گیو بر پای جست
میان، کشتن اژدها را ببست
همه جامه برداشت وآن جامِ زر
به جام اندرون نیز چَندی گهر
بسی آفرین کرد بر شهریار
که: «بادی چنین جاودان کامگار»
و زآنجا بیامد به جای نشست
گرفته چنان جام گوهر به دست

۱ـ خوشه: برج سنبله، ماه شهریور ■ ۲ـ پهلو: شهر، پایتخت ■ ۳ـ روزی‌ده: کارپرداز، مسوول پرداخت حقوق لشکریان ـ که: کوچک ـ مه: بزرگ ■ ۴ـ پیوسته: خویشاوند ■ ۵ـ فروزنده: روشنی‌بخش ـ فرازنده: بالابرنده ■ ۶ـ دست‌بردار: رفع مزاحمت‌کننده ■ ۷ـ ایرشهر: شهربزرگ، منظور نیشابور است ■ ۸ـ کره‌نای: نای (شیپور) جنگی ـ درای: جرس، زنگ ■ ۹ـ گاو و ماهی: نام دو صورت فلکی و برج، برابر با اردیبهشت و اسفند ■ ۱۰ـ فسیله: گله ـ یله: رها.

قصرهای صدام

صدام یک پیش‌مرگ تغذیه داشت

تصمیمات سازمان ملل متحد

یکی از تصمیماتی که سازمان ملل متحد پس از ماجرای اشغال کویت و شکست سنگین صدام در برابر قوای ائتلافی، اتخاذ کرده بود، تخریب و نابودی سلاحهای کشتار جمعی و شیمیایی عراق در داخل این کشور بود. متعاقب این تصمیم گروههای کارشناسی از جانب سازمان ملل برای یافتن این‌گونه سلاحها به عراق اعزام شدند. البته بسیاری از مراکز تسلیحاتی مورد بازرسی قرار گرفته و سلاحها و مواد شیمیایی بسیاری نابود شدند، اما همواره باور این گروههای کارشناسی براین بوده است که قصرهای عظیم و مجللی که صدام برای خود در داخل عراق برپا ساخته است برای پنهان کردن بسیاری از سلاحهای ممنوع و مرگبار مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما هیچگونه دلیل و مدرکی برای اثبات این ادعا به‌شکلی قانع‌کننده به دست نیامد. در این میان بسیاری از خدمتکاران صدام که در این قصرها وظایفی را برعهده داشته و بعدها از عراق فرار کرده و به کشورهای دیگر پناهنده شدند، از انبارهای مشکوک و یا محموله‌های غیرعادی خبر داده‌اند. حتی عده‌ای هم با قاطعیت گفته‌اند که در این قصرها حتی زندانهایی برای نگهداری و شکنجه مخالفان صدام وجود داشته است.

اما واقعیت این است که این قصرها چنان وسعت و عظمت دارند و به‌قدری امکانات فراوان در آنها تعبیه شده که وجود هر پدیده‌ای و به هر شکل و فرم در آنها دور از باور نیست.

این اقامتگاهها فقط منازل دولتی برای سران حکومتی نیستند، بلکه مجموعه‌های عظیم و گسترده‌ای می‌باشند که تا چند کیلومتر مربع وسعت یافته‌اند و در برخی از آنها تا نود دستگاه ساختمان ساخته شده است. آبشارها و دریاچه‌های مصنوعی، استادیومها و سالنهای ورزشی، استخرهای ۲۰۰ متری و سالنهای پذیرایی که برای چند هزار میهمان کافی است، همه و همه در این قصرها گنجانده شده‌اند، اما در کنار اینها زندانهای کوچک و بزرگ برای مخالفین نیز در زیرزمین‌های پرپیچ و خم قرار داده شده‌اند.

کارشناسان سازمان ملل متحد بر این اعتقادند که پنهان کردن هر محموله‌ای از جمله سلاحها و مواد ممنوع در این اماکن امکان‌پذیر می‌باشد، به همین دلیل است که در شورای امنیت سازمان ملل متحد اجازه جستجوی اقامتگاههای خصوصی صدام را درخواست کرده‌اند.

منازل هشت‌گانه

در این میان هشت منزل یا قصر خصوصی صدام بیش از همه مورد سوءظن قرار دارد. این قصرهای هشت‌گانه در سراسر عراق پراکنده شده‌اند و فعالیت‌های مشکوکی در آنها مشاهده شده است. حتی در سال ۱۹۹۸ با حمایت شورای امنیت کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل متحد با به‌کارگیری ابزارهایی برای اندازه‌گیری این قصرها موافقت کرده بود. اما این کار چنان پرسروصدا صورت گرفت و چنان زمانهای بیهوده برای شروع معاینه صرف شد که احتمالاً وقت لازم را برای جابجایی یا پنهان کردن مدارک و شواهد به خدمه صدام داد و کار به‌جایی نرسید.

قصر جمهوری

یکی از مشهورترین اقامتگاههای شخصی صدام در مرکز بغداد است. این قصر در کنار رود دجله می‌باشد و یکی از اهداف اولیه کارشناسان سازمان ملل متحد برای بازرسی جهت یافتن سلاحهای مرگبار و شیمیایی در سال ۱۹۹۸ بود. دلیل آنهم حضور پرسنل و کارکنان کلیدی و نزدیک به صدام در دفاتر این قصر بود. حتی کارشناسان امور نظامی بر این باورند که در صورت هجوم مسلحانه به بغداد یکی از اماکنی که انتظار مقاومت مسلحانه در آن وجود دارد همین قصر جمهوری می‌باشد. امکاناتی که صدام در قصر جمهوری برای خود به‌کار گرفته است عبارتند از:

۱. سالن نمایش

سالنی پر از صندلی و جایگاه برای تماشا، اما اینکه چه چیزهایی در آن به نمایش درمی‌آید، اطلاعاتی در دست نیست!

۲. ویلای پیشوا

زمین تنیس، استخر شنای بزرگ و وسایل و اماکن لوکس دیگر برای استفاده صدام و میهمانان خصوصی او.

یوسف محافظ ده ساله و شخصی صدام:
هرآنچه که در این دنیا وجود دارد، در قصرهای صدام هم یافت می‌شود

۳. مرکز حمل و نقل

وسائط نقلیه به تعداد فراوان در این نقطه وجود دارد تا صدام و میهمانهایش را به قصرهای دیگر حمل کند. کامیونهای بزرگ به احتمال قوی برای حمل و نقل مواد شیمیایی و بیولوژیکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۴. ویلای میهمانان ویژه

مکانی بزرگ و زیبا برای میهمانان ویژه و احتمالاً سران کشورها.

۵. مرکز گارد ریاست جمهوری

در کنار قصر مرکزی برای ماموران امنیتی و نفرات گارد ریاست جمهوری ساخته شده که در صورت لزوم بسرعت قصر را در سلطه خود می‌گیرند.

۶. قصر ریاست جمهوری

دفتر شخصی صدام در این ساختمان بزرگ قرار دارد. در سال ۱۹۹۹ این بخش از قصر مورد جستجوی کارشناسان سازمان ملل متحد قرار گرفت، اما در آن مواد ممنوعه یافت نشد. ولی شایع شده بود که به علت دراختیار داشتن زمان کافی قبل از شروع بازرسیها، سلاحها و مواد شیمیایی از این ساختمان خارج شده بود.

۷. مواضع دفاعی

در ساحل دجله تانکها موضع گرفته‌اند تا در صورت حمله به عراق از آن به دفاع بپردازند.

قصرهای دیگر

البته قصر جمهوری فقط یکی از منازلی است که صدام برای خود برپا کرده است و در سرتاسر عراق اماکن دیگری نیز وجود دارند که برای شخص صدام ساخته شده و مورد استفاده قرار می‌گیرند که مهمترینشان عبارتند از:

. ابوغریب

در سال ۱۹۹۸ براثر حمله هوایی متفقین دچار خسارت شد، اما بعداً دوباره تعمیر شده و مورد استفاده قرار گرفت. در این مجموعه نوعی گیاه کشت می‌شود که می‌تواند برای تولید ماده سمی موسوم به بوتولیتوم مورد استفاده قرار گیرد.

. قصر موصل

این قصر در شمال عراق و در منطقه‌ای خوش آب و هوا ساخته شده است. در آن سه دریاچه، چند قصر و یک آبشار مصنوعی تعبیه شده است.

... باور برخی کارشناسان بر این است که از قصرها و اقامتگاههای صدام درواقع برای پنهان کردن بسیاری از سلاحهای ممنوع و مرگبار استفاده می‌شود...

.قصر تکریت

در زادگاه صدام قصری ساخته شده که عظیم‌ترین و پیچیده‌ترین قصرهای او می‌باشد. این قصر شامل ۹۰ ساختمان است و همه نوع وسائل تفریح و سرگرمی در آن ایجاد شده است. علی‌رغم کمبود آب در جنوب عراق، صدام دستور داد تا آب جاری به‌سوی این شهرها را تغییر مسیر دهند تا منابع آب و استخرها و تفریحگاهها در قصر تکریت همیشه پر از آب باشد.

.قصر ثارثار

به وسعت چهار کیلومتر مربع این قصر در کنار دریاچه ثارثار ساخته شده است. این مکان دارای ساختمان ریاست جمهوری و محلی برای میهمانان ویژه است. گفته می‌شود که دریاچه محبوب صدام برای ماهیگیری هم همین ثارثار است.

نشانه های دیکتاتور

در بابل قدیم که تقریباً در منطقه عراق کنونی قرار داشت، روی قطعات سنگ ساختمانهایی ساخته می‌شد که همواره مهر پادشاهان و فرمانروایان روی آنها حک می‌شد. صدام نیز به تقلید از همان دوران، روی دروازه هر کدام از قصرهایی که برای خود بنا کرده است این جمله را حک کرده است: «در دوران حکومت صدام حسین ساخته شده است.»

بادی گارد!

«یوسف» نام یکی از محافظان سابق شخصی صدام است که به مدت ده سال در بیست مکان مختلف به صدام خدمت کرد تا اینکه در سال ۱۹۹۹ به اردن فرار کرد. یوسف در مورد قصرهای صدام می‌گوید: «هرآنچه که در این دنیا وجود دارد، در قصرها یافت می‌شود.» یوسف به‌خاطر می‌آورد که پنج هزار مامور امنیتی از این قصرها محافظت می‌کردند. یوسف حتی گواهی می‌دهد که صدام یک «پیشمرگ تغذیه داشت» بدین‌معنی که هر وعده غذایی که در برابر او گذاشته می‌شد ابتدا توسط یکی از ژنرالهای او به نام عبدل هود چشیده می‌شد تا اگر زهری در آن باشد، مشخص گردد!

یوسف می‌گوید که در برخی از قصرها حتی باغ وحش هم با انواع و اقسام حیوانات کمیاب قرار داشت. اما در برابر سوال اصلی که درباره سلاحهای کشتارجمعی و مواد شیمیایی از یوسف شد، او از سردخانه‌هایی در زیرزمین قصر صلاح‌الدین گفت که در آنها قوطیهای متحدالشکل بدون نام و نشان حفظ می‌شد و در زمانهای مختلف این محموله در کامیونها بار می‌شد و به‌جای دیگر فرستاده می‌شد و سپس محموله‌های جدید به سردخانه می‌رسید.

کارشناسان احتمال می‌دهند که این همان محموله‌های مواد شیمیایی است که از جایی به جای دیگر انتقال داده می‌شدند تا از کشف آنها جلوگیری شود.

یوسف در مورد زندگی با صدام می‌گوید: «هر سخن، هر حرکت و هر واکنشی از این مرد امکان‌پذیر است و مردم عراق با چنین شخصیتی به عنوان فرمانروای خود مواجه هستند.»

نقل از نیوزویک

بحران ویزا برای ورود به آمریکا جامعه هنری را آشفته ساخته است

توقف هنر در مرز

یک گروه هنری معروف از روسیه، یک نوازنده بزرگ از کوبا، یک کارگردان مشهور سینما از ایران و دراویش سوریه درمیان دهها هنرمندی می‌باشند که به جهت وضع قوانین جدید موفق به اجرای برنامه‌های خود در آمریکا نشده‌اند

نقطه انفجار

محافل هنری در آمریکا به نقطه انفجار رسیده‌اند، دلیلش هم قانون جدیدی است به نام «۹.۱۱» که به‌تازگی به امضای جرج بوش رسیده و قوانین ویزا و ورود به آمریکا را دگرگون ساخته است. طبق این قانون اداره مهاجرت آمریکا در برابر درخواست ورود به این کشور برای اتباع برخی از کشورها باید مدت چند ماه را به تحقیق پیرامون درخواست‌کننده بپردازد و سپس در صورت تمایل ویزا را صادر کند؛ بدین ترتیب دریافت ویزا برای ورود به آمریکا برای بسیاری از اشخاص ممکن است تا حدود شش ماه به طول بینجامد، ضمن آنکه در مورد کشورهایی چون عراق، سوریه، کره شمالی، لیبی، سودان و کوبا به عنوان حامیان تروریسم، درخواستها به‌جز موارد استثنایی به‌طور کلی رد می‌شوند.

وضع این قانون اکنون جنجالی در محافل مختلف جهان، به‌ویژه آمریکا برپا ساخته است، چرا که بسیاری از روابط هنری و فرهنگی و رفت و آمدها در جهان دچار اشکال شده است. اخیراً یکی از بزرگترین نوازندگان پیانو به نام «والدز» که کوبایی است و در سال پیش در آمریکا جایزه ویژه را برنده شده بود، درحالی که بلیت‌های چند کنسرتش نیز تماماً فروخته شده و همه در انتظار تور هنری‌اش بودند، به دلیل عدم دریافت ویزا مجبور به برهم زدن برنامه‌های خود شد. بنیاد هنری که ترتیب کنسرتهای والدز را در نقاط مختلف آمریکا داده بود، مجبور شد یک به یک بهای بلیت‌های فروخته شده را به خریداران بدهد و این امر باعث هزینه و ضرر هنگفتی برای آنها شد.

کارگردان مشهور ایرانی نیامد

یکی از جشنواره‌های معتبر سینمایی، فستیوال نیویورک است. این جشنواره قرار بود تا در برنامه افتتاحیه خود آخرین اثر «عباس کیارستمی» برنده جایزه اول «جشنواره کن» را که فیلمی با عنوان «۱۰» بود، با حضور کارگردان به نمایش بگذارد، ضمن آنکه پس از نمایش فیلم مصاحبه مطبوعاتی و جلسه گفت‌وشنود با کیارستمی ترتیب داده شده بود. اما هنگامی که کیارستمی به کنسولگری آمریکا در پاریس جهت اخذ روادید برای ورود به نیویورک گام نهاد، متوجه شد که حدود شش ماه باید صبر کند، درحالی که جشنواره دو هفته بعد آغاز می‌شد.

مدیر جشنواره نیویورک ـ ریچارد پنا ـ حتی قصد داشت با گفتگو با چند سناتور و نماینده مجلس مقدمات ورود کیارستمی را فراهم کند؛ اما کارگردان ایرانی که از این امر بشدت ناراضی بود و این حرکت را توهین به خود و عالم هنر تلقی کرده بود، به مدیر جشنواره نیویورک گفت: «چرا باید مورد روادید من تفاوتی با مادری داشته باشد که می‌خواهد فرزندان درحال تحصیلش را ملاقات کند؟»

زیان کوتاه‌مدت و زیان بلندمدت

یک خواننده ایرانی که فعلا مقیم کاناداست (فائقه آتشین) نیز که بلیت‌های کنسرتش در لس‌آنجلس تماماً به فروش رفته بود، ناچار به برهم زدن آن شده، چراکه اجازه ورود به آمریکا را نیافت.

از طرف دیگر حضور گروه باله روسیه نیز در واشنگتن برهم زده شد. دراویش سوریه که هنرشان مورد تحسین بین‌المللی قرار گرفته است، نیز نتوانستند برای انجام تعهدات خود وارد آمریکا شوند. تقریباً تمامی برنامه‌های هنری بین‌المللی که قرار بود در آمریکا اجرا شود، تحت تاثیر قانون جدید یا به‌کلی برهم خورده و یا برای مدت طولانی به تعویق افتاد.

اسکات سوتارد ـ مدیر شبکه بین‌المللی موسیقی ـ که معمولاً از هنرمندان خارجی برای اجرای برنامه در آمریکا دعوت می‌کند، در این باره می‌گوید: «برهم زدن این همه برنامه و تعهد، زیان مالی بسیاری برای ما دربر داشته است و این تازه زیان کوتاه‌مدت به‌شمار می‌رود، اما زیان واقعی در بلندمدت است که آثار منفی بر فرهنگ و هنر جهان در روابط میان فرهنگها و هنرهای گوناگون می‌گذارد و جبران‌پذیر نخواهد بود. به من می‌گویند که این قوانین برای امنیت ملی و مردم کشور وضع گردیده است. اما متاسفانه این قوانین، بخش‌های اشتباه را هدف گرفته است.»

سوتارد سپس لبخند تلخی بر لب آورده و با لحنی تمسخرآمیز می‌گوید: «من که هیچ موسیقیدان تروریستی را نمی‌شناسم، آیا شما می‌شناسید؟!»

بد - زشت - خوب: این نیز بگذرد!

براساس سرگذشت

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

لازم می‌بینم قبل از آغاز داستان زندگی این هفته، توضیحی در مورد داستان زندگی «یک بازی زشت...!» بدهم که دو هفته گذشته، طی دو شماره به چاپ رسید و در آن منیژه - راوی زندگینامه از مردم طلب مشورت و نظرخواهی کرده بود. ابتدا شایسته است هم از سوی خودم و هم از طرف «منیژه» بابت این همه لطف و مهربانی و احساس وظیفه شما گرامیان تشکر کنم که زحمت را برخود هموار کرده و از طریق نامه‌های فراوان و فاکس‌های بی‌شمار، تلاش نمودید بهترین راه را پیش پای این زن شکست خورده بگذارید.

در مجموع و میان تمام نامه‌ها، دو رهنمود بطور کلی بیشتر از بقیه بود: الف: منیژه از راه تهدید کردن مهران، او را سرجایش نشانده و خود به زندگی‌اش برگردد.

ب: منیژه صادقانه به سراغ داش «اسمال» رفته و حقیقت را بی‌کم و کاست برای او تعریف کرده و با توجه به رئوفت قلب شوهرش، توسط او بخشیده شود!

و اما در میان تمام این نامه‌ها که همگی به دست منیژه رسید، دختر خانم ۲۱ ساله‌ای به نام «زهره»، یادداشتی را برای حقیر فرستاده بود که حرفش را طی یک صفحه خلاصه کرده، اما مضمون کلامش طبق یک جمله‌ای که نوشته بود این بود: «آقای طیب چرا خودتان دست به کار نمی‌شوید؟ آستین‌ها را بالا بزنید و به سراغ «داش اسمال» بروید و مرد و مردانه همه چیز را بگویید و... من مطمئنم که شما موفق می‌شوید!»

حرفهای زهره که پر از تزریق اعتماد بود، بدجوری مرا برد توی فکر! و بالاخره پس از چند ساعت کلنجار رفتن با خودم و یافتن مسیر درست صحبت با شوهر منیژه، بعدازظهر یکی از روزهای وسط هفته قبل، به مغازه «داش اسمال» رفتم و بدون هیچ توضیح اضافه‌ای، دو شماره مجله را پیش رویش گذاشتم و فقط، با توجه به اعتقادات و تعهدات اخلاقی داش‌اسمال، به او گفتم: «فقط مردانگی کن و تا قبل از پایان قسمت دوم، هیچ واکنشی نشان نده!»

«داش اسمال» که از قضیه خبری نداشت و کاملاً گیج شده بود، شروع کرد به خواندن قسمت اول! به ستون دوم که رسید (او یقیناً فهمید که زندگینامه او و زن سابقش می‌باشد) رنگش به کبودی نشست، سبیل‌های پرپشت و قطورش به لرزه افتاده بود. دو، سه مرتبه دست‌هایش را مشت کرد. یکی، دو بار چشم از نوشته مجله برداشت و با نگاهی غضب کرده در چشمان من خیره شد و سراپایم را برانداز کرد و حتی یکبار لب باز کرد تا چیزی هم بگوید، اما انگاری یاد قولش افتاد که منصرف شد! قسمت دوم داستان را با شتاب و غضب بیشتری خواند. هرچه به پایان مطلب نزدیک می‌شد، لحظه لحظه رگه‌های خشم در چهره‌اش نیز بیشتر می‌شد: حقیقتاً که ترسیده بودم - و برای چند دقیقه احساس پشیمانی هم کردم و هربار که نگاهم به ساطورها و چاقوهای قصابی که دوروبر «داش اسمال» قرار داشت می‌خورد، پشیمانی‌ام بیشتر می‌شد که: مبادا بچه‌هایم یتیم شوند!!!

اما نه: خوشبختانه چشمان «داش اسمال» به سطرهای پایانی ستون آخر که دوید (همان قسمتی که منیژه از ته دل احساس پشیمانی کرده و از خدا و خلق خدا طلب کمک کرده بود) کم‌کم رنگش عادی شد و عصبانیتش خوابید و سبیل‌های غضب کرده‌اش نیز دیگر نلرزید!

نوشته را که تمام کرد، مجله را با احترام تمام جمع کرد و کناری گذاشت و بی‌مقدمه و بدون هیچ حرف اضافه‌ای گفت:

-خب؟

در این «خب» گفتن «داش اسمال» یک دنیا حرف و سؤال و پاسخ و تردید و اما و اگر و... وجود داشت! و حالا من بودم و یک جواب که باید به این «خب» می‌دادم! همین کار را کردم و در دل «بسم‌ا...» گفتم و شروع کردم:

-خب به جمالت «داش اسمال»... حالا دیگه خود دانی! این گوی و این میدان: حالا تویی و یک زن اشتباه کرده و یک دوراهی: یک راهش این است که خودت‌رو راحت کنی و بگی «نه» و خودت رو کنار بکشی، اون وقت منیژه می‌مونه و یک گرگی به نام مهران و... شاید - هم بعدها، صدها گرگ دیگه مثل مهران (رنگ صورت داش اسمال دوباره به کبودی نشست و من ادامه دادم) راه دوم هم اینه که مثل مقتدای خودت: مولا امیرالمومنین «ع» یک لحظه چشمت رو به روی گذشته‌های این زن ببندی و اجازه بدی اون برگرده سرزندگی‌اش و بالای سر بچه‌هاش و زیر سایه خودت! حالا دیگه خود دانی «داش اسمال»!

-اما...

می‌دانستم که «داش اسمال» دنباله «اما» را چه می‌خواهد بگوید، این بود که حرفش را قطع کردم: «آره... می‌دونم چی می‌خوای بگی... اون اشتباه کرده... ولی... ولی می‌خوام یک حرفی بزنم که امیدوارم شاکی نشی «داش اسمال» او بی‌آن که منتظر «امان» دادنش باشم ادامه دادم) خودت چی داش اسمال؟ خودت اشتباه نکردی داش اسمال؟ ختم کلام یک کلام: «داش اسمال» آدم اگر توی خونه‌اش - دور از جون - یک گربه داشته باشه که همه رقم بهش برسه و بهترین گوشت لخم رو هم بهش بده، اما هرازگاهی قربان و صدقه اون گربه نره، حیوون می‌گذاره میره... زن تو که از یک گربه کمتر نبود داش اسمال؟

قبول کن داش اسمال: تو هم اشتباه کردی! نکردی؟

داش اسمال سیگاری آتش زد و دودش را چنان بلعید که گویی خیال دارد هرگز آن را بیرون ندهد! و بعد زیر لب زمزمه کرد:

- چرا... چرا منم اشتباه کردم... خدا از منم بگذره... عیال ما زن وفاداری بود...!

نمی‌دانستم چه بگویم و چه بکنم؟ همه چیز در گروی تصمیم این مرد بود! آینده زندگی یک زن، در گروی پاسخ این مرد بود! تا بالاخره داش اسمال پس از حدود سه دقیقه تامل و تفکر، تصمیمش را گرفت: چنان سرزنده و قبراق از جا برخاست و طوری محکم کوبید روی شانه‌ام (البته لحظه‌ای ترس برم داشت که مبادا...؟ اما نه) و بعد خنده‌ای شاد چهره مردانه‌اش را پر کرد و همراه من تا جلوی در مغازه آمد و دست در دستم گذاشت و گفت:

- بهش بگین فردا صبح، جلوی همان محضر قبلی، ساعت ۹ صبح منتظرش هستم... بهش بگین همه چیز تمام شد و من و بچه‌ها منتظرش هستیم!

احساس شادی و شعف چهره‌ام را پر کرد و فقط گفتم:

-داش اسمال جسارته... ولی امیدوارم این یکسال رو هرگز به روش نیاری؟ پرصدا و بلند و کش‌دار خندید و بعد گفت:

-نه جوانمرد... وقتی میگم بهش بگو همه چیز تمام شد، یعنی اینکه از همین لحظه، اون ضعیفه... نه - اون زن! برای من همان زنی است که تا یکسال قبل بود: خیالت راحت باشه!

با او دست دادم و خواستم به سمت ماشینم بروم که دوباره صدایم

کرد و سپس، انگشتر عقیق و قدیمی‌ای را که به انگشت داشت بیرون آورد و آن را داخل انگشت من کرد و گفت:

ـ بهای مشتی‌گری و لوطی‌گری خیلی سنگینه! واسه همین تنها چیزی که لایق این کار قشنگت می‌تونه باشه، همین انگشتره که از سه پشت قبل به من رسیده و ارزشش اینه که یازده بار دور خونه خدا و هفده بار دور ضریح سیدالشهدا و نزدیک به صدبار هم به ضریح امام هشتم، تبرک شده! اون چیزی هم که روی عقیق‌اش نوشته شده، مرام ماست!

صورتش را بوسیدم و سوار ماشین شدم و یکسره به خانه رسیدم. قرار بود منیژه ـ که خبر نداشت من به دیدن داش اسمال می‌روم ـ یکساعت دیگر تلفن بزند و کسب تکلیف کند: زنگ زد. بهش گفتم: که با داش اسمال حرف زده‌ام! چند ثانیه‌ای سکوت کرد و چند دقیقه‌ای گریست و آخرسر فقط خندید!

فردا صبح، سر ساعت ۹/۳۰ دقیقه صبح، داخل ماشینم آنسوی خیابان، روبروی محضری که قرار بود «منیژه و داش اسمال» بروند نشسته بودم. لحظات به کندی سال می‌گذشت. نزدیک ساعت ۱۰ بود که چند نفر از محضر بیرون آمدند: اولش داش اسمال و بعد منیژه و بعد هم بچه‌هایشان؛ همگی هم خندان! آنها مرا ندیدند، اما وقتی از کنارم می‌گذشتند تا سوار اتومبیل بنز ۱۹۰ پدر خانواده بشوند، صدای شاد ـ کاملاً شاد ـ داش اسمال را شنیدم که به منیژه با خنده می‌گفت:

ـ به کی بگیم ما دو تا همین الان باهم عروسی کردیم، اما این بچه‌ها، فرزند خودمان هستند!

منیژه هم خندید آرام اما شاد! ماشینشان را آنقدر تعقیب کردم تا در پیچ خیابان محو شد. و بعد نگاهی به انگشتری کردم که «داش اسمال» هدیه‌ام داده بود. و به سختی نوشته روی عقیق را ـ که رد پای زمان کمرنگش کرده بود ـ خواندم که نوشته بود:

«این نیز بگذرد...»

و من با خود زمزمه کردم: «این نیز بگذرد!» و من چقدر آن روز شاد بودم!

○

○

توضیح: به دلیل چاپ «این نیز بگذرد»، مجال پرداختن و نوشتن یک داستان زندگی به روال شماره‌های معمول، در این شماره نیست. لذا مصمم شدم خاطره‌ای کوتاه را که چندی قبل شاهدش بودم تقدیمتان کنم. ماجرای جالب ـ و البته آموزنده ـ ای هست که خواندنش خالی از لطف نیست!

بد، زشت، خوب!

ساعت حوالی شش بعد از ظهر بود، اما غروب نبود. تابستان بود و از آمدن تاریکی در این ساعت خبری نبود.

برای حضور در یک «عصری با قصه» دعوت شده بودم تا یکی از رمانهایم توسط تعدادی از نوجوانان «هنرستان قصه‌نویس حوزه هنری» نقد شود: مکان در یکی از فرهنگسراهای شمال شهر!

جلسه ساعت سه بعد از ظهر شروع شده بود و پس از حدود سه ساعت سرو کله زدن با تعدادی نوجوان جسور ـ و البته با سواد درحد خودشان ـ که حسابی خرد و خمیرم کرده بودند، حالا راهی منزل بودم. استارت که زدم، قبل از هرچیز توجهم به درجه بنزین جلب شد: آمپر بنزین از E گذشته بود و چراغ زرد هم ـ که هشدار می‌دهد برای کم شدن بنزین ـ آنقدر از نداشتن بنزین شاکی شده بود که به سرخی می‌زد! به تجربه، می‌دانستم که شاید یک تا دو کیلومتر بیشتر بنزین نداشته باشد؛ و تا نزدیکترین پمپ بنزین، پنج تا هفت کیلومتر مسافت بود! چاره‌ای نبود. به امید شانس راه افتادم تا شاید معجزه شود! لذا از کوچه‌های فرعی خیابان پاسداران طی طریق کردم تا در ترافیک گیر نیفتم که شانسم برای رسیدن بیشتر باشد؛ اما نشد! وسط یکی از کوچه‌های پت و پهن و تروتمیز که خانه‌های اطرافش همه ویلایی و لوکس بود، ماشینم چند سرفه زد و یکی، دوبار هم عطسه کرد و چند متری هم سکندری خورد و بالاخره از نفس افتاد! یعنی باید با پای پیاده تا پمپ بنزین می‌رفتم؟! نه! حال این کار را نداشتم و تصمیم گرفتم زنگ یکی از خانه‌های ماشین‌دار را بزنم و لااقل دو لیتر بنزین بگیرم! در همین فکرها بودم که یک پیکان جوانان مدل ۱۳۵۲ به رنگ زرد قناری، اما خیلی تر و تمیز و شیک، حدود ۵۰ متر جلوتر از ماشین من، کنار یک خانه «آنچنانی» ترمز کرد. بلافاصله «دبه چهار لیتری» را برداشتم و به سرعت بسویش دویدم اما، راننده ماشین که جوانی ۲۴ یا ۲۵ ساله بود و یک دسته گل زیبا در دست داشت و لباس تر و تمیزی هم بر تن کرده بود، همه چیز نشان از امر خیر می‌داد: خواستگاری!

وقتی هم درخواستم را با آن جوان ـ پژمان ـ مطرح کردم، او که حالتی از اضطراب را هم داشت، فقط گفت: «به خدا وقت ندارم»! تشکر کردم و از او رد شدم و او هم زنگ خانه محبوب را زد و ظاهراً خود «محبوب» هم در را باز کرد. اما هنوز «چاق سلامتی» دختر و پسر تمام نشده بود که مردی بداخلاق [بعداً فهمیدم دایی دختر است] توی چارچوب در پیدایش شد و خواهرزاده‌اش را کنار زد و بر سر داماد عربده کشید: «بابا تو دیگه کی هستی؟... رو که نیست، سنگ پای قزوینه... پدرجان دختر بهت نمیدیم... حرف دیگه‌ای داری؟ کاری نکن اون روی سگم بالا بیادها!» سرد اینها را گفت و گل‌های شاداب پسر جوان را روی سر و شانه‌های او خرد کرد. صدای فریادها و گریه‌های دختر جوان از داخل خانه شنیده می‌شد؛ و صدای یک زن دیگر هم بود که می‌گفت: «به بخت خودت پشت پا نزن شهره. من و پدرت با تصمیم «دایی جلال» موافقیم. الان هم شاهرخ و فک و فامیلش میان. برو دستی به سر و صورتت بکش!»

صداها داخل خانه کمرنگ شد. پژمان اما ـ جوان خواستگار ـ گویی یک کوه را بر دوش می‌کشد! بی‌هدف و بدون انگیزه همراه من شد و انگار دوست داشته باشد درد و دل کند که بی‌مقدمه گفت: «همه چیز زیر سر این دایی بی‌معرفتشه! می‌خواهد خواهرزاده‌اش رو بده به پسر یکی از بساز و بفروش‌های گردن کلفت که رفیقشه، تا خودش هم از بغل پدر پسره، به نان و نوایی برسه! الان هم قراره شاهرخ بیاد خواستگاری شهره. من هم تیر آخر رو شلیک کردم که اینطوری ضایع شدم!

پژمان که منتظر بود تا نتیجه خواستگاری آمدن شاهرخ مشخص شود، آمد و کنارم در اتومبیل بدون بنزین نشست و گفت: «خودم بهتون بنزین می‌دم... فقط چند دقیقه اجازه بدهید داخل ماشینتون مزاحمتون بشم»! چاره‌ای نبود: انگار «داستان زندگی» همیشه ـ حتی بدون بنزین ـ همراه ماست! به درخواست پژمان برای اینکه مبادا دیده بشویم، صندلی‌های جلو را خواباندیم و خودمان نیز بصورت درازکش، به جلو نگاه می‌کردیم.

بیست دقیقه‌ای گذشت و هوا گرگ و میش شده بود. با اینکه ماشین ما دورتر از خانه شهره پارک شده بود، اما هر رفت و آمدی را می‌شد کنترل کرد. مشغول صحبت بودیم که یک اتومبیل آخرین مدل که داخلش سه پسر و سه دختر جوان نشسته بودند، پشت ماشین ما پارک کردند. صدای خنده و قهقهه‌شان بلند بود که یکی از آنها به بقیه گفت: «ساکت باشین بابا... صداتون‌رو می‌شنوند!» پژمان نگاهی به پشت سر انداخت و درحالی که هیجان زده شده بود با صدایی آرام به من گفت: «خودشه... شاهرخ همین پسره است که پیاده شد»!

شاهرخ، همان جوانی که ساکت بودن را هشدار داده بود، درحالی که یک دسته گل فوق‌العاده گرانقیمت را به دست داشت آماده رفتن بسوی خانه شهره بود که در همین حال، یکی از دخترهای داخل ماشین [که خود را شبیه سرخپوستی که موهایش زرد است و انگار دچار برق گرفتگی شده آرایش کرده بود] با لحنی گله‌آمیز یا به زبان ساده‌تر، با کلی ادا و اطوار و ناز و غمیش، رو به او کرد و گفت: «شاهرخ جون... حالا تو راستی راستی می‌خوای داماد بشی که داری میری خواستگاری؟» شاهرخ در حالی که سیگار پرشده از حشیش را که یکی از پسرها به دستش داده بود، چند پک غلیظ زد، با خنده و شوخی گفت: «عشق من تویی نازی جون... خواستگاری میرم و زن هم می‌گیرم. اما فقط واسه اینکه گوش بابام رو ببرم! گفته اگه زن بگیری یک «بنگاه ماشین» برام می‌خره و سرمایه اولیه روهم خودش بهم میده! خب چه خیالیه که چند ماه «سرد خونه» بشم و در عوض بار خودم رو ببندم؟ بی‌خیال باش نازی، اولاً که تو باز هم عشق خودمی. وانگهی: دو، سه هفته که بگذره و همین که بابا سند نمایشگاه را به اسمم بکنه، یک آشوب علم می‌کنم و یک قهر و یک دعوا و بعد هم طلاق؛ خلاص! از این بهتر؟ بعدش دوباره با هم هستیم دیوونه؟!

هر پنج پسر و دختر داخل ماشین از خنده منفجر شدند و کمی دیگر شوخی کردند و سپس «آقا داماد» رفت تا زندگی‌اش را شروع کند!

من هرگز نفهمیدم که آنها چطور متوجه من و پژمان که در چند متریشان داخل ماشین نشسته بودیم نشدند: بخاطر تاریکی هوا؟/ بخاطر اینکه ما روی صندلی‌ها دراز کشیده بودیم؟/ بخاطر استفاده همگی‌شان از حشیش که هر شش نفرشان را منگ کرده بود؟/ یا به هر سه دلیل؟ و... و شاید هم این خواست خدا بود که آنها ما را نبینند، اما پژمان همه چیز را متوجه شود!

در همین افکار بودم که شاهرخ با استقبال گرم خانواده شهره، داخل منزلشان شد! پژمان که گویی تا آن لحظه مسخ شده بود، یکباره به خودش آمد و از جا برخاست و نگاهی به پشت سر انداخت [آن پنج نفر در خود غرق بودند] و بعد نگاهی به خانه محبوبش انداخت ـ که حالا برق امید را متصاعد می‌کرد ـ و سپس رو به من کرد و با هیجان زیادی گفت:

بقیه در صفحه ۴۱

«هان ای دل عبرت بین ...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته : زندان قصر

قانون بی قانون

تهیه : مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری، قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

بلافاصله پس از ورود به زندان، دچار احساس ناخوشایندی شدم. نمی‌دانم آیا شما در چنین موقعیتی قرار گرفته‌اید که ناگهان احساس کنید ارتباطتان با دنیای خارج کاملاً قطع شده است. در اینگونه موارد فرد احساس می‌کند که در خلاء قرار گرفته است. احساس من هم وقتی وارد زندان می‌شوم این‌گونه است. ناگهان احساس می‌کنم در خلاء هستم و دیگر نه کسی می‌تواند با من ارتباط برقرار کند و نه من می‌توانم ارتباطی با دیگران داشته باشم. این احساس تا زمانی که درهای سنگین زندان بار دیگر به رویم گشوده شود و از محیط زندان پای به بیرون بگذارم با من است و امروز بیش از دیگر روزها این حس غریب مرا آزار می‌داد.

به اندرزگاه شماره یک که رسیدم توقف کردم. بهتر بود امروز سری به اینجا می‌زدم. وارد شدم و پس از انجام هماهنگی‌های لازم، وارد حیاط اندرزگاه شدم.

اولین فردی که برای مصاحبه نزدم آمد، جوانی بود که بدون هیچ مقدمه‌ای پس از اینکه با هم آشنا شدیم، شروع به صحبت کرد:

ooo

-سی و دو سال دارم. کارمند هستم و اولین فرزند یک خانواده شش نفره. درسم را به خاطر شرکت در جبهه نیمه‌کاره رها کردم و تا پایان جنگ هم در جبهه بودم. بعد از جنگ، به تهران برگشتم و مثل همه مردم زندگی عادی خود را شروع کردم. مدتی بعد چون شرایط تشکیل خانواده را داشتم ازدواج کردم. اما هرچه زمان می‌گذشت و از سالهای پرخاطره جنگ دور می‌شدیم، می‌دیدم که مردم و خصوصاً جوانها از آرمانهایی که برایشان انقلاب کردیم و جنگیدیم، بیشتر و بیشتر دور می‌شدند. همه حرف می‌زدند، اما از عمل خبری نبود. به چشم خود وازدگی را از دین می‌دیدم. به‌ویژه در مقابله با اشرار و افراد مشکل‌دار، ضعف مسوولان را آشکارا می‌دیدم و همه اینها باعث نوعی سرخوردگی از جامعه و مسوولان برای ما شد. ما که سالهای خاک و خون و جنگ را از یاد نبرده بودیم و هنوز دستانمان بوی خون همسنگران پاکمان را می‌داد که روی دستان ما به ملکوت پر کشیدند، مانده بودیم که چرا اینگونه خون پاک و مقدس یارانمان پایمال می‌شود. چرا احکام و مقررات به معنای واقع اجرا نمی‌شود؟ در همین شرایط ناگهان پایم به ماجرایی کشیده شد که نهایتاً باعث شد راهی زندان شوم.

ماجرا از این قرار بود که فردی در محل ما زندگی می‌کرد که شغل او نزولخوری بود. یعنی به واسطه وضع مالی خوبی که داشت به کسانی که نیاز داشتند، پول می‌داد و اکثر این افراد در پرداخت نزول و یا بازپرداخت اصل پول دچار مشکل می‌شدند، و متأسفانه این فرد به دلیل زد و بندهایی که با برخی افراد داشت به راحتی با برگشت دادن چک بدهکار بدبخت او را به حبس می‌فرستاد. اما ای کاش کار به همین جا ختم می‌شد، چرا که این درواقع یک دام بود برای طعمه‌هایی که بعد به سراغش می‌آمدند. قطعاً وقتی چنین مشکلی برای کسی بوجود می‌آمد، افراد نزدیک خانواده او، بخصوص همسر و یا خواهر او برای واسطه نزد این مرد کثیف و نزولخور می‌رفتند تا مهلتی بگیرند و یا با سپردن وثیقه‌ای، از زندان رفتن عزیز خود جلوگیری کنند. متأسفانه چون اکثر این افراد خانمهای جوان و کم‌سن و سال و کم‌تجربه بودند، با پیشنهاد غیراخلاقی این فرد خبیث مواجه می‌شدند و خدا می‌داند چند خانواده به خاطر اعمال زشت این مرد از خدابی‌خبر از هم پاشیدند.

به هرحال من از این ماجرا اطلاعی نداشتم تا اینکه یکی از بچه‌های محل به دام او می‌افتد. به این صورت که او مبلغی از این فرد نزول می‌کند، اما پس از مدتی از پرداخت بهره و اصل پول عاجز می‌شود و بالاخره بدهی او به چهار میلیون می‌رسد و نزولخور هم با برگشت چک او، او را راهی زندان می‌کند. از آن طرف همسر این مرد به سراغ مرد

به‌ویژه در مقابله با اشرار و افراد مشکل دار، ضعف مسوولان را آشکارا می دیدم. همه اینها برای ما باعث نوعی سرخوردگی از جامعه و مسوولان شد

رباخوار رفته و از او می‌خواهد تا شوهرش را آزاد کند تا آنها به‌تدریج پول او را بپردازند.

مرد رباخوار هم با دیدن همسر بدهکار، به او پیشنهاد می‌کند که در صورتی از بدهی‌اش می‌گذرد که زن از شوهرش طلاق بگیرد و شش ماه به عقد موقت او دربیاید و بعد هم اگر دوست داشت دوباره با شوهرش زندگی کند. بعد هم به هر ترتیبی شده زن را فریب می‌دهد که اگر تن به خواسته کثیف او بدهد، شوهرش را آزاد می‌کند و این خیلی بهتر است تا شوهرش سالها در زندان بماند و بالاخره زن را اغفال می‌کند. از آن طرف وقتی فرد بدهکار از زندان آزاد می‌شود و متوجه قضیه می‌شود، دچار ناراحتی روحی شده و خلاصه تصمیم می‌گیرد که فرد رباخوار را بکشد!

از آن طرف بچه‌های پایگاه بسیجی که من در آن عضو بودم، از موضوع مطلع شدند و ماجرا را برای من گفتند. من گفتم این راه، منطقی نیست، چرا که اگر او، فرد رباخوار را بکشد متهم به قتل عمد و نهایتاً محکوم به قصاص می‌شود. بهتر است ما خودمان او را ادب کنیم. بعد هم یک روز او را شناسایی کردیم و پس از دستگیری او را چشم بسته به زیرزمین مسجد محل بردیم. ابتدا وقتی موضوع را مطرح کردیم، اصلاً قبول نمی‌کرد، اما بعد قبول کرد و گفت: «آبروی مرا نریزید، اشتباه کردم، هر کاری بگویید می‌کنم، تعهد می‌دهم. من در محل اعتبار دارم و قول می‌دهم این کارها را نکنم و...» بعد که اعتراف گرفتیم حسابی کتکش زدیم و بعد هم کلی با او صحبت کردیم و از او تعهد گرفتیم و بعد از ۲۴ ساعت هم چشم بسته او را سوار ماشین کرده و بردیم جایی پیاده‌اش کردیم.

او در تمام مدت تصور می‌کرد این کار توسط بچه‌های اطلاعات انجام شده است. یکی ـ دو ماهی او را تحت نظر داشتیم و می‌دیدیم که رفتارش خیلی بهتر شده و بی‌سروصدا می‌آید و می‌رود. سه ماه از ماجرا گذشته بود که یک روز او برحسب اتفاق وقتی با یکی از اراذل و اوباش محل در خیابان می‌رفته، یکی از بچه‌ها را می‌بیند و گویا از دوستش می‌پرسد او را می‌شناسد یا نه؟ که او هم گفته از بچه‌های پایگاه بسیج محل است. مرد رباخوار وقتی متوجه می‌شود که آنهایی که او را برده بودند، اطلاعاتی نبودند و بسیجی بودند، شکایتی مطرح می‌کند مبنی بر اینکه عده‌ای او را ربوده‌اند و پس از اذیت و آزار او را رها کرده‌اند.

درپی شکایت او، ما را جلب و به آگاهی انتقال و پس از گرفتن اعتراف نزد قاضی اعزام شدیم. متاسفانه با این مساله ما، به شکل عجیبی برخورد کردند، حتی کار به آنجا رسید که گفتند چه کسی حکم شرعی اعمال ما را می‌داده و یا چند مورد این کار را کرده‌ایم؟ حتی به ما عنوان خوارج دادند و گفتند که ما جلوتر از نظام حرکت می‌کنیم و مجازات ما اعدام است! حتی شنیدم که گفتند ما از اراذل و اوباش هم بدتریم.

خلاصه همه ما به شدت از لحاظ روحی دچار مشکل شدیم. برای قاضی علت عمل خود را شرح دادیم. اما پاسخ شنیدیم که حتی اگر این مسائل بوده ما نباید وارد عمل می‌شدیم. در صورتی که هیچ کدام از ما اصلاً به مسائل قانونی وارد نبودیم. ما حتی نمی‌دانستیم به این کار ما آدم‌ربایی می‌گویند. ضمن اینکه احساسات خاص مذهبی ـ انسانی ما آن زمان شدیداً تحریک شده بود. آن فرد علناً فساد می‌کرد. و ما از بچگی یاد گرفته‌ایم که اگر کسی فاسد بود و یا حق کسی را ضایع کرد، با او مقابله کنیم. ما با او مشکل شخصی نداشتیم. او حق ما را نخورده بود و در این قضیه هم ذینفع نبودیم. اما می‌دیدیم که او به ناموس دیگران تعرض می‌کند. ضمن اینکه ما اصلاً به مسائل قانونی وارد نبودیم. تکرار می‌کنم در جلسه دادگاه من از قاضی خواستم همان‌طور که ما را به آگاهی فرستادند و از ما اعتراف گرفتند، او را هم به آگاهی بفرستند تا اعتراف کند که چند خانواده را به تباهی و نابودی کشانده تا قانون در مورد هر دو ما اجرا شود. اما قاضی گفت که او باید شاکی داشته باشد.

من قبول دارم کارمان غلط بوده و طبق قانون ما اقدام به آدم‌ربایی و اذیت و آزار کرده‌ایم، اما ای کاش اینهم مهم بود که چرا این کار را کردیم. کاش همانطور که ما از او اعتراف گرفتیم آنها هم از او اعتراف می‌گرفتند. او با داشتن پول اقدام به کارهای ناشایست اخلاقی کرده و اگر شاکی ندارد شاید به این دلیل است که آنها آبرو دارند و نمی‌خواهند اقدام به شکایت کنند. یکی از آنها حتی مجبور شد از این شهر برود، خانم دیگری از همسرش جدا شد و بقیه را خدا می‌داند.

این مسائل وقتی را از بیرون می‌شنوید شاید چندان ناراحت‌کننده نباشد، اما وقتی خود و خانواده خودتان با چنین مشکلی مواجه شوید، خدا می‌داند چقدر صبوری می‌کنید. از طرف دیگر ما گاهاً می‌بینیم قانون در مقابله با این افراد ضعیف برخورد می‌کند. به عبارت دیگر من اینجا دیدم که پنجاه درصد کسانی که مجرم شدند، قتل کردند، خیانت کردند و... به این خاطر بوده که قانون نتوانسته حق آنها را بگیرد. اینها یا از قانون بیزار شدند و یا به این نتیجه رسیده‌اند که خودشان باید حقشان را بگیرند. در صورتی که اگر قانون به صورتی قوی اجرا می‌شد، به میزان پنجاه درصد از جرایم کاسته می‌شد.

الان حدود شش ماه است که ما در زندان هستیم. قاضی به همه ما به جرم مشارکت در آدم‌ربایی، چهار سال و نیم حبس داده است. درحالی که آن مرد خبیث الان بیرون برای خودش راحت می‌گردد.

من در انتهای مصاحبه‌ام دو خواهش از مسوولان کشور دارم: اول آنکه کسانی را به عنوان بازرس یا هر عنوان دیگری برای نظارت در قسمت‌های مختلف تعیین کنند، از جمله نظارت بر امور قضات. تا اینطور نباشد که عده‌ای همیشه امیرالمؤمنین و عده‌ای همیشه خوارج باشند. دوم آنکه وقتی کسی را به هر دلیلی زندانی می‌کنند فکری هم برای خانواده‌اش بکنند. وقتی نان‌آور یک خانواده برای تنبیه، عبرت و یا هر دلیل دیگری راهی زندان می‌شود، خانواده او به چه وضعی می‌افتند. آیا احتمال آن نیست که همسر او و یا فرزند او به خلاف بیفتد و یا آیا ایجاد نارضایتی نمی‌شود. چه خوب بود وقتی کسی را به زندان می‌اندازند به او کاری هم بدهند و حقوق او را به خانواده‌اش پرداخت کنند تا زن و بچه او به فساد و تباهی نیفتند و خانواده‌اش از هم نپاشند.

■

از آن طرف بچه‌های پایگاه بسیج که من در آن عضو بودم از موضوع مطلع شدند و ماجرا را برای من گفتند. من متوجه شدم راه او منطقی نیست و...

O در پرانتز:

(اگر شما جز خوانندگان همیشگی ما باشید، باید به خاطر داشته باشید که بارها در مورد اجرای قانون، توسط مردم عادی صحبت کرده‌ایم و متاسفانه این مورد هم یکی از همانهاست.

هر جامعه‌ای برای برقراری قانون، مجریانی دارد که تحت عناوین مختلف، اما همه با یک هدف، به انجام وظیفه خود مشغول هستند. هدف همه آنها، برقراری نظم و قانون در جامعه و برای همه به صورت یکسان می‌باشد. این افراد قطعاً برای انجام امور محوله خود، آموزشهای لازم را دیده و به انجام امور خود کاملاً واقفند و حد و مرز کار خود را می‌دانند. اما... اما تصور کنید که در یک جامعه، هر کس خود، خودسرانه مجری قانون شود و به خود اجازه دهد برای گرفتن حق و حقوق تضییع شده‌اش، وارد عمل شود. آن وقت مشاهده می‌کنید که چه هرج و مرج و بلبشویی برپا خواهد شد و شهر و جامعه از حالت طبیعی خود بیرون می‌رود.

این برادر محترم، مدعی است که فردی را که مجازات کردند، هم رباخوار بوده، هم فاسد و هم عیاش و... و آنها به عنوان افرادی مذهبی که دارای احساسات خاص و پاک خودشان هستند، تصمیم به تادیب او می‌گیرند تا حداقل توسط یکی از زخم‌خوردگان خودش کشته نشود! اما نه این عمل آنها و نه تصمیم آن زخم‌خورده، هیچ کدام کاری منطقی نبوده. منطق حکم می‌کرده که فرد مزبور با طرح شکایت قانونی و ارائه ادله محکمه‌پسند علیه فرد خاطی طرح شکایت کرده و اگر شکایتش ـ خدای ناکرده ـ در مراجع قضایی ره به جایی نبرد، به مراجع بالاتر مراجعه کند.

این اقدام آنها، نه‌تنها باعث به دام افتادن فرد خاطی می‌شد، بلکه مدعی‌العموم حقوق پایمال شده آنها را نیز احقاق می‌کرد. اما رفتار کنونی آنها چه نتیجه‌ای عایدشان کرد؟

کاش همه قبل از هر اقدامی به عواقب آن هم بیندیشند و بدانند که در هر مملکت هر کاری به کاردان آن سپرده شده است.

کلاهبرداری بزرگ... جنایت بزرگتر!

۱۰۶

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته فروزش

قبل از آغاز:
خاطره‌ای که این هفته تقدیمتان می‌شود، در دو مرحله به وقوع پیوست؛ با یک فاصله زمانی ۹ ساله! اما هر دو واقعه به یک پرونده مربوط بود: واقعه اول در سال ۱۳۶۳ و واقعه دوم ـ که طی آن پرونده مختومه شد ـ در سال ۱۳۷۲ [که سال بازنشستگی من بود] به همین دلیل نیز خاطره این شمـــاره دچار یک برش زمانی ۹ ساله شده است.

برادران جباری معروفترین کاسبهای محل ما بودند. در منطقه‌ای که آن سال من خدمت می‌کردم، خوشنام‌تر و معتبرتر از این دو برادر که صاحب یک سوپرمارکت خیلی بزرگ بودند، وجود نداشت!

از اعتبار آنها همین بس که: در طول سه سال فعالیت تجاری‌شان در آن منطقه، علی‌رغم اینکه در چهار، پنج بانک مختلف حساب جاری داشتند، اما نه‌تنها به عنوان نمونه یکبار چک برگشتی نداشتند، بلکه اتفاق نیفتاده بود که یک صاحب چک از حساب آنها، یکدقیقه هم معطل نبودن پول در حسابشان بشوند!

این خوش حسابی، در کنار صبر و سعه صدر آنها [که به هیچ عنوان راضی نمی‌شدند کسانی را که ازشان چک برگشتی دارند به زندان بیندازند] از این دو برادر چهره‌هایی محبوب القلوب ساخته بود.

بارها اتفاق افتاده بود که چکهای چند میلیون تومانی که از مشتریها و یا فروشندگان دیگر داشتند، برگشت خورده بود و درحالی که به‌راحتی می‌توانستند با گرفتن حکم جلب آن فرد، لااقل اجناس مغازه فرد را بجای طلبشان بگیرند، اما آنها هرگز معترض اینگونه افراد نمی‌شدند!

آنچه که باعث شهرت بیشتر آنها شده بود، ارزان‌فروشی استثنایی سوپرمارکت آنها بود! بعضی اوقات قیمت اجناسی را که «سوپرمارکت برادران ج» می‌فروختند، بین ۲۰ تا ۳۰ درصد ارزانتر از اجناس مشابه، در مغازه‌های دیگر آن محله و آن خیابان بود! به یاد دارم بعضی از مغازه‌داران آن منطقه وقتی سر درددلشان باز می‌شد، با رعایت احترام کامل برای «برادران ج» می‌گفتند:

ـ آخر مگه میشه کلانتر؟ اکثر جنس‌هایی که در سوپرمارکت این دوتا برادر فروخته میشه، تا مرز ۱۰ الی ۱۵ درصد از قیمت کارخانه هم کمتره...! یعنی بعضی اجناس‌رو اگر حتی به قیمت خریدمان از کارخانه هم بفروشیم، باز هم نمی‌تونیم با اونها رقابت کنیم!

این سؤال برای خود من هم مطرح بود. به همین خاطر بعضی وقتها که اتفاق می‌افتاد برحسب شانس با این دوتا برادر در خیابان یا عروسی جوانان محل روبرو می‌شدم، آن سؤال را از آنها می‌پرسیدم که هر بار نیز «ابوالفتح» برادر کوچکتر ـ که البته او همه‌کاره بود ـ این جواب را می‌داد:

ـ تمام شرکتهای مواد غذایی از اینکه کسی اجناس آنهارو زیر قیمت بازار بفروشند خوشحال هم میشن. واسه همین نیز وقتی ما بهشون پیشنهاد می‌دهیم که می‌خواهیم ارزان بفروشیم، آنها هم اجناسشان‌رو ارزانتر از بقیه مغازه‌ها در اختیار ما می‌گذارند!

ابوالفتح و حسن ـ برادران ج ـ اهل هیچ خلاف و قانون‌شکنی‌ای نیز نبودند و به همین دلیل در طول آن سه سال نیز برای نمونه یکبار هم گذرشان به کلانتری نیفتاد! درحقیقت از صبح ساعت شش تا ساعت یک بعد از نیمه شب، مغازه‌شان چنان شلوغ بود که فرصت سر خاراندن هم نداشتند، چه برسد به خلاف!

اینطوری بود که در تمام آن منطقه و آن محله، یکنفر هم نبود که از این دو برادر ناراضی باشد: بچه‌هایی چشم پاک، دست و دلباز، مهربان، محترم، مفید برای همه و در یک کلام: مردمدار! از چنین کاسبهایی مگر می‌توان دلخور بود!

و اما این وسط، فقط یکنفر بود که از آنها دل خوشی نداشت و همیشه با تردید در موردشان صحبت می‌کرد: محسن! که هر وقت می‌دید من یا سایر پرسنل کلانتری و یا هر مخاطبی که روبرویش بود، دارد از آن دو تعریف می‌کند، فقط یک جمله می‌گفت:

ـ خدا آخر و عاقبتشان‌رو به خیر کنه!

البته که محسن هرگز به آنها توهین یا بی‌احترامی نمی‌کرد. ولی من که او را از بچه‌ام بهتر می‌شناختم، می‌توانستم تشخیص دهم که از آنها چندان دل خوشی ندارد! یکبار که دلیل این ناخشنودی نامحسوس‌اش را پرسیدم، محسن به سادگی گفت:

ـ احساس کلانتر... احساس! نمی‌دانم چرا جناب کلانتر؟ ولی ناخواسته راجع به آنها احساس بدی دارم!

من اما، برخلاف همیشه و اکثر اوقات که حتی در مورد احساس محسن اندیشه می‌کردم، در مورد حسش نسبت به این دو برادر، از آنجایی که آنها چیزی حدود سه سال در آن منطقه بوده و هرگز هیچ نقطه منفی از خود بروز نداده بودند، لذا من نیز احساس محسن را هرگز جدی نگرفتم. افسوس... افسوس!

□

□

خبر مثل طاعون در منطقه پیچید و مانند باد به کلانتری رسید:

ـ «برادران ج»، صاحب سوپرمارکت دریا، با یک کلاهبرداری بسیار عظیم، فرار کرده‌اند!

خود من وقتی اولین بار این خبر را از زبان گروهبان پورهمت شنیدم، پوزخندی زدم و گفتم: «پورهمت تو دوباره توی صف شیر، از زبان خانمهای مسن یک شایعه شنیدی و باور کردی؟» بیچاره گروهبان که وقتی این حرف را با اطمینان از زبان من شنید، بی‌هیچ اعتراضی سکوت کرد! اما چند دقیقه بعد وقتی استوار کریمی و پس از او، سروان صادقی هم این خبر را تایید کردند، آن وقت بود که متحیر و شنونده اظهارنظرهای مردم محل شدم: «کلاهبرداری؟ برادران ج؟ باور نکردنیه! / چه نیازی به کلاهبرداری داشتند؟ / اینها که در روز [به قیمت و قدرت پول امروز] لااقل دو تا سه میلیون تومان فروش داشتند؟ / واسه چی کلاهبرداری کنند؟ / اصلاً کی می‌تونه باور کنه که این دو برادر، با این همه محسنات اخلاقی و اونقدر جوانمردی، کلاهبرداری کنند؟ / برادران ج؟ امکان نداره: اینها آزارشان به یک مورچه هم نمی‌رسه، اون‌وقت مال مردم‌رو بالا بکشند؟»

این حرفها و دهها اظهارنظر شبیه به اینها، حرفهایی بود که در طول ۷۲ ساعتی که «سوپرمارکت دریا» یکدفعه و بی‌مقدمه بسته شده بود، شنیده شد! وقتی پیگیری و تحقیق درباره این پرونده را به عهده محسن گذاشتم [که همان لحظه نیز از موضوع کلاهبرداری برادران ج مطلع شده بود] یکی از آن خنده‌های معروف و بی‌ترمزش را سر داد و پس از اینکه از شدت خنده سرخ و چشمانش خیس شد، گفت:

ـ جل الخالق... دیدی جناب کلانتر...؟ حالا به من ایمان آوردی؟ دیدی من بی‌دلیل نبود که به اون دو برادر شک داشتم...

محسن همینطور داشت رجزخوانی می‌کرد که استوار کریمی رفت توی ذوقش:

ـ اگه نمی‌شناختمت محسن، می‌گفتیم تو از حال و روز این دو داداش خبر داشتی که از همان هفته اول ورودشان نظر مساعد بهشون نداشتی! پس لابد ازشون خبر داشتی دیگه؟

ـ دستت درد نکنه استوار... همین حرف دهن به دهن بچرخه، بچه‌های آگاهی میان سراغم به جرم شراکت در کلاهبرداری میندازنم زندان!

محسن و سایر پرسنل کلانتری چند دقیقه‌ای شوخی و جدی در مورد «برادران ج» صحبت کردند و بالاخره من «سیزگردشان» را تمام کردم و گفتم:

ـ محسن از همین لحظه، تو و استوار کریمی و گروهبان پورهمت، مسوول این پرونده میشین. تقسیم وظایف به عهده خودت: هم سراغ محل زندگیشون بروید و هم با اقوامشان صحبت کنین و دنبال ردپای فرار خودشون هم باشید!

هر سه از جا برخاستند و همان لحظه تحقیقات را شروع کردند. در طول روزهای بعد، هیچ نتیجه‌ای به دست نیامد و پس از یک هفته، محسن نتایج تحقیقاتشان را اعلام کرد:

ـ هیچ ردپایی ازشون نمانده کلانتر... خانه‌ای که داخلش زندگی می‌کردند اجاره‌ای بود که پس دادن به صاحبش... هیچیک از همسایه‌ها هم نفهمیدن و شبانه، با برداشتن لوازم شخصی و به جا گذاشتن لوازم زندگی از آنجا رفتند. از اقوام و پدر و مادرشان هم هیچکس خبری نداره و کسی نمی‌شناسدشان! در ضمن رقم کلاهبرداری‌شان روزبه‌روز داره

بالا میره: تقریباً از تمامی شرکتها و کارخانجات بزرگ و کوچک مواد غذایی، به مقادیر خیلی زیاد جنس گرفته و به تمامشان چکهای یک هفته‌ای دادند [که سررسید چکها همین هفته گذشته بود و تمامش برگشت خورد] همچنین، از افراد حقیقی و جاهای حقوقی مانند بانک و نهادهای مالی و قرض‌الحسنه و...! تا توانستن پولهای دستی گرفتند و قرض کردند! حدود پنجاه ماشین گرانقیمت‌رو با چک خریده و ظرف یکروز تمامش‌رو زیرقیمت، بصورت نقد فروختن، از حدود صد تا ۱۲۰ جواهرفروشی، سکه و طلا با چک خریده و به طلافروشهای شهرستانها بصورت نقد و زیر قیمت فروختند! در ضمن: سوپرمارکت‌شان‌رو به ۳۷ شرکت و کارخانه، و به حدود ۷۰ نفر شخص حقیقی بصورت نقدی فروخته‌اند! جالب اینکه سوای خریداران، همین سوپرمارکت‌رو به ۲۰ نفر دیگه اجاره داده و چکهای دو سال‌رو از تک تک آنها گرفته و هر ۴۸۰ چک‌رو بدون تاریخ گرفتن که در نتیجه، تمام چکهارو خودشان تاریخ زده و ظرف هفته گذشته در بازار خرج کرده‌اند و.... و خلاصه یکی از بزرگترین کلاهبرداریهای سالهای اخیررو انجام دادند! و [به قدرت خرید امسال، حدود سه میلیارد تومان]

سری تکان دادم و گفتم:

- به عبارت دیگه: به صغیر و کبیر رحم نکرده و گوش هر کسی‌رو که در تیررسشان بوده، از بیخ و بن بریده‌اند! درسته؟

محسن بطرف در اتاقم رفت و همزمان گفت: «واقعاً به صغیر و کبیر! از جمله این طلبکارها، مرد ۲۷ ساله‌ای هست که اگرچه رقم کلاهبرداری از او، شاید کمتر از بقیه باشه [پیکان خودش‌رو به اونها فروخته] اما بیشتر از همه ناراحته!

مرد داخل شد: قدی معمولی داشت و لاغر بود. چهره کامل یک کارگر ساده را داشت. بغض کرده بود و گفت:

- من صبحها توی کارخانه کار می‌کنم، ولی چون خرج زندگیم نمی‌رسید، با نزول و قرض و وام، یک پیکان خریدم و عصرها تا آخر شب مسافرکشی می‌کردم! این بی‌معرفتها به من گفتند ماشینت‌رو به ما بفروش تا ما یک ماشین خارجی برات بخریم که توی آژانس کار کنی! منم قبول کردم: بهشون از چشمانم بیشتر اطمینان داشتم! اما اشتباه کردم، حالا باید هرچی حقوق می‌گیرم بابت قسط ماشین بدم...

- نگران نباشین... انشاءالله دستگیرشون می‌کنیم...

این را محسن گفت. مرد که نامش «جلیل» بود اما که گویی صدایش از ته چاه درمی‌آید، زیرلب زمزمه کرد:

- خوب... خدا کنه بگیریتشون... اگر شما موفق نشین... مطمئن باشید خودم پیداشون می‌کنم!

سوای آن مرد، حدود صد نفر دیگر - شخصیت‌های حقوقی و حقیقی - نیز جزو شاکیان «برادران ج» بودند. محسن و استوار و پورهمت هر جایی را که فکر می‌کردند دنبال آنها گشتند. حتی برای جلب آنها، حکم «جلب سیار» نیز صادر شد تا هرکدام از شاکیان در هر نقطه از ایران که آنها را دیدند بتوانند توقیفشان کنند. اما فایده نداشت. شایعاتی وجود داشت که آنها از کشور گریخته‌اند! زیاد هم غیرطبیعی نبود: کسی که حدود دو میلیارد تومان - به قدرت پول امروز - پول داشته باشد راحت می‌تواند در اروپا و آمریکا زندگی کند! اما هرچه بود، هیچکس هیچ اثری از «برادران ج» نیافت و کم‌کم همه طلبکارانشان آنها را فراموش کردند. همه جز: جلیل!

□

□

روزهای آخر خدمتم بود. درست از یکماه مانده به روز بازنشستگی - که سرهنگ افشار رئیس بعدی کلانتری آمده بود تا در جریان پرونده‌ها قرار بگیرد - عملاً من آنچنان دنبال پرونده‌ها نمی‌رفتم. اگرچه درخواست بازنشستگی‌ام را بعد از گذشت هفت سال از ۳۰ سال خدمتم، با اصرار فراوان خودم از سوی فرماندهی کل پذیرفته بودند. اما با این حال در این یکماه آخر که بازنشستگی را باور کرده بودم، بعضی وقتها بدجوری دلم می‌گرفت!

آن روز مثل همه یکماه قبل، همراه محسن در حیاط و کنار باغچه نشسته بودیم و گپ می‌زدیم. محسن که از خود من هم بیشتر ناراحت بود، سعی می‌کرد با بیان خاطرات مشترکمان روزهای آخر را قابل تحمل سازد. آن روز هم محسن داشت از یکی از ماموریتهای مشترکمان که در آن مجبور شده بود برای چند ساعت در ظاهر و قالب یک پیرزن فرو برود حرف می‌زد [شرح این پرونده را نیز در هفته‌های آینده چاپ می‌کنم] و هر دو داشتیم می‌خندیدیم که ماموران یک مرد حدوداً چهل ساله را که دستبند زده بودند داخل کلانتری آوردند. تمام دست و لباسهایش خونی بود. ناخواسته به چهره‌اش نگاه کردم و در پس خونهایی که صورتش را نیز پوشانده بود، رگه‌هایی از یک آشنا دیدم و به محسن گفتم: «قیافه‌اش آشنا نبود؟» محسن هم سری تکان داد: «چرا کلانتر... خیلی هم آشنا بود... الان میرم تو و توی پرونده‌رو درمیارم»!

محسن این را گفت و رفت داخل ساختمان و از افسر این پرونده که سروان صادقی بود چند سؤال پرسید و برگشت و هنوز از پله‌های حیاط پایین نیامده بود که گفت: «جلیل... جلیل یادت هست کلانتر؟»

کمی به ذهنم فشار آوردم و یکمرتبه گفتم:

- پرونده کلاهبرداری برادران ج، در سوپرمارکت دریا؟!

محسن به علامت تایید سر تکان داد و هنوز حرفی دیگر نزده بود که بلند شدم و داخل رفتم و همراه محسن یکسره به بازداشتگاه رفتیم. جلیل که حالا سر و صورتش را شسته بود و تروتمیز شده بود، مانند همان ۹ سال قبل، آرام و خونسرد نشسته بود. کنارش نشستم و گفتم: «منو یادت میاد جلیل؟ خوب فکر کن؟» سر بالا کرد و به هر دویمان نظری انداخت و آرام گفت: «سلام کلانتر... بله، یادم میاد... [پوزخندی زد و ادامه داد:] یادت هست کلانتر گفتم خودم پیداشون می‌کنم؟!

و بعد تعریف کرد و یکی از عجیب‌ترین تعقیب و گریزهایی را که در عمرم شنیده بودم تعریف کرد: جلیل درست از فردای آن روز که به ما گفت «خودم پیداشون می‌کنم» کار و زندگی‌اش را کنار گذاشت و پیگیر آنها شد. صبح و شب جستجو کرد و پرسید و پرس‌وجو کرد و بعد از یکی، دو سال آدرس یکی از اقوام دور آنها را که دریکی از شهرستانها زندگی می‌کردند یافت و پس از حدود چهار سال، به هر لطایف‌الحیلی بود با آن خانواده دوست شد و رفت و آمد پیدا کرد و سه سال تمام، بدون هیچ عجله‌ای روی آنها کار کرد تا سرانجام بصورت غیرمستقیم آدرس منزل دایی «برادران ج» را از آنها گرفت و دوباره به تهران آمد و سپس طرح دوستی با پسردایی جوان «برادران ج» را ریخت و بالاخره پس از حدود دو سال، طوری طرح رفاقت با آن جوان ریخت که توانست خود را دوست مورد اطمینان او جا بزند و سرانجام از زبان آن جوان بیرون کشید که: «دوتا پسرعمه دارم که چند سال قبل یک کلاهبرداری بزرگ کردند و چند سال رفتند خارج از کشور و الان سه سال است که برگشته‌اند و چون تا حد زیادی تغییر چهره داده‌اند [ریش و سبیل و موهای بلند و...] دیگر قابل شناسایی نیستند و حالا چند کارخانه و شرکت‌رو اداره می‌کنند و در شمیران هم یک خانه خیلی بزرگ خریده‌اند و زندگی می‌کنند!

جلیل وقتی اینها را فهمید، چهار ماه تمام در اطراف خانه «برادران ج» پلکید و آنقدر منتظر ماند تا سرانجام آن روزی را که منتظرش بود رسید: روزی که جز «برادران ج» هیچکس در خانه نبود! جلیل نصفه‌های شب وارد خانه می‌شود و به کمک یک گاز بیهوش‌کننده آن دو را که در خواب بودند بیهوش می‌کند، سپس با طناب به تخت می‌بندتشان و چند ساعت بعد که آنها به هوش می‌آیند، جلیل را با یک ساطور بالای سر خود می‌بینند! «برادران ج» وقتی از نقشه شومی که جلیل در سر داشته با خبر می‌شوند، التماسش می‌کنند، خواهش می‌کنند، گریه می‌کنند، وعده می‌دهند و...

بقیه در صفحه ۴۱

فسیل اولین گیاه روی زمین

در نگاه اول تصویری را که مشاهده می‌کنید به تخته سنگی بیشتر شباهت ندارد، اما آنچه که به آن نظر می‌اندازید، فسیل مربوط به یکی از نخستین گیاهانی که بر روی کره زمین به‌وجود آمده می‌باشد. این فسیل مربوط به برگهای یک درخت ۴۵ متری به نام میل‌تانی است که در ۳۶۵ میلیون سال پیش در کره زمین ظاهر شده است. درواقع این نوع درخت از نخستین گیاهانی است که روی خشکی و خارج از آب در کره زمین وجود داشته است. البته این گیاه اکنون دیگر وجود ندارد و میلیونها سال قبل نسل آن منقرض شده است، اما گیاهان مشابه با آن اکنون روی زمین وجود دارند. جالب اینجاست که میل‌تانی به علت ارتفاع آن مطلوب دایناسورهای گیاهخوار جهت تغذیه می‌بوده است.

کشف منظومه جدید

دانشمندان منجم را ماه گذشته هیجان عظیمی فراگرفته بود و آنچه که باعث هیجان آنان شده بود، کشف یک منظومه خورشیدی جدید مانند منظومه شمسی بود که ۴۱ سال نوری با منظومه شمسی فاصله دارد. از میان سیاره‌های این منظومه که شباهت‌های زیادی با سیاره‌های منظومه شمسی دارند، یکی از سیاره‌ها ویژگیهایی مانند ژوپیتر (مشتری) دارد. تا اینجای کار چندان خیره‌کننده نیست، اما زمانی ماجرا هیجان‌انگیزتر می‌شود که بدانیم تحقیقات دانشمندان نجوم منحصر به کشف یکی از ماههای پنهان این سیاره شده است. این ماه کشف شده که در تصویر در کنار سیاره عظیم آن را مشاهده می‌کنید، خصوصیاتی مانند زمین دارد و از جمله قطب‌های یخی و آبی به صورت کریستال! بنابراین ممکن است زودتر به پاسخ این سؤال که آیا موجود زنده دیگری در این جهان هستی وجود دارد یا نه، دست یابیم.

خلق حرکات لب همراه با صدای ضبط شده

در دانشگاه ام.آی.تی تحقیقات زیادی پیرامون کاربردهای تصویری و صدایی مربوط به رایانه انجام شده است. اخیراً دانشمندان به دستاوردی مهم رسیده‌اند و آن ایجاد حرکات لب روی تصویر یک چهره و همراه کردن صدای ضبط شده‌ای است که به نظر می‌رسد لبهای آن چهره مشغول به صحبت کردن می‌باشد. آنها برای اثبات فرضیه خود از تصویر زنی به نام «مری ۱۰۱» روی رایانه استفاده کردند. در این تصویر لبهای مری تکان می‌خورد، گویی مشغول صحبت کردن است. آنگاه این صحبت را با صدایی که از قبل ضبط شده همراه کردند، درحالی که درواقع لبهای مری کاملاً ثابت است و هیچ حرکت واقعی از آن سر نمی‌زند و این رایانه است که حرکاتی دقیق بر لبهای «مری ۱۰۱» داده است و با صدایی که از رایانه برمی‌خیزد که آنهم درواقع صدای «مری ۱۰۱» نیست، تطبیق می‌کند و به نظر می‌رسد که مری ۱۰۱ بدون اشکال مشغول صحبت کردن است.

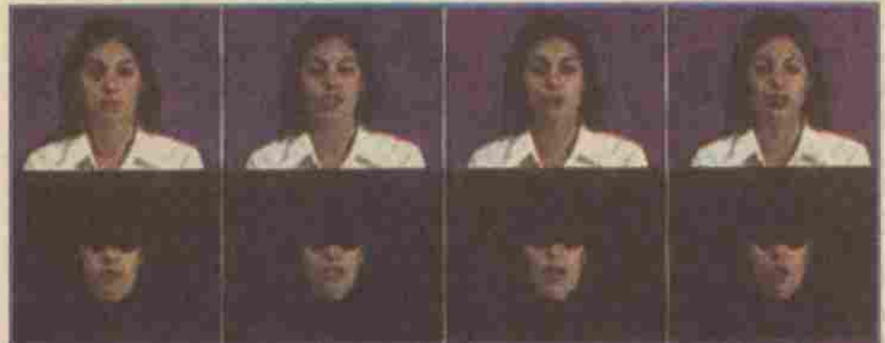

دانشمندان معتقدند که این سیستم اگر تکمیل شود می‌تواند باعث شود بسیاری از هنرمندان و یا مشاهیری که سالهای قبل از جهان رفته‌اند، روی صفحه کامپیوتر ظاهر شده و شخصاً با شما سخن بگویند! تصویر نشان می‌دهد که چگونه یک صدای مصنوعی روی چهره قرار می‌گیرد. در قسمت بالا تصاویر واقعی شخص را مشاهده می‌کنید. در وسط حرکات لب به‌تنهایی به وسیله کامپیوتر ایجاد شده‌اند (مانند کارتونها) و در بخش پایین تصویر حرکات لبها به تصویر اضافه شده است. درواقع تصویر ساکت و خاموش است اما ما هم حرکات لب را مشاهده می‌کنیم و هم صدای آن را که کاملاً با حرکات لبها تطبیق دارد، می‌شنویم.

ساختمان قایقهای مدرن

تکنولوژی دیگر حتی روی ساختمان قایقهای بادبانی نیز تاثیر گذاشته است. شکل آیرودینامیکی و بهترین استفاده از سرعت باد، جریان آب و حتی جزر و مد و قرار گرفتن ماه و خورشید در آسمان، همه و همه مطالعه می‌شوند تا بهترین قایق ممکن ساخته شود. اکنون همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید بیشتر قایقهای بادبانی و تفریحی از فیبر کربن ساخته می‌شوند. همان ماده‌ای که برای ساختن هواپیماهای کوچک نیز از آن استفاده می‌شود. این نوع تکنولوژی در ساختن قایقها سرعت یک قایق بادبانی را تا میزان ۳۰ گره دریایی (برابر با ۵۵ کیلومتر در ساعت) افزایش می‌دهد که این سرعت هم‌اکنون حداقل دو برابر سرعتی است که قایقهای بادبانی با ساخت معمولی، می‌توانند از آن بهره گیرند.

ابزار مرد متمدن

انگلیسی‌ها خود را مردمانی بسیار متمدن می‌دانند و همواره به این موضوع افتخار می‌کنند که از هزار سال قبل که انگلستان رسماً به عنوان یک کشور در پهنه نقشه جغرافیا ظاهر شد، متمدن‌ترین مردمان را داشته است و انسان اولیه و مرد وحشی در تاریخ انگلستان وجود نداشته است. اما زهی خیال باطل. اخیراً در حفاریهایی که در نقاط مختلف انگلستان به‌وجود آمده، نشان می‌دهد که در زمانی که نقاط دیگر جهان مانند ایران، مصر، چین و روم با تمدن سرو کار داشته‌اند، ساکنین انگلیس بربرهای وحشی بیش نبوده‌اند. یکی از مدارک اصلی که از این حفاریها به دست آمده، ابزار شکار برای مرد انگلیسی است که به‌وضوح از استخوان لگن خاصره کرگدن ساخته شده است. حتی آثار بریدگی در آن دیده می‌شود که نشان می‌دهد این تبر کهنسال به چه مصارفی می‌رسیده است.

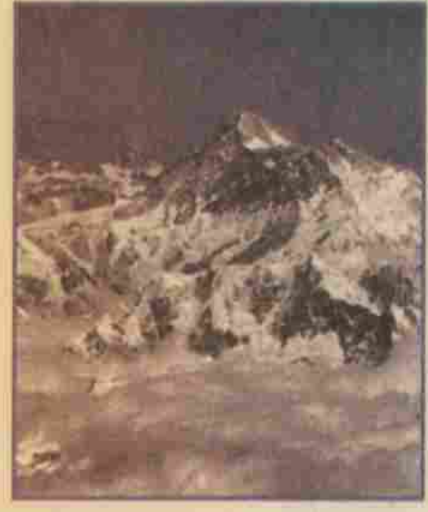

منظره از فراز اورست!

در ذهن انسان کنونی این سؤال همیشه وجود داشته است که از بام دنیا یا به عبارت دیگر از فراز قله اورست که مرتفع‌ترین قله دنیا می‌باشد، چه منظره‌ای در برابر چشمان آدمی قرار دارد؟ آیا او می‌تواند تمام جهان را مشاهده کند؟!

اگر شما به اندازه کافی خوش‌شانس باشید که در یک روز بسیار آرام و بدون طوفان روی قله اورست قرار گیرید، آنگاه قادر خواهید بود حتی تا مرزهای کشور بنگلادش را مشاهده کنید. فراموش نکنید که اورست در مرز چین، نپال و هند قرار دارد و اگر از آنجا نظری به بنگلادش که منطقه‌ای گرم است و از برف خبری نیست بیاندازید، باید اتفاقی جالب باشد و سپس می‌توان به این سؤال جواب داد که از روی قله اورست می‌توان بهترین منظره جهان را مشاهده کرد.

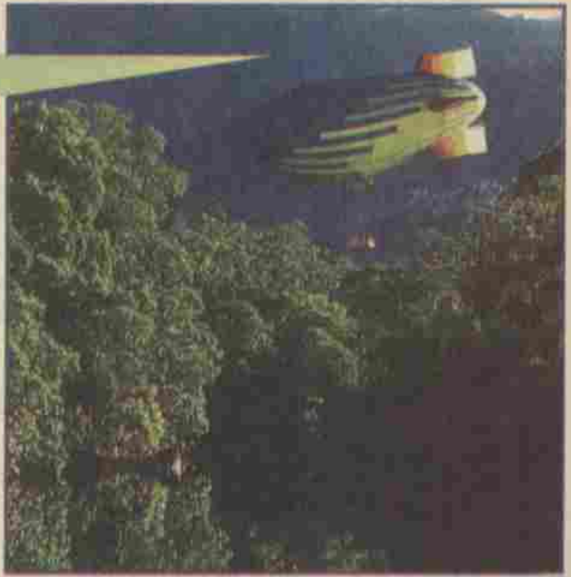

بر فراز ماداگاسکار

زیپلن عظیم و رنگارنگی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، برخلاف آنچه که به نظر می‌رسد یک زیپلن (بالن شبیه به هواپیما) تفریحی نیست، بلکه عده‌ای از دانشمندان و زیست‌شناسان برجسته در آن گرد آمده‌اند تا بر فراز جزایر بزرگ ماداگاسکار در آفریقا به کشف نمونه‌های جدید و عجیب حشره‌جات، پروانه‌ها و گیاهان بپردازند.

برطبق اطلاعات به دست آمده، درختان و گیاهان عظیم و مرتفعی در این جزیره چند میلیون سالی وجود دارند که در قسمت‌های بالایی این درختها و گیاهان، دنیایی متفاوت از حشره‌ها، گیاهان و پروانه‌ها وجود دارد که هم با سطح جزیره ماداگاسکار و هم با بقیه آفریقا تفاوتهای عمده دارد. پژوهشگران تشخیص دادند که بهترین وسیله برای بدست آوردن این گونه‌ها پرواز آرام بر فراز ماداگاسکار به وسیله بالن یا زیپلن می‌باشد.

بازی با اتومبیل‌های حقیقی

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید اسباب‌بازی نیست، بلکه این اتومبیل‌های واقعی با اندازه‌های واقعی می‌باشند که به آتش کشیده می‌شوند. داستان این است که یک کانال تلویزیونی در انگلستان مسابقه‌ای ترتیب داده است که در آن اتومبیل‌هایی که از راه دور کنترل می‌شوند، در یک میدان محدود آنقدر با همدیگر برخورد می‌کنند و بر یکدیگر می‌تازند تا همه از گردونه خارج شوند و نتوانند به حرکت ادامه دهند و آنگاه یک اتومبیل باقیمانده یا درواقع دارنده تنها اتومبیل باقیمانده در این جنگ گلادیاتوری برای اتومبیل‌ها، یکدستگاه اتومبیل نفیس به عنوان جایزه دریافت می‌کند. حالا سؤال این است که یک نفر چند اتومبیل در سال باید به آتش بکشد تا صاحب یک اتومبیل شود؟ جل‌الخالق!

شبی از شبهای هزار و یک شب

حکایت امیر جوانبخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت پنجاهم

به روایت: مصطفی گلباری

> ○ در قسمت‌های قبل خواندیم:
> پس از باطل شدن طلسم سام زرد شهرزاد افسانه دیگری ساز و امیر را راهی شهر قصه‌ها می‌کند و پس از ماجراها بر دیو تاریکی‌ها غلبه کرده و در سر راه خود با شهرزاد مواجه می‌شود. شهرزاد امیر را برای نجات جان امیر قصه‌گویان راهی کوه پریزادان می‌کند و ...
> و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

ریزک آهی کشید و گفت: .آیا به راستی چرمان چنین کاری کرده است؟

.آری. و گناه کشتار شیرها به گردن توست.

ریزک کمی سکوت کرد و گفت: من نمی‌توانم نزد چرمان بروم. کاش تو بروی و حقیقت را به او بگویی.

امیر خندید و گفت: چه حرف‌ها می‌زنی! چگونه ممکن است که چرمان حرف مرا باور کند؟

ریزک گفت: هیچ کس نمی‌تواند مرا یاری کند. سال گذشته، هنگامی که داشتم به دیدار چرمان می‌رفتم خرس صحرا مرا دید و دلباخته‌ام شد و مرا ربود و گفت اگر از نزدش فرار کنم چرمان و پدر و مادرم را خواهد کشت. اینک تنها هفته‌ای یک بار حق دارم که نزد شیرها بیایم و زود باز گردم وگرنه دودمانم را به باد خواهد داد.

امیر فکری کرد و گفت: در حیرتم که خرس صحرا با تو سخن گفته است.

.او به راستی خرس نیست و آدمیزاد است ولی چون بسیار بزرگ و نیرومند است و جامه خرس می‌پوشد، به خرس صحرا شهرت یافته است.

امیر گفت: عاقل باش و بیا با هم نزد چرمان برویم و حقیقت را به او بگو.

تیزک هراسان شد و گفت: وای بر من! چنان با تو گرم گفت و گو بودم که نفهمیدم زمان گذشته و اینک است که خرس صحرا خشمگین شود. من رفتم. این را گفت و شتابان رفت. امیر کمی فکر کرد و به شیرها گفت:

.باید بروید و خرس صحرا را بکشید و ریزک را نجات دهید تا نزد چرمان باز گردد و او را از کشتن شیرها بازدارد.

این را که گفت میان شیرها ولوله افتاد و غریدند. سرانجام ماشسو می گفت: ای شیر جوان بخت اگر او را دیده بودی هرگز چنین سخنی نمی‌گفتی. او از فیل بزرگ‌تر و نیرومندتر است و هیچ شیری حریف او نیست.

امیر گفت: من خود به تنهایی حریف اویم. اینک نزد چرمان می‌روم و حقیقت را به او می‌گویم تا از کشتن شیرها دست بردارد. این را گفت و از گله شیرها دور شد و به سوی کلبه چرمان رفت. صدای گوسفندی شنید و به سوی صدا رفت و همین که به گوسفند نزدیک شد به درون دامی افتاد که چرمان برای شیرها گذاشته بود. امیر داشت دست و پا می‌زد که چرمان نمایان شد و نیزه‌اش را به سوی امیر نشانه رفت و گفت: چه خوب! مدت‌ها بود که هیچ نره شیری به دام نینداخته بودم.

امیر فریاد کشید: چرمان چه می‌کنی؟ مبادا مرا بکشی.

چرمان حیرت کرد و گفت: آه خدای من! این شیر دارد به زبان آدمیان سخن می‌گوید.

.چرمان این منم، امیر جوان بختم.

سپس خندید و گفت: حق با توست که مرا نشناختی زیرا هنوز از جلد شیر بیرون نیامده‌ام. آنگاه ورد ساتی سوتی جبروتی را خواند و به جلد آدمیزاد رفت. چرمان گفت: می‌دانستم که نیرنگی در کار توست. همان وقتی که مرا از کشتن شیرها را باز می‌داشتی به تو بدگمان شدم. اینک تو را می‌کشم. من مطمئنم که تو همان شیری هستی که دختر عموی مرا خورده است.

. ای چرمان تو اشتباه می‌کنی و هیچ شیری دختر عمویت را نخورده است. باور کن که ریزک زنده است.

.تو نام او را از کجا می‌دانی؟ من که نامش را به تو نگفته بودم.

.گفتم که. من او را دیدم. او می‌گفت که خرس صحرا گرفتارش کرده. اگر باور نمی‌کنی نزد خرس صحرا برو تا ریزک را ببینی. اگر هم می‌ترسی یک هفته صبر کن زیرا ریزک هفته‌ای یک بار نزد شیرها می‌رود.

.چرا؟ چرا ریزک نزد شیرها می‌رود و پیش من نمی‌آید؟

.زیرا اگر نزد تو یا پدر و مادرش برود خرس صحرا تو را و پدر و مادر او را خواهد کشت. اینک مرا از دام بیرون بیاور تا برایت فکری بکنم.

چرمان امیر را آزاد کرد و گفت: باید به روستا بروم و ماجرای ریزک را به مردم بگویم در راه امیر گفت: خرس صحرا کیست؟

.می‌گویند موجود دو رگه‌ای است که پدرش غول و مادرش آدمیزاد است. هنگامی که کودک بودم، او را که نوجوان بود دیده‌ام.

امیر پرسید: آیا وحشی است و به روستاها حمله می‌کند؟

.تا کنون نشنیده‌ام که به کسی آزار برساند و حیرانم که چرا ریزک را ربوده است.

امیر گفت: ریزک می‌گفت خرس صحرا دلباخته او شده است.

چرمان بر سر کوفت و گفت: اینک چه خاکی بر سر بریزم؟ هیچ کس نمی‌تواند با او بجنگد.

امیر گفت: باید بروی و با او سخن بگویی شاید دلش به رحم بیاید و ریزک را رها کند. از این گونه سخنان می‌گفتند که به روستا رسیدند و به خانه پدر و مادر چرمان رفتند. چرمان به پدرش گفت:

.همه را خبر کن تا چیز مهمی به شما بگویم.

کمی بعد اهالی روستا جلو خانه گرد آمدند و چرمان ماجرای گرفتاری ریزک را گفت و آه از نهاد همه برخاست و به خانه‌های خود رفتند تا چاره‌ای بیندیشند. امیر نیز به خانه پدر چرمان رفت و خواهران و مادر چرمان از او پذیرایی کردند. در میان خواهران چرمان دختری بود به نام آتش که بسی زیبا بود و هنگامی که برای امیر شربت می‌آورد، آتشی در جان امیر انداخت و او را مبتلای خود کرد و با حالی زار و نزار نزد چرمان رفت و گفت: ای جوانمرد! می‌خواهم به تو چیزی بگویم.

چرمان گفت: می‌دانم می‌خواهی چه بگویی. رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر ضمیر. گمان کنم مبتلای آتش شده‌ای و جانت دارد می‌سوزد.

امیر آهی کشید و گفت: آری. همین که او را دیدم مبتلایش شدم و اینک او را از تو خواستگاری می‌کنم.

چرمان گفت: ولی آتش میلی به زناشویی ندارد اگر او را می‌خواهی خودت با او سخن بگو.

چرمان از نزد امیر رفت و آتش را پیش امیر فرستاد. آتش روبه‌روی امیر نشست و گفت: چرمان از اندوهت با من سخن گفت. من نیز اندوهی دارم که به تو می‌گویم اگر اندوهم را زدودی، زنت می‌شوم. من از کودکی با ریزک بزرگ شده‌ام و او را بسیار دوست دارم. اگر تو ریزک را از دست خرس صحرا نجات دهی، زنت خواهم شد.

امیر دستی به سبیلش کشید و گفت: درست است که من مردی دلیر و کارکشته‌ام ولی...

آتش کرشمه‌ای سوزناک نثار کرد و گفت: ولی ندارد. اگر مرا می‌خواهی، این گوی و این میدان. این را گفت و برخاست و از اتاق بیرون رفت. بیدرنگ چرمان به درون آمد و پرسید: چه شد؟ به او گفتی؟

.آری ولی او شرطی سنگین در میان نهاده است.

چرمان گفت نترس و به غاری برو که جایگاه خرس صحراست و ریزک را نجات بده.

-تو از کجا می‌دانی که شرط آتش نجات دادن ریزک است؟

زیرا سخنان شما را شنیدم. باری. امیر به جایگاه خرس صحرا رفت و بامداد به آنجا رسید. سنگ بزرگی دید که در غار را بسته بود. خرس صحرا را بانگ زد. کمی بعد سنگ جابه‌جا شد و غولی عظیم نمایان شد. امیر لرزید و سست شد و بر زمین نشست.

غول گفت: کیستی؟ آیا دوستی یا دشمن؟ اگر دوستی خوش آمدی. اگر دشمنی، برگرد زیرا من اهل جنگیدن و دشمنی نیستم.

امیر نالید و گفت: من امیر جوان بختم و دشمن نیستم.

غول گفت: به‌من می‌گویند خرس صحرا ولی نامم مهربان است. از این که دوستی دیدارم آمده بسیار سپاسگزارم برخیز و به درون خانه‌ام بیا حتماً گرسنه و تشنه و خسته‌ای. خیال امیر راحت شد و برخاست و به درون غار رفت و جایگاهی تمیز وزیبا دید. مهربان گفت: پیش از این که همسری داشته باشم. خانه‌ام نامرتب بود ولی اینک خانه‌ام پاکیزه و مرتب شده است. سپس ریزک را بانگ زد و گفت: بیا که برایمان میهمان آمده است. بیا و برایش چاشت بیاور. و خندید و گفت: همسرم خجالتی است ولی بسیار نازنین و مهربان است.

در این هنگام ریزک از یکی از غرفه‌های غار بیرون آمد و به امیر سلام گفت. مهربان به امیر گفت: دوست گرامی می‌نشینم تا با هم سخن بگوییم. و امیر کنارش نشست و به امیر نگاه کرد و خندید. امیر نیز خندید. ریزک گفت: من می‌روم تا چاشت فراهم کنم. مهربان باز هم به امیر نگاه کرد و خندید و گفت: من تا کنون میهمان نداشته‌ام و نمی‌دانم آداب میهمان نوازی. پس برایت ترانه‌ای می‌خوانم.

و ساز بسیار بزرگی به دست گرفت و نواخت و با صدایی زیبا ولی گوشخراش، چنین خواند:

گر روی از کوه بالا، رفته‌ای بالای کوه / گر روی پایین ببینی خویش را در پای کوه
آدم تشنه چو نوشد آب، دیگر تشنه نیست / دشنه بشکسته نامش هرچه باشد، دشنه نیست

پس از خواندن ترانه، خندید و گفت: پیش از این که ریزک زنم شود گوشت خرس می‌خوردم ولی اینک گاو و گوسفند می‌خورم. در این هنگام ریزک با ظرف‌های چاشت آمد و آنها را جلو امیر گذاشت. مهربان گفت: اینک بیا کنار میهمان‌مان بنشین و ببین چه مرد خوبی است. برایش ترانه خواندم و او بسیار لذت برد. و به امیر گفت: بخور. گوشت مرغ است. امیر لقمه‌ای خورد و چون آن را بسیار گوارا دید، با اشتهای کامل همه را خورد. ریزک گفت: ای جوانمرد! اهل کدام روستایی؟ تا کنون تو را ندیده‌ام.

امیر گفت: از دیاری دور آمده‌ام و به کوه پریزادان می‌روم.

مهربان گفت: راست می‌گویی؟ برادرم آنجاست. دلآسا نام دارد و از من بزرگ‌تر است. چیز گرانبهایی دارم که دلم می‌خواد آن را برایش ببری.

سپس به ریزک گفت: از میهمان‌مان به خوبی پذیرایی کن تا من بالای کوه بروم و چیز گرانبهایم را بیاورم. برخاست و از غار بیرون رفت. امیر نفسی به راحتی کشید و از ریزک پرسید: چقدر طول می‌کشد تا باز گردد؟

-کمتر از ساعتی باز خواهد گشت. چرا می‌پرسی؟

-مرا نمی‌شناسی؟ من همان شیر نری هستم که دیشب در گله شیرها دیدی.

-ولی تو که آدمیزادی.

-من می‌توانم شیر شوم، ولی این مهم نیست. از سوی چرمان و آتش آمده‌ام تو را از دست خرس صحرا نجات بدهم. زود باش تا باز نگشته از اینجا فرار کنیم.

ریزک گفت: اگر فرار کنم دودمانم را به باد می‌دهد.

-تو فرار کن و برو، من همین جا می‌مانم و او را می‌کشم.

رنگ از رخسار ریزک پرید و گفت: پس تو برای کشتن او آمده‌ای؟ زود باش از اینجا برو وگرنه خودم تو را خواهم کشت.

امیر حیران شد و گفت: چه حرف‌ها می‌زنی! آیا به راستی می‌خواهی کسی را که برای نجات تو آمده است، بکشی؟ کنار این خرس صحرایی احساس رضایت می‌کنی؟

-نام او مهربان است نه خرس صحرایی.

-پوزش می‌خواهم. اینک پاسخم را بده.

-آخرین روزی که داشتم برای چرمان طعام می‌بردم، خرسی به من حمله کرد و زخمی شدم و خرس می‌خواست مرا بکشد که مهربان از راه رسید و خرس را کشت و مرا که زخمی بودم به غارش برد و درمان کرد. در مدتی که درمان می‌شدم، شیفته مهربانی و سادگی و اخلاقش شدم و دیگر نخواستم به خانه باز گردم و همسرش شدم.

امیر انگشت حیرت به دندان گزید و ساکت شد. ریزک گفت: اینک نزد پدرم باز گرد و حقیقت را به او بگو.

امیر گفت: ولی تو باید با من بیایی زیرا من دلباخته آتش شده‌ام و او گفته به شرطی همسر من می‌شود که تو را باز گردانم.

ریزک خندید و گفت: آتش می‌داند که من همسر مهربان شده‌ام و بسیار خوشبختم. او با همه خواستگارانش همین شرط را در میان می‌گذارد تا از او دست بکشند زیرا هیچ کس آن قدر دلیر نیست که به اینجا بیاید.

امیر که ناامید شده بود، برخاست که برود ولی مهربان باز گشت و خرمی‌ها کرد و گفت: چیز گرانبهایی را که سال‌هاست در کوه پنهان کرده‌ام، آوردم. به کوه پریزادان رسیدی، سراغ دلآسا را بگیر و این چیز گرانبها را به او بده و بگو زنی زیبا به نام ریزک، برادرت را به همسری برگزیده و قرار است برادر کوچک‌مان، مهرآور نیز به اینجا بیاید تا دختر عموی ریزک که آتش نام دارد، او را به همسری برگزیند.

سپس تکه‌ای شیشه شکسته آبی رنگی به امیر داد و با ذوق بسیار گفت: می‌بینی چه زیبا و گرانبهاست؟ امیر سری جنباند و لبخندی زد و گفت: اگر رخصت بدهی، باید بروم.

مهربان افسوس خورد و گفت: چه دیر آمدی و چه زود می‌روی.

ریزک گفت: ای مهربان عزیزم! او باید برود. مسافر است و راهش دور است.

باری، امیر با ریزک و مهربان وداع کرد و به روستا باز گشت و حکایت ریزک را گفت و با دلی خونین با آتش وداع کرد و گام در راه نهاد.

روزها از پس هم سپری شدند و امیر هر چه می‌رفت حس می‌کرد که فاصله‌اش با کوه بلند کمتر نمی‌شود. در آن راه هیچ غذایی جز گیاه و میوه درختان به چنگ نمی‌آورد سرانجام زیر سایه درختی نشست و با خود گفت:

-دیگر بس است. دیگر تاب و توانم را از دست داده‌ام و خستگی در می‌کنم و باز می‌گردم.

این را گفت و چشمانش را بست و خوابید. دو سه ساعت از خفتنش نگذشته بود که با صدای گفت‌وگوی دو نفر بیدار شد. دو کبوتر سفید و سیاه دید که روی شاخه درخت حرف می‌زدند. خواهر، مردی را که زیر این درخت خوابیده می‌شناسی؟

-آری. نام او امیر جوان بخت است.

-آیا می‌دانی کجا می‌رود؟

-آری. دارد به کوه پریزادان می‌رود ولی خسته شده و می‌خواهد برگردد.

-تو می‌گویی برگردد یا به کوه برود؟

-من می‌گویم اگر برود، تا ساعتی دیگر به آنجا خواهد رسید ولی بهتر است نرود و باز گردد.

-چرا؟

-زیرا شاهزنان مناسب این مرد نیست.

-خواهر چقدر حرف زدیم. بهتر است برویم.

و پر گشودند و رفتند. امیر از جا پرید تا از آنها بپرسد چرا شاهزنان مناسب او نیست ولی دیگر دیر شده بود و کبوترها پریده و رفته بودند. امیر شانه‌ای بالا انداخت و راه افتاد و رفت و پس از ساعتی به کوه رسید و بالا رفت و به غاری رسید. صدای زنی را شنید که می‌گفت: سیاهی کیستی؟

-سیاهی نیستم. امیری جوان بختم. تو کیستی؟

-من نگهبان کوهم. بگو بدانم چرا به اینجا آمده‌ای؟

-به جست و جوی شاه زنان به کوه پریزادان آمده‌ام.

نگهبان گفت: داخل شو. از این غار به غار بزرگ برو. از آنجا وارد غار کوچک شو سپس به درون غار بزرگ برو. شاهزنان سه ماه است که آنجا نشسته و چشم به راه توست.

امیر به درون غار رفت و آنجا را بسیار زیبا و درخشان و معطر دید. کمی که رفت ناگهان غار به جایی زشت و تاریک تبدیل شد. بسیار ترسید و با خود گفت: عجب غار ترسناکی است. نکند خفاش داشته باشد. گمان کنم بهتر است باز گردم.

ولی ناگهان به یاد زیبایی شاه زنان افتاد و دوباره غار به جایی زیبا و درخشان و معطر تبدیل شد. با حیرت جلوتر رفت و وارد غار کوچک شد و از آنجا به غار بزرگ رفت و چشمش به زنانی زیبا افتاد که هر یک بر تختی نشسته بودند و لبخند می‌زدند. روی یکی از تخت‌ها نازنینی نشسته بود که زیبایی افسانه‌ای و باشکوهی داشت. امیر نگاهش را روی تک تک زنان گرداند و سرانجام به زیباترین آنها خیره شد و سلام کرد و گفت: من امیر جوان بختم که از راهی دراز به دیدار شاه زنان آمده‌ام.

همان که از دیگران زیباتر بود با نوایی رؤیایی و لطیف گفت: من شاهزنانم. نزدیک‌تر بیا. امیر نزدیک‌تر رفت و فصلی بلیغ درباره زیبایی او بیان کرد و گفت: از کوه‌ها و دشت‌ها و دریاهای بسیاری گذشته‌ام. با دیوها و اژدهایان بیشماری جنگیده‌ام. از سد چندین جادوگر گذشته‌ام تا به وصال تو برسم.

شاه زنان گفت: سخنانی بیهوده می‌گویی. من تو را می‌شناسم و می‌دانم که مردی شکم‌باره و هوس‌رانی و هیچ هنری نداری و بسیار ترسویی.

با هر کلمه‌ای که بر زبان شاهزنان جاری می‌شد، صدایش کلفت می‌شد و رنگ صورتش تیره و پوستش چروکیده و گیسوانش وزوزی. امیر وحشت کرد و قدمی به عقب رفت و به زنان دیگر نگریست. آنها اشکالات و ضعف‌های امیر را برشمردند. آنها نیز با هر کلمه‌ای که می‌گفتند، لحظه به لحظه زشت می‌شدند تا این که مانند شاهزنان به دیوی ناگوار مبدل شدند.

ادامه دارد

بانوی مرموز

قسمت سی و دوم

نوشته: خانم باری‌وود   ترجمه: سیروس گنجوی

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی توسط پلیس نانتاکت از دوران کودکی جنیفر اطلاع می‌یابد. سپس دکتر چینگ طی گفتگویی از نوجوانی جنیفر و آزمایش «جنبش فراوانی» صحبت می‌کند. ماروین نامزد جنیفر تعادل روحی خود را از دست می‌دهد و قلبش از حرکت می‌ایستد و همان شب کیت مادر جنیفر با تلفن پلیس متوجه اتفاق می‌شود و جنیفر طی همین تماس تلفنی که از منزل دکتر گیلبرت صورت گرفته، برای بار دوم با او برخورد می‌کند و همین ملاقات سبب آشنایی این دو و منجر به ازدواج می‌گردد. حال برگردیم به سال ۱۹۶۴ وتعقیب ماجرا توسط استاوینسکی بعد از اطلاع از خودکشی «بوتس»:

ظواهر امر نشان می‌داد که خودکشی کرده است. اما «بوتس» از چنان عذاب وجدان و احساس گناهی برخوردار نبود که دست به این عمل بزند. ابتدا رگ دست خود را زده بود و سپس برای آنکه کار زودتر تمام شود گلویش را نیز بریده بود.

استاویتسکی به سوی میز توالت رفت و کشوهای آن را مورد بازرسی قرار داد. چند زیرپوش و جوراب تمیز که با سلیقه تمام تا شده بودند، همراه با دو پیراهن تمیز، اما نخ‌نما و یک پیژاما در کشوی وسطی قرار داشت. کشوی پایینی، خالی بود. در کشوی بالایی دو سرنگ یک بار مصرف و یک کش مخصوص بستن شریان یافت که نشان می‌داد معتاد بوده، اما اثری از هرویین به دست نیاورد. در آنجا، یک جعبه لوازم تحریر نیز وجود داشت که معلوم نبود به چه کسی مجبور شده بود نامه بنویسد. کیف پول «بوتس» روی میز توالت بود. همین که «استاویتسکی» آن را باز کرد، پاکتی از درون آن بیرون افتاد. خم شد و پاکت را برداشت. روی پاکت، آدرسی نوشته نشده بود و داخل آن یک کاغذ تاشده دیده می‌شد. روی این کاغذ چنین نوشته شده بود: «من خود مرتکب این کار شدم.»

«چارلز بوتس»

«استاویتسکی» روی لبه تخت نشست. سرانجام حادثه‌ای که انتظارش را می‌کشید رخ داده بود. یک حرامزاده بدبخت که دو پیراهن تمیز و یک رادیو داشت اکنون در خون خود خفته بود. با خود گفت: «کار آن زن است.» آنقدر به این حرف اطمینان داشت که گویی تیغ خودتراش را آن زن، خود در دست گرفته بود!

مشت خود را بر روی میز کوبید و خطاب به جسد گفت:

ـ لعنتی... لعنتی... احساس می‌کرد سرش کلاه رفته است. افزود:

ـ تو نتوانستی به من کمک کنی. نتوانستی جلوی آن زن را بگیری. چرا به من نگفتی چه اتفاقی افتاد؟ تو که خیال مردن داشتی. لااقل دو کلمه روی کاغذ می‌نوشتی؟ آیا آنقدر می‌ترسیدی که جرات این کار را هم پیدا نکردی؟ یعنی از این هم بدتر می‌شد؟... گلوی بریده «بوتس» به او لبخند می‌زد.

ـ تو احمق فلک زده، فکر کردی که آن زن می‌تواند در آن سوی قبر نیز تو را گیر بیندازد؟

دیگر چیز زیادی برای نگاه کردن وجود نداشت. عکسهای روی میز توالت، کهنه و لک لک بود. دو منظره بود که به نظر می‌رسید از یک کوه مشابه گرفته شده بود. داخل کیف، جز یک کارت بیمه اجتماعی و هفده دلار پول، چیز دیگری نبود. نه عکسی، نه اوراق شناسایی دیگری.

«استاویتسکی» با سرعت هرچه تمامتر از اتاق خارج شد و به سرسرا رفت. در اتاق را بست تا بوی نامطبوع در فضای خارج پخش نشود و تازه توانست از راه بینی نفس بکشد. سه طبقه را از طریق پلکان پایین رفت. دلش آشوب می‌شد و پاهایش اندکی می‌لرزید.

آن مرد هنوز پشت میز هتل نشسته بود و منتظر بازگشت «استاویتسکی» بود. باید تلفن کنم.

مرد، بی‌آنکه حرفی بزند تلفن را از پشت پیشخوان بلند کرد و جلو دست او گذاشت. «استاویتسکی» شماره‌ای را گرفت، شماره کارت خود و نشانی آنجا را داد. آنچه را که اتفاق افتاده بود به تلفنچی گفت. وقتی گوشی را روی تلفن گذاشت به آن مرد چشم دوخت و پرسید:

ـ اسم شما چیه؟ رابرت ولز.

ـ آقای «ولز» حرفهای مرا شنیدی، پس می‌دانی که چه اتفاقی افتاده است. یارو مرده است. ممکن است مدتی طول بکشد تا به اینجا برسند. تا آن موقع، چرا نمی‌روی طبقه بالا و در را قفل نمی‌کنی؟ من در را فقط بستم.

مرد به نشانه اطاعت سری تکان داد. «استاویتسکی» افزود:

ـ لطف بکن و آن را باز نکن.

عازم رفتن شد، اما دوباره برگشت. دست در جیب کرد و یکی از آن اسکناسهای مچاله شده را که همیشه توی جیبش داشت بیرون کشید و روی پیشخوان گذاشت. دید یک اسکناس پنج دلاری است. گفت:

ـ بیا... با این پول یک رشته چراغ برای آن درخت کریسمس خریداری کنی!

سپس از آنجا خارج شد. عرض خیابان را پیمود و به طرف باری که آن طرف خیابان بود رفت. پشت میزی کنار پنجره نشست. از آنجا می‌توانست چشم‌انداز موزه و پارک را ببیند. یک ساندویچ و یک آبجو سفارش داد، اما احساس می‌کرد که آن منظره دلخراش و بوی جنازه «بوتس» هنوز با او بود. فقط آبجوی خود را خورد.

حلقه ارتباطی گسسته بود. یکی از چند حلقه ارزنده‌ای که به آن زن متصل می‌شد پاره شده بود. کوشید با تکیه دادن بر پشتی صندلی، آرامش خود را بازیابد. آبجوی خود را بنوشد و برای لحظاتی این مسائل را از ذهنش خارج کند، اما نتوانست. مرگهای زیادی در اطراف «جنیفر» گرد آمده بود. اما گزارش این مرگ آخری مشمول مرور زمان نمی‌شد و آن را از کسی دریافت نکرده بود. بلکه جسدی را که در خون غوطه‌ور بود شخصاً به چشم دیده بود. او «بوتس» را زنده دیده بود. اتاقش را دیده بود. وسایلی که داشت و از آنها استفاده می‌کرد. پیراهن‌های نخ‌نمایش را که با دقت شسته شده، تا شده و در کمال سلیقه و پاکیزگی کنار گذاشته شده بودند تا دوباره پوشیده شوند. همه اینها را دیده بود. آنچه آن زن انجام داده بود واقعیت داشت. تنها ماجرای داستان‌گونه‌ای نبود که پیرمردی مانند «چینگ» در یک شب سرد زمستانی برایش تعریف کند. راس، کرنی، رابرتس... و حالا «بوتس»... تمامی آنها روزی وجود خارجی داشتند، اما اکنون همگی مرده بودند و تمام اینها زیر سر آن زن بود. اینها دیگر نظریه‌پردازی نبود. دیگر هواپیماهای کاغذی نبود. اگر به هر ترتیب، خود را به او نمی‌رساند، دیر یا زود مرگهای بیشتری اتفاق می‌افتاد. خشم و احساس عدم تحرک ماهیچه‌های ران و شکمش را گره زد و سبب شد که نوشیدنی‌اش، مزه حلبی به خود بگیرد! بیشتر آن را نخورده باقی گذاشت و بار را ترک گفت. می‌دانست که تا مدتها، آن پیراهن‌ها را از یاد نخواهد برد.

○○○

هنگامی که به دفتر کارش بازگشت، نشانی و شماره تلفن «کریستوفر هاینز» و گزارش کهنه و گردگرفته پلیس را که روی فرمهای قدیمی تهیه

شده بود روی میز کارش مشاهده کرد. در دل به «جو» آفرین گفت. این کارمند کوشا، حتی نام کارآگاهان را برایش درآورده بود تا زحمت او را کم کند.

این دو تن عبارت بودند از: ساموئل چارلز (بازنشسته) همراه با نشانی محل و شماره تلفن... و «پیتر اس. گوردون» (که به رحمت ایزدی پیوسته بود).

وقتی «استاویتسکی» وارد شد، «جو» چیزی نگفت. سر میز خودش نشسته بود و منتظر بود تا رئیس، به خاطر زحمتی که کشیده بود از او تشکر کند که تشکر هم کرد. تمامی کارمندان، سرگرم کار بودند و همین که «استاویتسکی» به سوی میز «جو» رفت همگی سرشان را بلند کردند. «استاویتسکی» گفت:

-آفرین «جو» کارت را خوب انجام دادی، متشکرم.

«استاویتسکی» عادت داشت که همیشه کار خوب یکی از کارمندان را در برابر تمامی کارمندان مورد تقدیر قرار دهد و معمولاً از این کار لذت می‌برد. اما آن روز، چون عجله داشت، سر و ته قضیه را با همین جمله کوتاه هم آورد! او نمی‌توانست برای خواندن آن گزارش صبر کند. ساعت یازده و نیم بود و می‌بایستی تا ساعت یک بعدازظهر، خود را به آن ضیافت ناهار لعنتی می‌رساند.

راس، کرنی، رابرتس،... و حالا «بوتس»... تمامی آنها روزی وجود خارجی داشتند، اما اکنون همگی مرده بودند و تمام اینها زیر سر آن زن بود

پشت میزش نشست. پوشه را برداشت. لحظه‌ای آن را در دستش نگاه داشت. سپس آن را گشود و نگاه سرسری به محتوای آن انداخت. گزارش مفصلی نبود. حتی گزارش پلیس قضایی در آن وجود نداشت. اما او ماموران تحقیق و بازجویی را از این بابت ملامت نکرد. احتمالاً نمی‌خواست هیچ‌کدام از آنها را تحت آن شرایط، و فقط به خاطر آن که یک مرد ۳۱ ساله بر زمین افتاده و جان از بدنش خارج شده بود، مورد شماتت قرار دهد... سپس لحظه‌ای مکث کرد و انگشتش را روی صفحه به حرکت درآورد و دنبال نام آن زن گشت. اما در تمام آن گزارش، حتی یک بار، نامی از «جنیفر لیست» برده نشده بود و بنابر اظهار دو کارآگاهی که در صحنه حضور داشتند، یعنی «چارلز» و «گوردون» نام «کریستوفر هاینز» به عنوان تنها شاهد مرگ «ماروین راس» ذکر شده بود. انگار که اصلاً شخصی به نام «جنیفر لیست» در این ماجرا وجود خارجی نداشته است! این نمی‌توانست درست باشد. سخنان «چینگ» به یادش آمد که گفته بود: «هاینز، پس از انجام مراسم خاکسپاری با حالتی بسیار نگران و آشفته نزد من آمد و گفت که «جنیفر لیست» ماروین را کشته است...»

اما حالا در این گزارش که کارآگاه «چارلز» آن را امضا کرده بود، نوشته شده بود که «کریستوفر هاینز» تنها شاهد ماجرا بوده است و از شاهد دیگر یعنی «جنیفر لیست» هیچ نامی به میان نیامده بود!

وحشتی مانند خوره به جانش چنگ انداخت. این گزارش به هیچ دردی نمی‌خورد. آن روز صبح تا اندازه‌ای امیدوار بود، اما اکنون همه امیدش بدل به یاس شد. «بوتس» مرده بود و در این گزارش هم کمترین مدرکی که بتوان آن زن را با جریان مرگ «راس» مربوط ساخت، وجود نداشت. اصلاً نمی‌شد ثابت کرد که او حتی در آنجا حضور داشته است. فهرست اسامی که دراختیار داشت، یکی پس از دیگری به سود آن زن رنگ می‌باخت و دیگر کانال ارتباطی برای گیر انداختن آن زن وجود نداشت.

به «چینگ» تلفن کرد. ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه بود. پانزده دقیقه دیگر می‌بایستی اداره را ترک می‌کرد. از این ضیافت تحمیلی که به خاطر حضور شهردار، می‌بایستی در آن شرکت می‌کرد نفرت داشت. قبلاً برایش مهم نبود. اما حالا «زمان» برایش بیشتر ارزش داشت.

«چینگ» خودش گوشی را برداشت. هنگامی که «استاویتسکی» به او گفت که در گزارش مربوط به مرگ «ماروین راس» نامی از «جنیفر لیست» برده نشده است. فقط نام «کریستوفر هاینز» به عنوان شاهد ذکر شده است. «چینگ» گفت:

- ولی این غیرممکن است. «هاینز» خودش به من گفت که هنگام مرگ «راس» جنیفر هم در آنجا حضور داشته...

«استاویتسکی» حرف او را قطع کرد و گفت: پس در این میان، یکی دارد دروغ می‌گوید.

«چینگ» مزورانه گفت: معلوم است. اما گمان نمی‌کنم «هاینز» دروغ گفته باشد.

-پس با این حساب، ماموران پلیس دروغ گفته‌اند. اما چرا؟

-من هرگز این آقایان را ندیده‌ام. بنابراین، نمی‌توانم اظهارنظری بکنم. اما مطمئن هستم که «هاینز» دروغ نمی‌گفت. نه...

لحظه‌ای مکث کرد تا صحنه ملاقات خود با «کریستوفر هاینز» را به خاطر بیاورد. سپس ادامه داد:

- «هاینز» سعی می‌کرد بر اعصاب خود مسلط شود. چیزی نمانده بود که زیر گریه بزند. نزدیک بود از شدت اندوه و خشم قالب تهی کند. نه... یقین دارم که «هاینز» واقعیت محض را به من گفت.

-دخترک چی؟ آیا هیچ وقت قبول داشت که در لحظه وقوع مرگ «راس» در آنجا بود؟ آیا تا به‌حال در این‌باره حرفی زده است؟

عجیب بود که «استاویتسکی» این زن میانسال فرسوده را که چند روز پیش ملاقاتش کرده بود به اسم «دخترک» بنامد. نمی‌دانست اگر «چینگ» او را حالا ببیند چه فکری خواهد کرد. «چینگ» گفت:

-من دیگر هیچ‌گاه او را ندیدم. دیشب هم به شما گفتم. البته او تلفنی با من صحبت کرد- بله‌ پنج یا شش روز پس از مرگ «ماروین» بود. به او گفتم که ما برنامه تحقیقاتی خود را به کلی تعطیل کرده‌ایم- که راست گفتم- ضمناً گفتم که مایل نیستم درباره مرگ «ماروین» حرفی بزنم. او به خواسته من احترام گذاشت.

-آیا هرگز نگفتید که به او ظنین هستید؟ آیا نگفتید که «کریستوفر هاینز» او را متهم به قتل کرده بود؟ نه.

-چرا نه. دکتر «چینگ»؟ آیا ترسیده بودید؟

«چینگ» آهی کشید و گفت: بله. سروان، راستش ترسیده بودم!

ooo

«استاویتسکی» همیشه در میهمانیهای رسمی، انسانی مبادی‌آداب و بسیار خوش‌مشرب ظاهر می‌شد. از این رو، از محبوبیت برخوردار بود. شاد بود و با خنده واقعی و از ته دل خود، دیگران را تحت تاثیر قرار می‌داد. معمولاً آدم شوخ‌طبعی بود. لطیفه‌های بامزه تعریف می‌کرد. شنونده خوبی بود و همیشه به مسائل دیگران توجه نشان می‌داد. به دقت سخنان آنها را گوش می‌کرد و هرگجا که لازم بود از راهنمایی یا دادن پند و اندرز، کوتاهی نمی‌کرد. همیشه دسته‌ای از افراد دور او جمع می‌شدند. هرچند طبق معمول، رقابت و چشم و هم‌چشمی‌هایی وجود داشت. اما می‌دانست که هیچ‌یک از رقبایش از اینکه او را به لجن بکشند خوشحال نمی‌شدند. ناگفته نماند که اگر فرصت مناسبی به دست می‌آوردند از انجام این کار، دریغ نمی‌کردند. اما قبلاً از این کار خشنود نمی‌شدند و «استاویتسکی» لااقل از این بابت از آنها ممنون بود!

ضیافت آن روز برایش جنبه اجباری داشت. همیشه همان‌گونه که یک شنونده خوب بود، ناظر خوبی هم به‌شمار می‌رفت. اما آن روز دل و دماغ نداشت. هرقدر می‌کوشید نمی‌توانست توجه خود را متمرکز سازد. افکار پخش و پلا به مغزش هجوم می‌آوردند و اجازه نمی‌دادند که روی صحبت دیگران و جوکهایی که تعریف می‌کردند تمرکز داشته باشد. نام آن زن، و هرازگاه چهره‌اش در نظرش مجسم می‌شد. همین‌طور، سخنان «چینگ» که می‌گفت آن زن از نیرویی باورنکردنی برخوردار است! جنازه «بوتس» هنوز جلو چشمش بود. در میان مدعوین، هیچ‌کس به جز «کورن» به او توجه نداشت. «کورن» او را بهتر از هر کس دیگر می‌شناخت. از زمان کودکی با یکدیگر دوست بودند. هرازگاه «استاویتسکی» می‌دید که دوستش چشمانش را باریک کرده و با دقت سرگرم ارزیابی اوست. سرانجام این دوست قدیمی جلو آمد و گفت:

-هی «دیوید» کمی لاغر شده‌ای. این‌طور نیست؟

آیا او لاغر شده بود؟ شب گذشته هنگام برانداز کردن اندام خود در آینه، به این واقعیت پی برده بود و این موضوع او را خوشحال ساخت. درحالی که به غذاهای متنوعی که به افتخار شهردار، روی میز چیده شده بود اشاره می‌کرد، گفت:

- آره، برای اینکه از این جور غذاها گیرم نمی‌آید که بخورم! اگر در معیت آقای شهردار بودم، آبی زیر پوستم می‌رفت و وزنم از این هم که هستم بیشتر می‌شد!

اما واقعاً اشتهایی نداشت. جنازه «بوتس» هنوز مقابل دیدگانش بود. «کورن» که مراقب غذا خوردن او بود می‌دید که فقط بازی بازی می‌کند. خدمتکار، بشقاب نیمه‌پر او را برداشت و قهوه سرو کرد. قهوه را نوشید. هنگامی که بستنی آوردند، مشاهده کرد که روی آن ژله‌ای به رنگ سرخ ریخته بودند. این منظره او را به یاد خون دلمه بسته «بوتس» انداخت و با نفرت، ظرف بستنی را پس زد. «کورن» پرسید:

-هی «دیوید» حالت خوب است؟

«استاویتسکی» به دروغ پاسخ داد:

-آره. خوبم. همسرم «کارول» مرا به رژیم غذایی بسته. بنابراین باید رعایت کنم!

سخنرانی‌ها آغاز شد. میهمان افتخاری که ۶۵ سال از عمرش می‌گذشت و به‌تازگی بازنشسته شده بود می‌کوشید خود را آرام و خونسرد نشان دهد. بیشتر چراغهای سالن غذاخوری را خاموش کرده بودند و فقط چراغ بالای میز خطابه روشن بود. «استاویتسکی» در محیط نیمه تاریک، احساس آرامش بیشتری می‌کرد.

ادامه دارد

نقشه ناتمام

«مارگریت» دختر بیست و چهار ساله‌ای بود که هر هفته حداقل یکی ـ دو مرتبه به منزل دخترعمه ثروتمندش «ساتیلدا» می‌رفت.

آن دو از دوران بچگی با هم دوست بودند و جدای دخترعمه و دختردایی بودن، صمیمیتی فوق‌العاده باهم داشتند.

سالها قبل هنگامی که «ساتیلدا» با «فرانک» ازدواج کرد، همه فکر می‌کردند که روابط او و «مارگریت» که از خانواده‌ای متوسط بود، قطع می‌شود. البته خود «ساتیلدا» هم قبل از ازدواج، ثروت چندانی نداشت. اما وقتی با «فرانک» که یکی از ثروتمندان شهر به حساب می‌آمد، آشنا شد و کارشان به ازدواج رسید، یک‌شبه تبدیل به زن ثروتمندی شد.

شوهر «ساتیلدا» ـ «فرانک» ـ همسرش را بسیار دوست داشت و به محض ازدواج با او نیمی از ثروت خود را به نام همسرش کرد. «فرانک» خیلی به «ساتیلدا» علاقه داشت و دختر جوان نیز تا وقتی که از خیانت همسرش نسبت به خودش مطلع نشده بود، شوهرش را در حد پرستش دوست داشت. اما از حدود سه ماه قبل که تلفن‌های مشکوک «فرانک» شروع شد، «ساتیلدا» کم‌کم به شوهرش شک کرد.

او که احتمال می‌داد پای زن دیگری درمیان باشد، برای اینکه در این مورد یقین حاصل کند، از دوست صمیمی‌اش «مارگریت» یعنی دختردایی خود خواست که این قضیه را پیگیری کند. «مارگریت» هم به دو علت این ماموریت را پذیرفت، اول اینکه دلش نمی‌خواست زندگی «ساتیلدا» توسط زن دیگری از هم بپاشد، و دوم لطفی بود که «ساتیلدا» به او کرده بود.

سال قبل هنگامی که «مارگریت» می‌خواست خانه‌ای بخرد، حدود پانصد هزار دلار پول کم داشت. در آن زمان «ساتیلدا» که از مشکل دختردایی‌اش باخبر شده بود، به سراغ شوهر خود رفت و از وی خواست که این مبلغ را به او قرض بدهد. «فرانک» هم البته تقاضای همسرش را پذیرفت، اما مشروط به اینکه «ساتیلدا» بعد از یک سال این بدهی را بپردازد. «فرانک» به خود «مارگریت» گفته بود:

ـ «مارگریت» من اصلاً اهل قرض دادن پول به کسی نیستم، چون حوصله دویدن دنبال پولم را ندارم. اما چون تو دختردایی «ساتیلدا» هستی، قضیه فرق می‌کند. با این حال مطمئن باش که اگر سر یک سال پول را پرداخت نکنی، آن موقع مجبور می‌شوم که تو را به زندان بیندازم!

«فرانک» اصلاً شوخی نکرده بود، چراکه درست چند روز مانده به زمان پرداخت بدهی «مارگریت» هنگامی که از «فرانک» زمان بیشتری خواست، «فرانک» گفته بود:

ـ یک ماه فرصت می‌دهم و بعد از آن منتظر رفتن به زندان باش!

همین مساله باعث شد که «مارگریت» خیلی مشتاقانه‌تر ماموریتش را انجام دهد و خیلی زود هم توانست اینگونه به دخترعمه‌اش گزارش بدهد که:

ـ حق باتوست «ساتیلدا» «فرانک» با زن دیگری آشنا شده است و قصد دارد در آینده با او ازدواج کند.

درست از همان روزی که دست «فرانک» رو شد، «ساتیلدا» درصدد از بین بردن شوهرش برآمد، با این حساب که او مطمئن بود می‌تواند روی «مارگریت» هم حساب کند، زیرا اگر «فرانک» کشته می‌شد، نه‌فقط «ساتیلدا» به تمام ثروت شوهرش می‌رسید، بلکه «مارگریت» نیز لازم نبود پانصد هزار دلار بدهی‌اش را بپردازد.

○○○

آن روز صبح هنگامی که «مارگریت» به خانه آنها آمد، «فرانک» به محل کارش رفته و «ساتیلدا» در استخر مشغول شنا بود.

«مارگریت» با دیدن دخترعمه‌اش گفت:

ـ «ساتیلدا» تو هنوز شنا کردن بلد نیستی؟

«ساتیلدا» به حرف دختردایی‌اش خندید و خواست پاسخی بدهد که در این لحظه خدمتکار خانه‌شان که می‌خواست یک نوشیدنی برای میهمان بیاورد، دوباره به آن در شیشه‌ای نامرئی برخورد کرد و به زمین افتاد. «مارگریت» و «ساتیلدا» به شدت خندیدند. «سارا» ـ پیشخدمت ـ درحالی که سعی می‌کرد عصبانیتش را بروز ندهد، گفت:

ـ خانم خواهش می‌کنم فکری برای این در بکنید. مطمئن باشید اگر کسی درحالت دویدن به این در بخورد، مرگش حتمی است!

«ساتیلدا» بار دیگر خندید و سعی کرد ناراحتی خدمتکارش را تخفیف دهد. در این حال «مارگریت» به شدت در فکر فرو رفته بود.

موقعی که «سارا» به داخل ساختمان برگشت، «ساتیلدا» به مارگریت گفت:

ـ چی شده «مارگریت»؟ تو هنوز برای از بین بردن «فرانک» فکری نکردی؟

«مارگریت» درحالی که به در خیره بود، گفت:

ـ چرا اتفاقاً همین الان یک فکر به مغزم رسید. بیا بیرون که همین الان آن را بگویم.

○○○

ـ ببین «ساتیلدا» کاری که ما باید انجام بدهیم این است که یک‌شنبه صبح زمانی که پیشخدمتها و مستخدمها در خانه نیستند. تو باید داخل استخر برو و مشغول شنا شو، من هم در گوشه‌ای پنهان می‌شوم. تو باید قبلاً این در را باز بگذاری، به‌طوری که «فرانک» تصور کند در باز است. چند دقیقه بعد وقتی «فرانک» به سمتی دیگر رفت، تو باید خودت را به وسط استخر برسانی و نقش کسی را که درحال غرق شدن است بازی کنی و چون واقعاً شنا بلد نیستی، به بهترین شکل می‌توانی نقشت را بازی کنی! در این هنگام «فرانک» به تصور آنکه تو درحال غرق شدن هستی با عجله به طرف استخر می‌دود، غافل از اینکه این بار در شیشه‌ای بسته است و در نتیجه «فرانک» با شدت به شیشه برخورد می‌کند. در این حالت دو حادثه امکان دارد اتفاق بیفتد، یا شیشه می‌شکند و «فرانک» کشته می‌شود، یا اگر زخمی شد من با شیشه‌ای که در دست دارم پشت سرش می‌آیم و رگ دستش را ماهرانه قطع می‌کنم به‌طوری که هیچ پلیس و پزشکی نتواند تشخیص دهد که قتل عمدی بوده و بعد من تو را از استخر نجات می‌دهم. خب «ساتیلدا» نظرت راجع به این نقشه چیست؟

«ساتیلدا» که به شدت تحت تاثیر این نقشه قرار گرفته بود، با خوشحالی گفت:

ـ عالی است. هیچ اشکالی در آن پیدا نمی‌شود.

آن روز «ساتیلدا» از صبح طوری برنامه‌ریزی کرده بود که همه مستخدمان از خانه بیرون بروند و خودش و «فرانک» تنها بمانند!

طبق قرار قبلی «مارگریت» سر ساعت هفت صبح به خانه آمد. آنها این ساعت را مخصوصاً انتخاب کره بودند تا از حضور «مارگریت» سر ساعت مقرر مطمئن باشند. «مارگریت» وقتی به خانه آمد گفت که خیلی عجله دارد و فقط برای این آمده که به «فرانک» بگوید:

ـ فرانک، فردا صبح پانصد هزار دلار را می‌ریزم به حسابت.

«فرانک» هم با همان اخم همیشگی گفت:

ـ بهتر از این نمی‌شود. در عوض تو هم به زندان نمی‌روی.

پس از این گفتگو «مارگریت» خداحافظی کرد و از حیاط بیرون رفت و لحظه‌ای بعد به دور از چشم «فرانک» برگشت و خود را در زیر راه‌پله‌های پشت‌بام پنهان کرد.

طبق قرار از پیش تعیین شده، درست موقعی که «فرانک» در اتاق مشغول صحبت با تلفن بود، «ساتیلدا» خود را به قسمت عمیق استخر رساند و ناگهان درست مانند کسی که درحال غرق شدن باشد، بنای داد و فریاد را گذاشت.

ـ کمک... کمک... «فرانک» کمکم کن... من دارم غرق می‌شوم...

با شنیدن سروصدای «ساتیلدا»، «فرانک» که داشت با تلفن صحبت می‌کرد با سرعت به طرف حیاط دوید و چون تصور می‌کرد در باز است، بدون توجه به سمت استخر دوید که ناگهان به در برخورد کرد.

شدت ضربه آنقدر زیاد بود که نه‌فقط ضربه مغزی شدیدی به «فرانک» وارد شد، بلکه قسمت هایی از شیشه نیز در گلو و سر و صورت او فرو رفت و در نتیجه بدون آنکه نیاز به دخالت «مارگریت» باشد «فرانک» کشته شد.

پس از کشته شدن «فرانک» حالا نوبت به نجات دادن «ساتیلدا» بود که هنوز داشت فریاد می‌زد، اما «مارگریت» که قسمت آخر نقشه‌اش را برای دخترعمه خود فاش نکرده بود، درحالی که می‌خندید، کنار استخر ایستاد و رو به «ساتیلدا» که جیغ می‌زد کرد و گفت:

ـ خب دخترعمه عزیز، حالا نوبت توست که بمیری، این‌طوری برای پلیس هم سؤالی پیش نمی‌آید. زن درحال غرق شدن بود و شوهرش برای کمک او می‌آید که به شیشه برخورد می‌کند و کشته می‌شود. به این ترتیب

من نه‌تنها پانصد هزار دلار بدهی‌ام را نمی‌دهم، بلکه وارث ثروت تو هم می‌شوم، چون تنها وارثت هستم!

«مارگریت» اینها را گفت و شروع به خندیدن کرد که ناگهان در کمال تعجب «ماتیلدا» را دید که شناکنان خود را به لبه استخر رساند و بالا آمد و مقابل «مارگریت» ایستاد و گفت:

- با این همه تو خیلی نادانی «مارگریت» چون آن روز که این نقشه به سرت زد، آنقدر در فکر بودی که متوجه نشدی من شنا کردن یاد گرفته‌ام. اما با این حال من کاری به تو ندارم، چون اگر بخواهم از تو شکایت کنم آن موقع پای قتل «فرانک» پیش می‌آید. به همین خاطر پانصد هزار دلار بدهی تو را هم می‌بخشم. اما بعد از این تو حق نداری به خانه من پا بگذاری. هرچند اگر این کار را کرده بودی شاید برای همه عمر شریک ثروت من می‌شدی و...

درحالی که «ماتیلدا» و «مارگریت» مشغول گفتگو بودند، ناگهان صدایی از پشت سرشان شنیدند، سر که برگرداندند، «فرانک» را دیدند که با سر و صورت زخمی درحال نگاه کردن آنها بود!

■

پاسخهای باهوش‌خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

قلم‌های نقاشی

تعداد قلم‌موهای نقاشی (هفده) عدد است!

چهار در برای انباری

در شماره (۳) بجای چهار تکه تخته، سه تکه تخته دارد!

آدمهای مشکوک

۱. مرد دو سر یک مسابقه تنیس را دنبال می‌کند ۲. مرد شیشه به دست به دنبال ماشین مخصوص فروش شیر می‌دود ۳. مرد دوربین به دست یک مسابقه اسبدوانی را تعقیب می‌کند و چهار مرد پایین هم حرکات اکروباتی هواپیماها را تماشا می‌کنند!

پنج ورزشکار

۱. ورزشکار شماره (۱) مشغول ورزش تنیس ۲. ورزشکار شماره (۲) مشغول ورزش گلف ۳ورزشکار شماره (۳) مشغول ورزش بسکتبال ۴ورزشکار شماره (۴) مشغول ورزش اسکیت ۵. ورزشکار شماره (۵) مشغول ورزش اسکی است.

آیا می‌دانید؟

۱. لاوازیه دانشمند فرانسوی که انقلابیون او را به جرم داشتن شغل دولتی محکوم به اعدام کردند. ۲. کلئوپاترا، ملکه مصر. ۳. ژولیوس سزار امپراتور روم. ۴. نمایندگان ارودیا، پادشاه اشکانی به کروسوس سردار رومی گفتند. ۵. اگر در نبرد واترلو باران نیامده بود ناپلئون می‌توانست توپخانه خود را به حرکت درآورد و بدین ترتیب مسیر تاریخ عوض می‌شد.

بد ـ زشت ـ خوب ...

بقیه از صفحه ۲۹

- آقا... تو رو به حضرت عباس، شما را به جون بچه‌ات قسم چند دقیقه اینجا منتظر باش تا...

می‌دانستم چه می‌خواهد بگوید که حرفش را قطع کردم و گفتم:

- باشه... هول نشو: من اینجا هستم تا تو بری خونه شهره و چیزهایی رو که دیدی و شنیدی، به پدر و مادر عروس خانم بگی، و اگر شاهد خواستند منو معرفی کنی؟

پژمان صورتم را بوسید و به سرعت برق به سوی خانه دوید. آن پنج نفر داخل ماشین عقبی هم آنقدر در حال خود غرق بودند که هیچ چیز را متوجه نشدند. نفهمیدم کی در خانه را باز کرد، اما پژمان داخل شد. دقیقه‌ای بعد ابتدا صدای فریاد بود و ناسزا بود و گریه بود و فحش بود و قسم خوردن بود و... که به گوش می‌رسید. اما بعد صداها تمام شد و در خانه باز شد و پژمان همراه یک پیرمرد - که بعداً فهمیدم پدر شهره است - بطرف ما آمدند: ابتدا نگاهی به آن پنج نفر که همراه خواستگار دخترش بودند! انداخت و هرچه لازم بود دستگیرش شد و سپس بسوی من آمد و چند کلمه از من پرسید، چند کلمه شنید و خداحافظی کردند و رفتند. دقیقه‌ای بعد این شاهرخ بود که با عصبانیت به اینسو می‌آمد. به ماشین من که رسید، با عصبانیت لگدی به در کوبید - که برایم ۸ هزار تومان آب خورد که البته خرج آن را پژمان تقبل کرد - من اما که می‌دانستم این ناراحتی از بابت درد دندان نیست، فقط سکوت کردم و تبسم!

○

یکماه بعد کارت عروسی پژمان و شهره به دستم رسید. نتوانستم به آن جشن بروم، اما شاد شدم!

○

و بالاخره اینکه این نیز بگذرد!

■

کلاهبرداری بزرگ ...

بقیه از صفحه ۳۳

راضی می‌شوند نیمی از ثروتشان را - و حتی در مرحله آخر تمام ثروتشان را - به جلیل بدهند تا او آنها را نکشد! اما جلیل کار دیگری می‌کند. او ابتدا تمام ثروت آن دو برادر را [که از راه کلاهبرداری به دست آورده بودند] طی ۴۰ فقره چک به امضای آنها می‌رساند و بعد از اینکه اسم و آدرس طلبکارها را از دو برادر می‌گیرد، به تک تک طلبکاران ۹ سال قبل زنگ می‌زند و برای یکساعت بعد در منزل «برادران ج» با آنها قرار می‌گذارد و بعد، یکساعت قبل از آمدن طلبکاران بیچاره که خیلی‌هایشان خاکسترنشین شده بودند! شروع به قصابی کردن دو برادر می‌کند [به دلیل مشمئزکننده بودن نوع جنایت از شرح آن معذورم] و هنگامی که طلبکاران می‌رسند، جلیل بدون اینکه از جنایت حرفی بزند، ابتدا چکهای آنان را تحویلشان می‌دهد و تاکید می‌کند که فقط ۲۴ ساعت وقت دارند که پول خود را از بانکها وصول کنند. و بعد از یکروز که مطمئن می‌شود آنها به پول خود رسیده‌اند، به پلیس زنگ می‌زند و آدرس خانه «برادران ج» را می‌دهد و درست بالای سر صحنه جنایت فجیع، خود را تسلیم می‌کند!

حرفهای جلیل که تمام شد، درحالی که محسن با حیرت تمام فقط نگاهش می‌کرد، من به آرامی گفتم:

- بهتر نبود تو هم مثل بقیه طلبکارها، پول خودت‌رو می‌گرفتی و می‌رفتی دنبال زندگی‌ات؟

جلیل که حالا بغض کرده بود، گفت:

- کدام زندگی؟ مگه این بی‌معرفتها برای من زندگی گذاشتند؟ بعد از اینکه نتونستم اقساط ماشین‌رو بدم و چکهام برگشت خورد، محل کارم منو اخراج کرد! زنم هم وقتی دید وضع اینطوریه یکی - دو سال تحمل کرد و آخر سر ازم طلاق گرفت و یکسال نشده بود که با یکنفر دیگر عروسی کرد و خوشبخت شد! از اون به بعد بود که من با خودم قسم خوردم که انتقام زندگی خاکستر شده‌ام‌رو از اونها بگیرم! واسه همین وقتی بهم گفتند «همه ثروتمون‌رو بهت میدیم» بهشون گفتم: «به شرطی نمی‌کشمتون که زندگی‌ام‌رو بهم بدین؟!»

جلیل اینها را گفت و سپس کم‌کم گریه‌اش به تبسم تبدیل شد و خنده‌کنان گفت:

- اما چون اونها نتونستند زندگیم‌رو به من برگردانند، من هم زندگیشون‌رو گرفتم! کار بدی کردم کلانتر؟ کار بدی کردم؟ [جلیل یکمرتبه شروع کرد به خنده‌های عصبی و قهقهه‌های جنون‌آمیز - که بعدها پزشک قانونی گفت: فشار آن ۴۸ ساعت یکمرتبه بر مغز او تاثیر آنی گذاشت و دیوانه شد - و جلیل همچنان جنون‌آمیز می‌خندید و می‌گفت:] کار بدی کردم کلانتر؟... کار بدی کردم!!

□

□

دادگاه جلیل را به دلیل جنون، قصاص نکرد، ولی او، تا همین یکسال قبل که از او خبر داشتم، همچنان در تیمارستان بستری است!

■

ایدز همه را تهدید می‌کند

بقیه از صفحه ۱۹

کاش مردم می‌دانستند

این هم یکی دیگر از مشکلات فراگیر شدن ایدز در کشور ماست. مشکلاتی که با چشم بستن بر مشکلات و گریز از آمارها هر روز بیشتر می‌شود. اما هنوز هم حرکتها کند است و اقدامات پیشگیرانه‌مان لاکپشتی! درحالی که ایدز هر ثانیه شش قربانی می‌گیرد.

و اینجاست که باید گفت کاش مسوولان کمیته کشوری مبارزه با ایدز، استادان دانشگاه و رؤسای رسانه‌ها فکری بکنند. این جامعه جوان در معرض خطر جدی است! و میزان شناخت ما از بیماران ایدزی تنها به نوک قله یک کوه بزرگ ختم می‌شود.

کاش مردم ما می‌دانستند که رعایت مسائل بهداشتی در آرایشگاهها، حمامهای عمومی، مراکز درمانی و به‌ویژه دندانپزشکی‌ها ضروری است.

کاش اطلاع‌رسانی ما پیرامون این بیماری، آنقدر بود که مبتلایان به آن می‌دانستند این بیماری ساده در مراحل اولیه قابل کنترل است و اگر کمی غفلت شود همه راهها به روی فرد بیمار بسته می‌شود. کاش ما در تزریق خون به کودکان معصوم و بی‌خبر از همه چیز مبتلا به هموفیلی دقت بیشتری می‌کردیم و کاش کسی تیغی آلوده را در تلفن عمومی جا نگذارد!

برای کنترل این بیماری همه باید تلاش کنند وگرنه!!!

■

گزارشی خواندنی از علم تشریح و

نمایشگاه اجساد!

برپاکنندگان نمایشگاه اجساد جسم مردگان را می خرند یا هدیه می گیرند تا بتوانند آنان را در شکل های مختلف به نمایش عموم بگذارند

گزارش: فرشته نایبی
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

جایگاه کالبد

انسان بفاصله کوتاهی از شروع خلقت با مسالهٔ مرگ مواجه شد. به روایت قرآن کریم، زمانی که هدیهٔ هابیل و قابیل به پیشگاه خداوند تقدیم گشت، یکی قبول و دیگری رد شد و آتش کینه و حسد در سینه قابیل شعله‌ور گشت و برادرش را کشت. وقتی قابیل با جسد او روبرو شد وحشت وجودش را فرا گرفت و نمی‌دانست که با پیکر بیجان برادر چه کند؟ در این حال کلاغی را دید که با پنجه‌اش خاک را کنار می‌زند، پس به خود نهیب زد که من کمتر از یک کلاغ نیستم و جسد برادر را در حفره‌ای از خاک دفن کرد و روی آن را پوشاند (سوره مائده ـ آیه ۳۱).

از آن زمان تاکنون بشر شیوه‌های گوناگونی را به کار برده است تا کالبد نزدیکان خود را پس ازمرگ در کمترین زمان و قبل از آن که فاسد و متلاشی شود به جایگاه ابدیش بسپارد.

اقوام مختلف بسته به سنت‌ها و عقاید مذهبی خود برای این کار روش‌های متفاوتی به کار می‌برند. عده‌ای جسد را می‌سوزانند تا خاکستر شود و آن را به آب یا باد می‌سپارند. گروهی دیگر جسد را در نقاطی رفیع و دور، بدست طبیعت می‌سپارند تا در سکوت و تنهایی با آرامش ازبین برود. اکثریتی نیز به همان سنت تاریخی و روش قابیل عمل می‌کنند ولی در اینجا هم کار به یکسان صورت نمی‌گیرد، به این صورت که بسیاری جسم مردگان خود را مومیائی می‌کنند و به خاک می‌سپارند و یا اجساد آنان را به همراه جواهرات و بخشی از ثروت متوفی و حتی وسائل مدرن امروزه در تابوت‌های مجللی قرار می‌دهند. ولی آنچه مسلم است، عقل حکم می‌کند برای اینکار چند اصل مهم در نظر گرفته شود:

۱ـ جسد که غالباً آلوده و گاهی بسیار خطرناک (آلودگی به بیماریهای مسری از قبیل وبا و حصبه) است با روشی بهداشتی ضدعفونی گردد.

۲ـ درمحلی قرار داده شود که از محیط زندگی انسان و گزند جانوران بکلی دور باشد.

۳ـ حرمت و قداست پیکر انسان حفظ شود.

۴ـ انسان با حفظ امانت، ودیعه طبیعت را به آن بازگرداند.

این درحالی است که بدون تعصب، شیوه‌ای که مسلمانان به کار می‌برند بیش از روش‌های دیگر با عقل و منطق و اداره اجتماع سازگار و همه اصول فوق نیز به بهترین وجه در آن منظور شده است.

جسد با آب و مواد ضدعفونی و معطر شسته و پاک می‌شود و در پارچه‌ای ارزان‌قیمت و به رنگ سفید که نماد پاکی است و پلیدی و آلودگی را نمی‌پذیرد، پیچیده و در عمقی از خاک، دور از دسترس حیوانات، از محیط زندگی برای همیشه دور می‌گردد، و به تدریج به خاک که از آن بوجود آمده است، تبدیل می‌شود و در چرخهٔ ابدی طبیعت خللی ایجاد نمی‌کند و تنها احترام و یاد از دست رفته در ذهن‌ها باقی می‌ماند و گوری که درآن آرام گرفته است، میعادگاه اوقات تنهایی دوستداران او می‌شود.

ولی صرف نظر از شیوهٔ خلاصی از جسد مردگان، آنچه بیش از همه پیوسته رعایت شده، احترامی ترس‌آلود نسبت به پیکر بی‌جان انسان است که زمانی طولانی قفس روح ابر آفریده خداوند بوده و هر نوع بی‌حرمتی و ناسپاسی به پیکر مردگان حتی دشمن، بی‌حرمتی به ساحت هستی و تقدس روح و بر خلاف اصول اخلاقی و جوانمردی قلمداد شده است.

اگر از سرو صدای پنهان و خفه در گلوی «هیومن کلونینگ»۱ که شبیه‌سازی انسان است فعلاً بگذریم، صحبت از پوست کندن، لایه لایه کردن و برش دادن عرضی و طولی کالبد (امانت ودیعه داده شده به انسان) او و به معرض نمایش عموم گذاردن آن مطرح است، و لازمه آن دانستن...

علم تشریح!

قبل از شروع مطلب بر خود فرض می‌دانم چند سطری از ابتدا و پیدایش علم تشریح را بازگو کنم.

اولین مطالعات وتجربیات تشریحی بر روی موجودات در یونان و مصر انجام گرفته است. حدود پانصد سال قبل از میلاد مسیح یونانیان در مدرسه‌های پزشکی که در «کروتونا» (جنوب ایتالیا) و «سرینه» (آفریقا) دایر کرده بودند، به تشرح اعضا حیوانات می‌پرداختند و حتی با انجام آزمایشاتی بر روی مغز به نکات بسیار ظریفی مانند مرکز تعادل بدن در مغز پی برده‌اند.

○ «ارسطو» فیلسوف بزرگ، شاگرد افلاطون و استاد «اسکندر مقدونی» اولین استاد تشریح، تنه‌های اعصاب محیطی را از تاندون عضلات و همچنین شاخه دادن شاهرگها و تقسیم‌بندی آنها را به رگهای کوچک‌تر تمیز و تشخیص داد.

○ «افلاطون» با فرضیه دوالیزیم۲ خود چنین عنوان کرد: جسم فقط قفسی موقت برای محاط کردن روح است و پس از مرگ که روح آزاد می‌گردد باز کردن و تشریح کالبد یعنی خانه روح مجاز است... آنچه افلاطون در بیش از دوهزار و چهارصد سال قبل بیان کرد بعدها در کتاب مقدس مسیحیان (انجیل) اینچنین مطرح گشت:

در روز رستاخیز مردگان چگونه برمی‌خیزند؟
در چه قالب و فرمی انسان دوباره باز می‌گردد؟
و پاسخ چنین بود:

«این بار خداوند، انسان را در کالبدی که شایسته اوست، باز می‌گرداند» (cor.۱/۱۵:۳۵-۳۸).

تشریح جسد و حتی نقاشی تشریحی اعضاء بدن انسان تقریباً تا قرن پانزدهم مطرود و ناقص ماند. تا آنکه تحول فکری در خصوص استفاده از علم تشریح به منظور کسب اطلاعات بیشتر در جهت یادگیری و پیشرفت علم انسان‌شناسی با پی‌گیریها و نیازمندیهای هنرمندان وقت (قرن پانزدهم) برای دانستن حقایق (سایز و اندازه حقیقی) از اسکلت انسان اتفاق افتاد.

○ لئوناردو داوینچی نقاش معروف (۱۵۱۹ تا ۱۴۲۵) خود شخصاً بطور خصوصی به تشریح اعضاء جسد انسان می‌پرداخت. تجربیات و تحقیقات وی سبب گشت تا او بتواند به کمک ذهن خلاق خویش برای اولین بار اعضاء بدن انسان را در اندازه و مقیاس طبیعی و صحیح آن ترسیم کند (در اصل می‌توان گفت که او به هندسه خارجی و داخلی انسان دست یافت).

تحقیقات و تصاویر لئوناردو داوینچی در تایید و قبول افکار عمومی جامعه آن روز در خصوص پذیرش تشریح اجساد انسانی نقش مهمی را ایفا کرد.

○ مایکل آنجلو مجسمه‌ساز معروف نیز از هنرمندان آن ایام است که خود شخصاً به علم تشریح می‌پرداخت. اما خوب است بدانید چگونه...

اسکلت شکل گرفت

کمی پس از آن، آندریاس ویسالیوس (۱۵۶۴ـ۱۵۱۴) که در اصل «طراح علم تشریح» لقب گرفته است نیز در همین زمینه به فعالیت و تبلیغ پرداخت. او نخستین فردی است که از در کنار هم گذاردن استخوانهای جسد انسان، «اسکلت» واقعی انسان را برپا و محلی به نام تاءتر خانه تشریح ایجاد کرد که به زبان یونانی معنای آن «مرده خشکیده» است.

حاصل تحقیقات آندریاس ویسالیوس تصاویری است که او از آناتومی و فیزیک بدن انسان طراحی کرد و تا قبل از آن به لحاظ اندازه و شباهت با اصل بی‌سابقه بوده است و در واقع او اولین فردی است که آرامش مردگان را برهم زده و «کالبد انسان» را از جایگاه امن و قرارگاه ابدیش بیرون کشیده و او را خسته، عریان و

> نمایشگاهی سیار از سال ۱۹۹۵ به بعد در ژاپن دایر شد و در مجموع دومیلیون و پانصد هزار نفر به بازدید مردگان عریان شتافتند!

بی‌دفاع به دنیا زندگان بازگردانده است.

در قرن شانزدهم، «بدن انسان» مرکز و مبداء توجه واقع می‌گردد و تاریخ هنر را به خود اختصاص می‌دهد و این دقیقاً با زمان رنسانس مترادف است. اما زیبایی شناختی و قدردانی از جایگاه رفیع «زیبایی حقیقی» به درون انسان معطوف می‌گردد و تعریف آن به درجه فهم و شعور هنری بستگی پیدا می‌کند و در چنین شرایطی است که هنرمندان به طراحی داخلی بدن انسان و امعاء و احشاء او گرایش افراطی پیدا می‌کنند. پس پافراتر از دیدن آناتومی انسان می‌گذارند و خود چاقوی بریدن بدست می‌گیرند و به تکه تکه و قطعه قطعه کردن جسد انسان مشغول می‌شوند.

در ایتالیا و هلند، جامعه پزشکان، هنرمندان و داروسازان برای نخستین بار در این امر با هم ادغام می‌شوند و در اتاقهای تشریح با یکدیگر همکاری می‌کنند.

پس از بررسی و مطالعات بر روی استخوانها و اسکلت انسانی و دسترسی به ماهیچه‌ها، تحول عظیمی در طراحی، نقاشی، مجسمه‌سازی و در نهایت تاریخ هنر روی می‌دهد. زمانی که ابتکار، استعداد و فکر خلاق هنرمند با دانش پزشکی و علم آناتومی در هم می‌آمیزد، حاصل آن در تاریخ کالبد شناسی انسان بی‌سابقه و مجسمه‌های اسکلتی آن دوران منحصر به فرد می‌شوند. اما به علت نداشتن اطلاعات و علم کافی جهت دوام و حفظ این اجساد، بیشترین آنها از بین رفته و فقط تعدادی باقی مانده‌اند که در موزه آناتومی ایتالیا در فلورانس و مودنا نگهداری می‌شوند.

به طور کلی هنر آناتومی، این ابزار تحقیقاتی ـ علمی که تا به امروز در جهت تدریس، تحقیق و یا تشخیص از آن استفاده می‌شود، راهی بس طولانی را پشت سر گذارده است. ولی پس از گذشت چهارصد سال از زمان رنسانس، این بار با همدست شدن سرمایه‌داران، طبیبان و هنرمندان، متاسفانه از هدف مقدس خود دور افتاده و حاصل آن اجساد متحرک کامل انسان پوست کنده‌ای است که با چشم‌ها، دندانها و ناخنهایشان، بدون مو در اینجا و آنجا به نمایش عموم گذارده می‌شوند!

حفظ و نگهداری بافت‌ها با مواد شیمیایی

روش جدید و غیر عادی است که بوسیله آن آب و چربی بافتهای جسد انسان با چند بار حمام آستون منهای ۳۰ درجه سانتی‌گراد تخلیه می‌گردد و کالبد کامل این محبوب الهی همچون ورقة شیشه‌ای رنگی به قطر میلی‌متر (مانند عکس برگردان) خشک می‌شود. سپس موادی از قبیل پولیستر با زرین (طبیعی آن همانا صمغ کاج است) و یا مایع سیلیکون مخلوط با لاستیک، در بافتهای گوناگون آن تزریق می‌گردد. مایع در اندامها (شش، کلیه و قلب و غیره) می‌دود و ماهیچه‌ها و تمامی بافتها را پر می‌کند. این تکنیک دارای چهار مرحله است که از توضیحات کامل آن به جهت اطاله کلام خودداری می‌شود. و پس از آن که نمونه‌های کامل اجساد حقیقی انسان بپا ایستاد، بدون هیچگونه تغییر رنگ، بو و یا فسادی برای همیشه حفظ می‌شوند. طراح این روش، قدردانی از خالق، سپاس از تندرستی و بالا بردن دانش عمومی را دلایل عمده ایجاد چنین نمایشگاهی ابراز می‌کند!

نمایشگاه اجساد!!

پر واضح است که این تکنیک با روش «تاکسیدرمی» یعنی صنعت پر کردن پوست جانوران با موادی همچون کاه و غیره به طوریکه حیوان زنده به نظر بیاید، کاملاً متفاوت است.

پروفسور «گونترفون هاگنز» مبتکر این تحول، متخصص در امور آناتومی و پاتولوژی است. او تحقیق پیرامون این زمینه را از سال ۱۹۷۷ در بخش آناتومی و بیولوژی دانشگاه هایلدبرگ آغاز کرد و در سال ۱۹۸۸ در شهر فورتس‌هایم نخستین «نمایشگاه آثار اجساد کامل انسانی» خود را به معرض تماشای عموم گذارد و از سال ۱۹۹۵ به بعد نیز در ژاپن نمایشگاههای سیاری دایر کرد که مجموعاً دو میلیون و پانصد هزار نفر به بازدید «مردگان عریان» شتافتند.

در این نمایشگاه هیچ اثری از آثار هنری ساخته و پرداخته فکر خلاق و دست هنرمند وجود ندارد، بلکه اینبار، این خود انسان و آفریده پروردگار است که بدون حجاب و عریان ـ انسان از ابتدای خلقت در رحم، در پرده و در حجاب جهت حفاظت آفریده شد ـ در این صلاخ‌خانه به نمایش عموم گذارده شده است!

نمایش اجساد کامل و عریان انسانی (ایستاده، خوابیده و نشسته) در اواخر سال ۱۹۹۷ تا اوایل ۱۹۹۸ در «منهایم» نیز حدود ۷۸۰ هزار بیننده داشت و اخیراً برگزاری آن در گالری بزرگ نیویورک معرکه‌ای به پا کرده است.

بخشندگان و فروشندگان کالبد خویشتن ـ سالم و یا بیماران وخیم احوالی که واپسین روزهای عمر را پشت سر می‌گذارند ـ براساس قراردادی میان خود و تیم مسوول «نمایشگاه مردگان متحرک» (جمعی از سرمایه‌داران، هنرمندان و طبیبان) یا خود را می‌فروشند که در ازای آن پول دریافت می‌کنند و جسد ایشان پس از مرگ توسط قیم به این تیم تحویل داده می‌شود تا به هر شکل و نوعی که صلاح می‌دانند از آن استفاده کنند و یا آنکه خود را پس از مرگ وقف یا هدیه می‌کنند که البته در ازای آن چیزی دریافت نمی‌کنند.

آیا قرارداد بین انسان فروشنده و یا هدیه دهنده خویشتن، با سرمایه‌دارانی که ادعای طبابت نیز دارند و «کمّی» هم علم پزشکی می‌دانند و در این مقوله از «کیف» آن غافل مانده‌اند، به آنان این اجازه را می‌دهد که اجساد حقیقی انسان (این ودیعه الهی) را بر سر هر کوی و برزن، بصورت کالایی نمایشی به عرضه عموم بگذارند؟

مایه حیرت چندان نیست که با پیشرفت این رویه بزودی شاهد هزاران جسد حقیقی انسانهایی باشیم که در حالات گوناگون همچون اشیاء مصرفی روزمره، مورد استفاده و نمایش قرار گیرند و سر از گوشه و کنار سالن‌های پذیرایی و یا بوفه‌های مجلل این بشر خیره خودباخته در بیاورند!!!

و تعجبی نیست که پس از «هنر بازاری» شاهد «علم بازاری» هم باشیم!

براستی جامعه اطلاعاتی امروز تا چه حد به خود اجازه داده است؟!

آیا به نمایش گذاردن بسیار دقیق و تخصصی آناتومی اجساد مردگان پوست کنده در انظار عموم، به اطلاعات و دانش توده جامعه می‌افزاید؟!

و اگر چنین است، حاصل آن چیست؟!

چگونه علم برتر و دانش گهربار «پزشکی» که پایه و اساس آن بر محور رازداری و معرفت شناسی استوار است، با «هنر» این سرچشمه آگاهی و عرفان، درهم آمیختند و از ادغام آن چنین معرکه بازاری به پا گشت؟!

کعبه عشاق باشد این مقام
هرکه ناقص آمد اینجا، شد تمام

و اینجاست که باید پرسید:

جایگاه معنویات و قرارگاه روح کجاست؟!

بر سر معرفت شناسی چه آمده است؟!

طبیبان در این عرصه چه وظایفی به عهده دارند؟!

هنرمندان در این عرش و فرش چه نقشی برآب می‌زنند؟!

و در یک کلام: سرنوشت علم بدون ایمان به کجا می‌انجامد؟

پاورقی:

۱. Human Cloning: شبیه‌سازی انسان و به عبارتی دیگر بدل و کپی‌سازی از اصل است.

۲. دوالیزم: تفکیک جسم از روح و دوگانه دانستن این دو از یکدیگر است و اینکه تن و روح دو هستی جداگانه‌اند. در اصل رد کردن ارتباط بین Content,Form است. ارسطو وابستگی و پیوستگی این ارتباط را به زیبایی به ثبوت می‌رساند که خود مبحثی بسیار شیرین و پایه و اساس فلسفه اسلامی است.

دو داستان از: سودابه سرلک ـ الیگودرز

جای خالی

از روی تخت خواب بلند شد. پنجره را باز کرد. لب پنجره تکیه داد. به تنه بریدهٔ درخت کنار جدول زل زد. همانجایی که همیشه آقا مظفر می‌نشست. صندوق را جلویش می‌گذاشت. سیگارهایش را روی آن می‌چید. فلاکس چای را پیش پایش می‌گذاشت و یکریز چای می‌خورد. به او عادت کرده بود. دو سال بود که صبح را با دیدن او از پنجره آغاز می‌کرد.

آقا مظفر با اینکه سیگار فروش بود و به چشم بعضی‌ها بد می‌آمد و قیافه و وضعیت لباسهایش توی ذوق می‌زد. اما قلب رئوف و مهربانی داشت. دلش می‌خواست به همه کمک کند اما توان آن را نداشت.

از خانه بیرون رفت.

ـ سلام آقا مظفر، صبحت بخیر، خوبی؟

آقامظفر ته سیگارش را زیر پله کرد و گفت:

ـ سلام داش من. کم پیدایی؟

ـ آقا مظفر به جون تو سرم خیلی شلوغه.

آقا مظفر بینی‌اش را پرصدا گرفت و با لحن مسخره‌ای گفت:

ـ آره می‌بینم، موهای سرت ماشاالله هزارماشاالله بزنم به تخته خیلی پرپشته. واقعاً سرت شلوغه.

هر دو خندیدند. می‌دانست اگر بخواهد کمی دیگر بماند باید تا ظهر همانجا بایستد و به حرفها بی‌ربط آقا مظفر گوش بدهد. مثل همیشه سیگارش را خرید و رفت. آقا مظفر همیشه در حاشیه حرفها می‌ماند و جلوتر نمی‌رفت حرفهایش تکراری و حال‌گیری بود و غبار کهنگی روی آنها را پوشانده بود.

امروز سومین روزی بود که آقا مظفر نیامده بود و او فقط به عادت همیشگی از پنجره نگاهی به جای آقامظفر کرد. جایش خالی بود. به فکر سیگارش بود. دوست داشت همیشه سیگارش را از آقا مظفر بگیرد. آقا مظفر هم چون می‌دانست که او از جای دیگری سیگار نمی‌خرد، سیگارش را حاضر می‌کرد. استکانی چای هم برایش می‌ریخت اما او نگاه چندش‌آوری به استکان و دستهای کثیف آقامظفر می‌کرد و از چای خوردن زده می‌شد.

صدای زنگ در او را به خود آورد. در را باز کرد پسرک آقامظفر بود. بستهٔ سیگاری را به او داد و گفت:

ـ اینو آقام داد. گفت بدم به شما.

او «پس خودش کجاست» را در دلش گفت و ساکت ماند، به بستهٔ سیگار نگاهی انداخت. شاید در ظاهر فقط یک بستهٔ سیگار بود اما حرفهای زیادی با خود داشت. در را بست. توی سربستهٔ سیگار زد یکی بیرون آورد و آتش زد. بستهٔ سیگار را در گوشهٔ کمد چپاند. لب پنجره نشست و به جای خالی آقا مظفر زل زد. دلش خیلی گرفت، و پشیمان از اینکه چرا سراغی از او نگرفته است. دلش می‌خواست باز هم آقا مظفر را ببیند. دلش می‌خواست آقا مظفر به او چای تعارف کند و او اینبدفعه از دستش استکان چای را بگیرد. دلش می‌خواست پای حرفهای بی‌ربط او بنشیند و او یکریز برای حرف بزند و او حوصله شنیدن حرفهای آقا مظفر را داشته باشد. دلش می‌خواست برای یک بار هم که شده با دستهای سیاه و چروکیده و زحمت کش او دست بدهد و دستش را به گرمی بفشارد. دلش می‌خواست... او در آن لحظه دلش خیلی چیزها می‌خواست.

■

شب برفی

خوابش نمی‌برد. غلتی در رختخواب زد. چمدان زندگی‌اش را مرور کرد دیگر از آن همه دلتنگی چیزی در آن نبود. خالی خالی بود. سبک شده بود. دیروز همهٔ دلتنگی داخل چمدانش را همراه با مرور کردن خاطراتش بیرون ریخته بود.

از پله‌ها پایین آمد. نگاهی به آسمان کرد. آسمان بنفش قرمز بود و گلها و ستاره‌های ریز و درخشانی را به پایین فرستاد. با خودش زمزمه کرد.

ـ امشب خیلی سرده. زمهریر می‌باره.

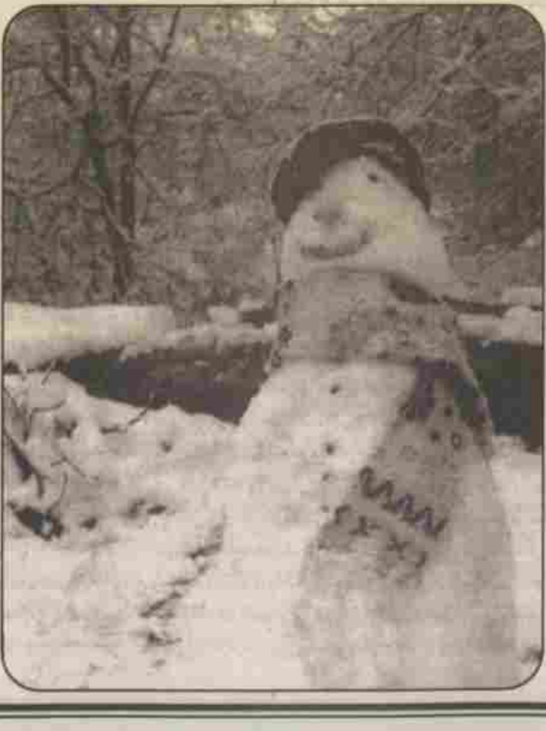

روی آخرین پله نشست زانوهایش را در بغل گرفت، دستهایش را نزدیک دهانش برد و به آنها ها کرد. زمین را مخمل سفید و درخشانی پوشانده بود. صافی و یکدستی‌اش را جای پای گربه‌ای در گوشهٔ حیاط به هم زده بود. دلش می‌خواست اولین کسی باشد که روی این مخمل سفید راه می‌رود. برف زیر پایش ناله‌کنان له می‌شد. نفسش مانند مه غلیظی در فضای اطراف پخش و کم‌کم ناپدید می‌شد. نور چراغ کنار خیابان رویش تابید. سایه‌اش روی دیوار کش آمد. باز هم نگاهش را به آسمان داد. از صبح شاهد مبارزهٔ بین ابر و خورشید بود. شاهد ذره ذره جان دادن خورشید و جان گرفتن ابرها. با دیدن برف یاد ایام کودکی در ذهنش جان گرفت. برف بازی، سرسره‌بازی، آدم برفی‌هایی که می‌ساخت و روز بعد خورشید با تیغه‌های آتشین خود آنها را نابود می‌کرد.

به یاد گذشته دستهایش را «ها» کرد و شروع کرد. آدم برفی قد کشید و بزرگ شد. اما خودش خوب می‌دانست که فردا خورشید به تلافی مبارزه‌ای که با ابرها داشته همهٔ آنها را از بین خواهد برد. آرام آرام به سوی اتاق رفت از پنجره به آدم برفی زل زد. دلش گرفت:

ـ آخه چرا باید اونو درست کنم تا فردا شاهد جون دادنش باشم.

در سکوتی که مهمان خانه‌اش بود از دنیا پرید و در خودش مچاله شد. ذهنش را آدم برفی و خورشید پر کرده بود. داستان زندگی‌اش نیز آدم برفی و خورشید بود. خودش نیز آدم برفی زندگی‌اش بود. فکرش دور همهٔ دنیا می‌گشت هزاران آدم و خورشید.

باز هم دلتنگی... دلتنگی داشت جایی برای خودش در چمدان او پیدا می‌کرد. چمدان زندگی‌اش کم‌کم ورم می‌کرد. باز هم داشت از دلتنگی پر می‌شد.

■

یکبار؛ برای همیشه

نوشته: منصور امیرخانی، تهران

امروز خبر را شنیدم. توی تلویزیون اعلام شد. می‌دونستم حالا حالاها از شهر ما عبور نمی‌کنید. اما دوست داشتم تمام شهر را آب و جارو کنم. سرازپا نمی‌شناختم تمام خانه را گردگیری کردم.

خیلی وقته «رضا» باهات درددل نکردم یادت می‌آد وقتی می‌خواستی بروی خودم ساک را دادم به دستت. خودم پشت سرت آب ریختم. اون روزها آنقدر جلوی چشمام واضح می‌آیند و می‌روند که فکر می‌کنم توی همان روزها دارم زندگی می‌کنم.

. شنیدم سه روز دیگه به اینجا می‌رسید. آنقدر حرف باهات دارم اندازهٔ یک دنیا.

یکسال بعد از رفتنت می‌آمدند برای بابا می‌گفتند «غلامی دختر تو را می‌کنیم.» بابام همیشه سرش به پایین بود و می‌گفت «هر چی مریم بگه». اما من جوابم برای همشون یک چیز بود: «من هنوز شوهر دارم. رضا که برای همیشه نرفته جنگ. تمام بشه بر می‌گرده». دوسال شد و برنگشتی باز هم حرفم همون بود: «برمی‌گرده». سه سال، چهار سال و بالاخره جنگ تمام شد. گفتم حتماً اسیر شده. اما بعد از ۱۰ سال که اسمت توی هیچ بازداشتگاه اسیران و هیچ‌جای دیگر نبود، دیگه نمی‌دونستم چی بگم.

فقط یک روز دیگر مانده تا بیایی تمام کوچه را آب و جارو کردم. وقتی روی خاک توی کوچه آب می‌پاشیدم بوی عطر گل تمام کوچه را بر می‌داشت همون بویی به مشامم می‌رسید که وقتی نامه‌های خاکی‌ات به دستم می‌رسید می‌بوییدم. امشب باید تا صبح بیدار بمونم که مبادا سرزده بیایی و من نباشم.

حالا باز به امید آمدنت، سرشوق آمده‌ام و خودم را مثل همان روزها توی آینه زیبا کردم. از توی چمدان همان روسری که روز شیرینی خوردن برام آوردی برداشتم . بوی گلاب می‌داد . روی سرم انداختم و با گیره زیرگردنم دولبهٔ رو به هم دوختم. یادت هست چقدر این روسری را دوست داشتی؟ چادر عربی‌ام را از توی کمد برمی‌دارم. روی سرم می‌کشم. وای که چقدر جوان شدم. فکر کنم حالا دیگه باید رسیده باشی. کیف دستی‌ام را برمیدارم تا از سر خیابان از مغازهٔ گل‌فروشی ده شاخه گل مریم بگیرم. وقتی به جمعیت نزدیک‌تر شدم. پاهایم به لرزه افتاد: چند تریلی بزرگ دیدم که بر پشت هرکدام آنها چندصد تابوت پیچیده در پرچم سه رنگ ایران مرتب چیده شده بود و از بین جمعیت به آرامی می‌گذشتند. تابوت‌هایی که درون آنها به جز چند تکه استخوان، چیز دیگری نبود.

از میان جمعیت خود را به یکی از ماشین‌ها رساندم. دست‌هایم را به میله‌های ماشین گرفتم. شاخه‌های گل مریم را روی تابوت‌ها انداختم. سربازها پارچه‌های سبز و چفیه‌ها را که زنان به آنها می‌دادند، متبرک می‌کردند و به زن‌ها پس می‌دادند. بوی تو به مشامم می‌رسید. ولی نمی‌دانم در کدامین تابوت خفته‌ای. اما می‌دانم که حتماً مرا می‌بینی.

بدنم سرد سرد شد. اشک پهنای صورتم را خیس کرده و میدانم که به پیشم آمده‌ای! تو را می‌بینم. رضایم! تو آمدی.

■

پاسخ ما...

● نسیم منافی . ارومیه

دخترم. با ملاحظه نامه‌ات باورم شد که روزهای ۷۹/۵/۲۱ و نیز ۸۰/۶/۹ چه روزهای سرنوشت سازی در زندگیت بوده است. ولی شما هم باور کنید نامه‌ات دیر بدستم رسید. علی ایحال با صبوری و پشتکار و پافشاری توانسته‌ای ثابت کنی خواستن، توانستن است. لطفاً این روحیه را در خود نهادینه کن و باز هم برایمان از توانایی‌هایت بنویس و دل به مطالعه بسپار که رفیق شفیقی است دانا و با مرام.

● آزاده روشن . تهران

آزاده خانم. باور کنید «پای زشت و پای زیبا» که عنوان مقاله ترجمه شده پیشین سرکار خانم است. بدستم نرسیده. در اسرع وقت زحمت کشیده «به آدرس قلمرو» ارسال فرمایید که کلی پیشاپیش ممنونم. ترجمه مقاله سه روز تا مرگ «هلن کلر»ت در انتظار مجوز چاپ از سردبیر است که مطمئن مطمئن می‌چاپیمش و انشاءالله شما هم از بنده فلک‌زده یک‌لاقبا ناراحت نشده و برایمان باز هم زحمت کشیده. «سرگردان!» ارسال می‌کنید. بدون تعریف «دیلماج» قابلی هستی. دست مریزاد آزاده خانم.

● ملک سمبری . زاهدان

خواب «فردا هرگز نمی‌میرد»ت رسید. مطالعه را فراموش کرده‌ای. جدیتر به قضیه نگاه کن.

● رضا عباسی اقدم . میانه

داستانهای خیلی خیلی کوتاه، در دنیای قصه اصطلاحاً با عنوان «داستانهای پنجاه و پنج کلمه‌ای» شناخته می‌شود و کتابی هم با عنوان «کوتاهترین قصه‌های عالم» که زحمت گردآوری آن به عهده «استیو ماس» بوده، موجود است که ارزش این قصه‌ها به طول داستان نیست که بر عمق (ژرفا)، روشنی دید و مفاهیم انسانی است. منتظر قصه‌های کوتاهت و گزارشهایی از شهر «زاهدان» هستیم. با این امید که اجازه ندهی در انتظار چشممان به درب سفید شود!! خوش زی.

● پاسخ مشترک:

و اما سؤال مشترک بسیاری از سروران و مشترکین قلمرو:

«رمان چیست و چگونه کتابی است؟» اصطلاح «رمان» بر نوشته‌های بسیار گوناگونی اطلاق می‌شود که تنها وجه مشترکشان در این است که مفصلند و منثور و داستانی. رمان از این جهت که روایتی است مبسوط، از داستان کوتاه و نیز داستان بلند . که طولانی‌تر از داستان کوتاه است . تمیز داده می‌شود. حجیم‌تر و مفصل‌تر بودن رمان اجازه ورود به شخصیت‌های بیشتری را می‌دهد و از این رو طرح (یا طرحهای آن) پیچیده‌تر و محیط اجتماعی آن پرتحول‌تر است. علاوه بر این «رمان» بیش از داستان کوتاه یا بلند دست نویسنده را در کنکاش مداوم و ظریف شخصیت‌ها باز می‌گذارد، به همین دلیل سبک و اسلوبی که نویسنده انتخاب می‌کند باید تمرکزیافته‌تر باشد.

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

☐ فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).

☐ حق اشتراک را به حساب جاری ۵۶۲۰/۵ مؤسسه اطلاعات نزد بانک ملت شعبه میرداماد تهران کد ۶۵۰۷/۸ (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملت) واریز کنید.

☐ از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

☐ در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

☐ بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران. بلوار میرداماد. خیابان نفت جنوبی. ساختمان روزنامه اطلاعات. امور مشترکین.
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

☐ حق اشتراک سالانه: **برای داخل کشور:**

یک سال	ششماه	سه ماه
۸۰۰۰۰ ریال	۴۰۰۰۰ ریال	۲۰۰۰۰ ریال

برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۴۴۰۰۰۰ ریال	۵۴۰۰۰۰ ریال	۶۰۰۰۰۰ ریال
ششماه	۲۲۰۰۰۰ ریال	۲۷۰۰۰۰ ریال	۳۰۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۱۰۰۰۰ ریال	۱۳۵۰۰۰ ریال	۱۵۰۰۰۰ ریال

توجه:
در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۲۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۲۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:
آدرس مشترک:

کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران:

کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

فرارسیدن نیمه شعبان بر تمامی هموطنان عزیز مبارک باد

مجموعه رستورانهای راد

با مدیریت محمد نیکویی

همراه با سرویس برای منازل و محل کار شما

غذای راد
زینت دهنده سفره شما

راد مرکزی: خیابان ولی‌عصر
روبروی باغ فردوس، کوچه یکتا

۲۷۳۷۵۱۰ و ۱۳ـ۲۷۳۷۵۱۱

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد
خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ داخل جیحون ـ چهارراه طوس ـ سمت چپ ـ داخل طوس ـ پلاك ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۶۰۰۴۷۳۴- تلفن و فاکس: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶-۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶-۹۵۴۴۰۱

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

مؤسسه ترمیم موی گلهای تهران

کیفیت
تضمین
اطمینان
با موهای
طبیعی

بدون عمل
جراحی
با
۸ تکنیک
مدرن

در عمل باید دید

تلفن: ۷۵۶۴۱۷۳ - ۲۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۱-۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

نظام آباد جنوبی بالاتر از بیمارستان امام حسین
روبروی پمپ بنزین پلاک ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۳۵

قابل توجه مغازه داران

مانتو سرای حدیث

در نظر دارد تعدادی نمایندگی فروش
در شهرهای مختلف ایجاد نماید

۶۸۷۸۶۰۴-۶۸۷۲۱۹۸

همسر عزیزم، بهناز الله مرادی

سوم آبان روز میلاد تو و روز بزرگترین هدیه خداوند به من میباشد. همسرم با بهترین تبریکات تولدت را شادباش میگویم و صمیمانه از زحمات بیدریغ ات سپاسگزاری مینمایم.

همسرت: حسن سعادت

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش بین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصصین ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران
شعبه ندارد

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳_۲۲۲۳۳۷۷

دانشگاه تهران

SAL(UK)LTD

اولین نمایشگاه کتب علمی خارجی

- تنها نمایشگاه دائمی کتاب در ایران
- بیش از ۲۰۰۰ عنوان به نمایش دائم میباشد
- صدها عناوین جدید هر هفته ارائه میشود
- سالهای چاپ از ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۲ براساس دلاری ۲۲۰ تومان
- خرید بدون محدودیت و برای عموم آزاد است
- خدمات اینترنت و اطلاع‌رسانی مجانی برای کتاب

- کاتالوک ناشر
- قبول سفارش کتب از ناشرین معتبر
- کتب علمی، فنی، مهندسی و پزشکی در ۱۸۰ رشته بزبان انگلیسی چاپ اصلی
- تنظیم نمایشگاه کتاب در سراسر ایران

آدرس فروشگاه: خیابان انقلاب تقاطع ۱۶ آذر شماره ۱۰۹۳
آدرس دفتر: تقاطع میرداماد آفریقا ضلع جنوب غربی ساختمان ۵۶ طبقه اول شماره ۲۰
تلفن دفتر ۸۷۷۱۰۸۰ و ۸۸۸۸۳۲۲ فکس: ۸۸۸۰۶۰۰
تلفن فروشگاه: ۶۹۵۳۰۱۹ و ۶۹۵۳۰۱۸ فکس: ۶۴۱۷۳۵۷

EMAIL SHOP : SALTEH2@HOTMAIL.COM
EMAIL OFFICE : SALTEH1@HOTMAIL.COM

جدول

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۵۳

۱. آقای علی جواهری‌فر ـ تهران
۲. خانم شکوفه رحیمی ـ قصر شیرین

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

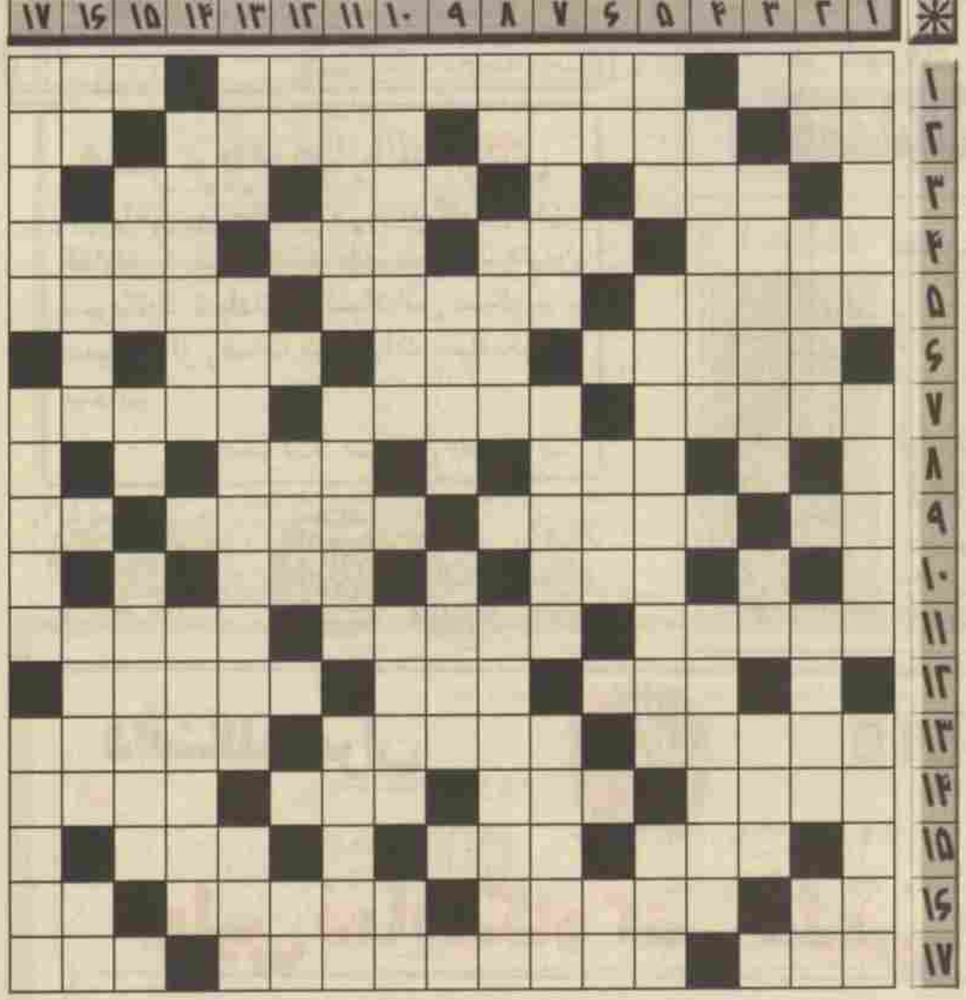

○ افقی:

۱. روشندل ـ مرامی که هدف آن تعدیل ثروت و جلوگیری از تمرکز سرمایه در دست افراد معدود است ـ موجود موهوم و خیالی ۲. اثر پا ـ حادثه و پیشامد ناگوار ـ نام دیگر بلدرچین ـ نفی تازی ۳. واحد غذای رستوران ـ حرم و بارگاه ـ پیروان پیامبر ۴. فروزان و درخشنده ـ درخت همیشه سبز ـ نیکبختی و خجستگی ـ برای دریافت امواج صوت و تصویر در بلندی نصب شود ۵. حجره و یا محوطه داخل خانه ـ جمع مانع باشد ـ هم از عراق و هم از افغانستان در ایران فراوان داریم ۶. عملیات نمایشی رزمی ـ نظرها و عقیده‌ها ـ پست و فرومایه ۷. نام چشمه‌ای در بهشت ـ از دروس ریاضی ـ نام یکی از پسران کیقباد ۸. محل ورود آب رودخانه به دریا ـ مزد و پاداش ۹. قلعه محکم ـ نوعی کشت فصلی ـ نوعی فروش فوق‌العاده ـ گشاده و باز ۱۰. نامی برای دانش‌آموز رفوزه باشد ـ مقدار و سنجش ۱۱. توصیه ـ شهری در استان چهارمحال و بختیاری ـ این هم شهر و بندری در کشور هند ۱۲. بیماری تنگی نفس ـ فربهی و چاقی ـ مرکز کشور فیلیپین ۱۳. پیش‌نویس ـ زیر و رو کردن خاک مزرعه برای زراعت ـ صحرایی در کشور آمریکا ۱۴. پیش افتادن و پیروز شدن ـ سینمای سوخته آبادان ـ با چنین قیمتی هر چیزی مشتری فراوان دارد ـ آینه ۱۵. الگو ـ یکی از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی ـ از اعضاء گوارش غذا ۱۶. رها ـ کنفرانس معروف جنگ جهانی دوم ـ زیبا و خوش نقش و نگار ـ دانه خوشبو ۱۷. سرشت و نهاد ـ از کشورهای نیمه مستقل اروپا در کشور ایتالیا با حدود ۶۱ کیلومترمربع مساحت ـ برداشت محصول جو و گندم.

○ عمودی

۱. یکی از شهرهای کشور عراق ـ مجسمه و پیکره انسان یا جانور ـ گسترده و پهن ۲. محبت و دوستی ـ نام دیگر ستاره مشتری ـ نیازمند و محتاج ـ در صورت قرار گرفته ۳. ایستگاه اتوبوسهای برون شهری و کامیونهای باربری ـ رمق و توان ـ افسوس و پشیمانی ۴. نوعی جزیره در دریاها ـ نویسنده «تاریخ اجتماعی ایران» ۵. حشره گزنده ـ روز و ماه و سالی که محاصره آبادان در دفاع مقدس شکسته شد ـ ابریشم پست و ناخالص ۶. سوسن زرد ـ تلفظ یکی از حروف فارسی ـ وسط و میان ۷. حالت آشفتگی ـ مجمع‌الجزایری در شمال غربی کشور انگلیس ـ خرد کردن ۸. تصدیق آلمانی ـ برنا و نورسته ـ تسلیم شدن و گردن نهادن ۹. روغن کنجد که در نوعی حلوا نشیند ـ پارچه‌ای برای روپوش مدارس بود ۱۰. بندری در کشور پرتغال ـ مخلوق و آفریدگان ـ میوه درختان ۱۱. سنگ‌ریزه درخشان و سفید ـ برادر حضرت موسی(ع) ـ نوعی از امکانات برای آسایش و راحتی ۱۲. یک دور بازی تنیس ـ موسیقی سیاهپوستان ـ رود اروپایی ۱۳. امر به نیامدن داده ـ از آثار دیدنی و تاریخی در شهر اصفهان ـ لیست غذای رستوران ـ گروه اشراف و بزرگان ـ اثری از «آندره ژید» فرانسوی ۱۵. محلی در خانه ـ در کاسه سر جای دارد ـ کاری مهم و لازم در کشاورزی و باغداری ۱۶. گرد و پهلوان ـ سرپیچی و نافرمانی ـ بلندترین شب سال ـ گربه عرب ۱۷. آهنگساز بزرگ آلمانی که پس از سالها مرارت موفق به ساخت اپرای «افسانه زیگفرید». بزرگترین افسانه ملی آلمان گردید و در سال ۱۸۸۳ میلادی درگذشت ـ سخن‌چینی ـ اثری مشهور از درام‌نویس نامی انگلیس «ویلیام شکسپیر».

طراح: ابوالقاسم عبدالشاهی ـ تهران

حل جدول شماره ۳۰۵۳

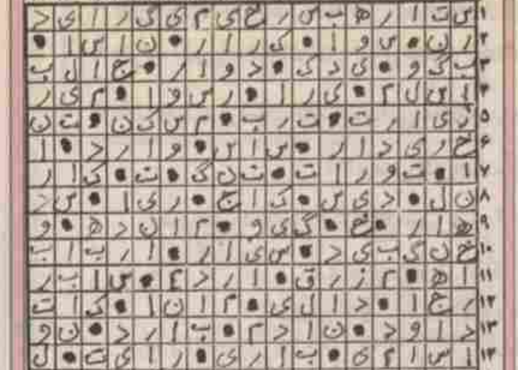

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

آدمهای مشکوک

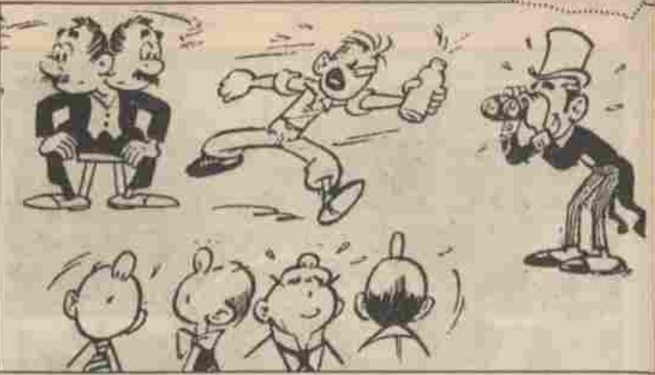

در این تصویر چند مرد را ملاحظه می‌کنید که هرکدام به دنبال سوژه خود هستند. آیا شما می‌توانید پس از اینکه با دقت به این آدمها نگاه کردید، بگویید هرکدام به دنبال چه سوژه‌ای هستند؟

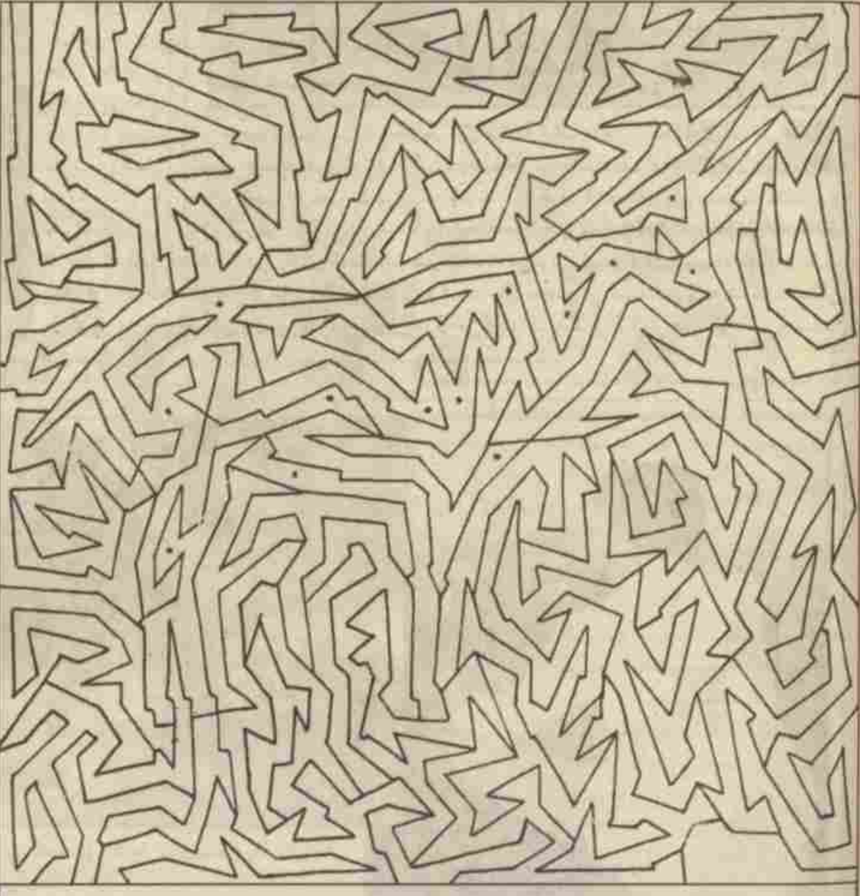

نقاشی گمشده

در میان این خطوط گمشده یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای پیدا کردن آن باید مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ‌آمیزی این نقاشی گمشده با سوژه جالب جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

چهار در برای انباری

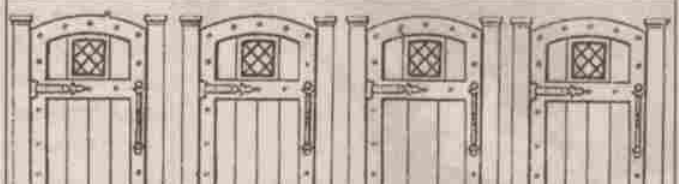

سازنده ساختمان چهار در شبیه بهم را برای انباری ساختمانش به استاد نجار سفارش داد. پس از آماده شدن درها، صاحب درها با یک نگاه متوجه شد یکی از درها با درهای دیگر شبیه نیست و یک اختلاف دارد. آیا می‌توانید این را در میان درهای دیگر مشخص کنید؟

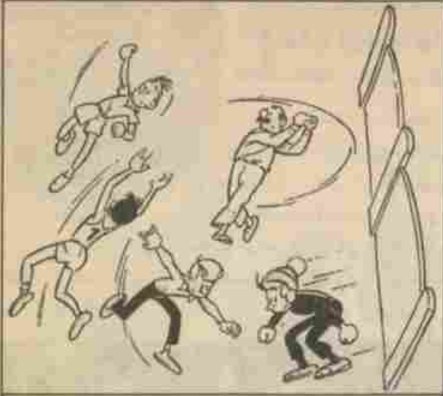

پنج ورزشکار

نقاش ما پنج ورزشکار را ترسیم کرد، ولی فراموش کرد وسیله بازی هرکدام را مشخص کند و آن را بر عهده شما خوانندگان عزیز قرار داد. حالا شما می‌توانید حدس بزنید هرکدام از این ورزشکارها چه ورزشی را دنبال می‌کنند؟

آیا می‌دانید؟

۱.کدام دانشمند اروپایی بود که سر او را با گیوتین قطع کردند؟

۲. کدام ملکه بود که اگر بینی‌اش کمی بزرگتر بود مسیر تاریخ را عوض می‌کرد؟

۳.آن شخص که گفت: آمدم، دیدم، فتح کردم چه کسی بود؟

۴.نمایندگان کدام پادشاه ایران بودند که به فرمانده دشمن گفتند: «اگر کف دست ما رو می‌بینی پایتخت ما را هم خواهی دید؟

۵. کدام پادشاه اروپا بود که بارش باران موجب شکستش شد؟

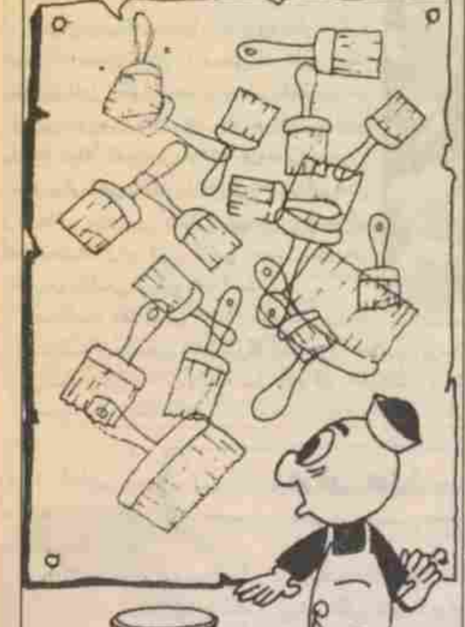

قلم‌های نقاشی

استاد نقاش وقت صبح می‌خواست به سرکار خود برود، هرچه به قلم موهای نقاشی خود نگاه کرد متوجه نشد چند قلم مو دارد. شما می‌توانید او را راهنمایی کرده و تعداد صحیح قلم‌موهای نقاشی را به او بگویید؟

پاسخها در صفحه ۴۱

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

امان از انسانهای وحشی!

چون تعـدادی از خوانندگان تنوع دوست اطلاعات هفتگی پیشنهاد کرده‌اند در صفحه دستپخت عدسی از تصویر خارجی نیز استفاده شود، حسب‌الامرشان با ورق زدن اولین نشریه برون‌مرزی این عکس را انتخاب کردم. شرح آن را که از مترجم مجله پرسیدم، همکارمان گفت: به تماشاچیان مسابقات گاوبازی توصیه شده پیش از خرید بلیت خود را بیمه کنید.

پرسیدم: فقط همین؟

پاسخ داد: بله

عرض کردم: من این شرح را قبول ندارم! ای کاش می‌گفتی گاو زخم خورده دارد با زبان خودشان به «ماتادور» و افرادی که قصد نجات او را دارند، می‌گوید:

«مگر عجب آدمهای وحشی و زبان نفهمی افتاده‌ایم!

خواب پاییزه

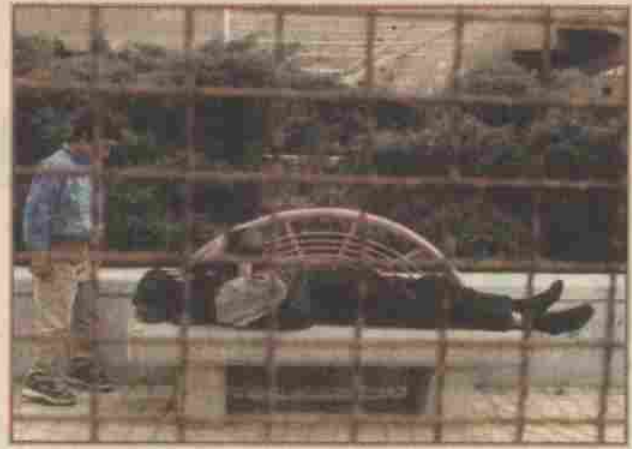

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه جالب در پارک خواجوی کرمانی (خیابان شوش به طرف دروازه غار) از این جهت خاطر جمع است صدای «شاتر» دوربین مزاحم خواب شهروند جنوب‌شهری نخواهد شد که طرف از صدای پای پسربچه کنجکاو و بالای سرش بیدار نشده. ضمناً چون صاحب خواب سنگین کفش‌های خود را به منظور خنک شدن پاهای خسته زیر سر گذاشته، می‌توان نتیجه گرفت محوطه مصفای پارک خواجی کرمانی فاقد امنیت لازم است. مثل بعضی از مساجد که شرکت‌کنندگان مجالس ترحیم هنگام خروج هرچه می‌گردند، اثری از کفش‌های خود نمی‌بینند: به قول قدیمی‌ها: جا تر است بچه نیست.

سوغات مصور شهرستان «قاین»

تنها چیزی که در دنیا پشت و رو ندارد «گل» است، نه جوان قلیان به دستی که توی پارک مرکزی قاین از توابع استان پهناور خراسان در تیررس دوربین جناب «اسحاق ابراهیمی» قرار گرفته (مثلاً گذراندن اوقات فراغت!) دومین تصویر ارسالی همکارمان پیرزن ادویه‌فروشی را کنار پیاده‌رو نشان می‌دهد که کار شرافتمندانه رابه دراز کردن دست پیش هر «کس» و ناکسی ترجیح داده است.

سه‌شنبه هفته پیش ۸۱/۷/۹ مصادف بود با روز سالمندان. شعاری نظیر بزرگداشت روز معلم، روز پرستار و... که سالی یک بار وجودشان با ارزش تلقی می‌شود و طی ۳۶۴ روز بقیه سال هیچ کس احوالشان را نمی‌پرسد!

عرض حال!

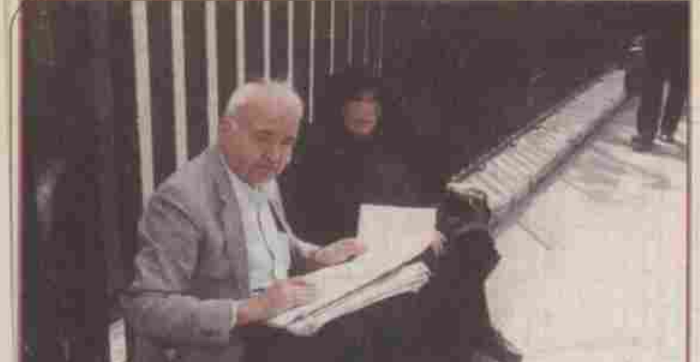

در هفته تجلیل از سالمندان که مثل روز پرستار و روز معلم جنبه شعاری آن بر جنبه اقدامات جدی می‌چربد، «مجید شادمان‌نژاد» برای گرفتن عکس بازنشستگان نشسته بر نیمکت‌های پارک شهر رفته بود (مردان موقری که حوصله تحمل نق و نوق عیال مربوطه را در منزل ندارند) منتها با دیدن این صحنه مقابل دادگستری که علاوه بر عریضه نویس موسفید و سالمند، موکل ایشان نیز خانم جاافتاده‌ای است، ماموریت پرسه در پارک شهر را به هفته سالمندان سال آینده موکول کرده.

طرز نگاه عریضه‌نویس بالای ۶۰ سال (البته حداقل) و چشم غره موکل احتمالا گرفتار در چند قدمی فرشته عدالت منقوش بر دیوار کاخ دادگستری (ترازو به دست) چنان است که انگار دارند دو نفری خطاب به همکار عکاسمان می‌گویند: مگر حالی به آدم می‌مونه نه والله؟ احوالی به آدم می‌مونه؟ نه بالله!

خبرها و رویدادهای هفت هنر

اهدای لوح یادبود به گروه کودک و نوجوان شبکه دو

گروه کودک و نوجوان شبکه دوم سیما به دلیل فعالیت گسترده آموزشی به عنوان رسانه برتر شناخته شد. به همین منظور طی مراسم ویژه ای در مرکز همایشهای فرهنگی و هنری کانون، از سوی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به خاطر تلاش در جهت رشد و اعتلای شخصیت و فرهنگ کودکان و پشتیبانی و حمایت از سازمانها و شخصیتهای فعال در امور کودکان، از گروه کودک و نوجوان شبکه دوم سیما تجلیل و لوح یادبود به مسولان آن اهدا شد.

عید سعید فطر همراه با پرویز پرستویی و مهدی فتحی

عزیزم من کوک نیستم به کارگردانی محمدرضا هنرمند برنامه مخصوص گروه سینماهای استقلال در عید سعید فطر است که همزمان در بهترین سینماهای سراسر کشور به نمایش درمی‌آید. مجموعه ای از حرفه ایهای سینمای ایران به تهیه کنندگی سیدکمال طباطبایی در فیلم جدید محمدرضا هنرمند با هم همکاری داشته اند. مدیریت فیلمبرداری عزیزم من کوک نیستم را محمد آلادپوش و تدوین آن را محمدرضا موثینی انجام داده اند.

در عزیزم من کوک نیستم، پرویز پرستویی، فاطمه معتمدآریا، محمد کاسبی، مهدی فتحی، فرهاد آییش، مهران رجبی، جمشید شاه محمدی و زهره مجابی به ایفای نقش پرداختند.

عزیزم من کوک نیستم محصول مبین فیلم است.

خلاصه داستان:

«حمید افشاری» به همراه پسرش «رامین» زندگی فقیرانه و دشواری را می‌گذارند. رامین مفتون کامپیوتر است و حمید افشاری برای رفع تکلیف پدرانه به رامین قول داده تا در صورت قبولی با معدل بیست در پایان سال تحصیلی، برای او کامپیوتر مورد نظرش را بخرد. رامین هم علی‌رغم انتظار و پیش بینی با معدل بیست قبول می‌شود. حمید افشاری برای وفای به عهدش تحت فشار قرار می‌گیرد و...

سه سال، سه فیلم و یک مجسمه

سپردن هنر از نسلی به نسلی دیگر و ساخت مجسمه ای کم نظیر در ایران در ابعاد واقعی توسط استاد ناصر جباری از مرحوم محمد رضا نوری (اولین نویسنده و خبرنگار مطبوعات رفسنجان) انگیزه ای شد برای بابک نوری بازیگر و فیلمساز جوان کشور تا ساخت سه فیلم مجسمه «داستانی»، مجسمه ساز «مستند»، میم مثل مجسمه «گزارشی» را به انجام برساند.

آغاز پروژه ساخت مجسمه و فیلمبرداری در تاریخ ۳۰ بهمن ۱۳۷۸ همزمان با سالروز تولد و وفات مرحوم محمدرضا نوری بود که در تاریخ ۳۰ شهریور ۱۳۸۱ «تولد حضرت علی(ع)، روز پدر» به پایان رسید.

عوامل این پروژه عبارتند از:

○ طراح و کارگردان: بابک نوری. ○ مدیر فیلمبرداری: علی رضا تقدیری. ○ ساخت مجسمه: ناصر حجازی. ○ مدیر تولید: ارجمند کرمانی. ○ تصویربرداران: پیام صابری، بابک نوری، مجید کرباسیان. ○ تدوین: مهرداد پور احمد، عبدالرضا زهره کرمانی. ○ مدیر دوبلاژ: ایرج نوذری. ○ گوینده متن: امین زندگانی.

کلانتر با «اعتراف» در پایان راه

«اعتراف» اپیزود سوم مجموعه تلویزیونی «کلانتر» هم اکنون در حال تصویربرداری است. در این قسمت پرویز فلاحی پور، ولی الله مومنی، فاطمه طاهری، شراره دولت آبادی و... ایفای نقش می‌کنند. کلانتر را محسن شاهمحمدی می‌سازد و تهیه کننده آن اصغر زالزی است. این مجموعه به بررسی پرونده های اداره آگاهی می‌پردازد.

کتایون ریاحی دیگر حرف نمی‌زند

احمد امینی فیلمساز و منتقد سینما جدیدترین فیلمش را با نام «این زن حرف نمی‌زند» جلوی دوربین برد. فیلمنامه این فیلم را مجید فرازمند، فرزانه شیبانی، احمد امینی و شادمهر راستین نوشته اند و ژیلا مهرجویی و کارن همایون‌فر به ترتیب طراحی صحنه و لباس و آهنگسازی آن را به عهده دارند.

در این فیلم که محصول شرکت دکا فیلم و تهیه کننده و مدیرتولیدش غلامرضا گمرکی است، کتایون ریاحی، ایفاگر نقش اصلی است. ایفای نقش در این فیلم که محور اصلی آن براساس شخصیت یک زن است، نقطه عطفی در کارنامه هنری کتایون ریاحی تلقی می‌شود.

«هدیه تهرانی» این بار در کنار «محمدرضا گلزار»

ساخت موسیقی «زمانه» اولین فیلم سینمایی حمیدرضا صلاحمند، توسط کارن همایون فر به اتمام رسید. این فیلم داستان اعتراض جوانی است به عملی نشدن وعده هایی که به او داده اند...

تدوین «زمانه» را بهرام بیضایی و مدیر فیلمبرداری آن را علی اللهیاری به عهده دارند. در این فیلم هدیه تهرانی، گلشیفته فراهانی، محمدرضا گلزار و حبیب دهقان نسب ایفای نقش می‌کنند.

احمد محمود «آدم زنده» و ناصر تقوایی

احمد محمود نویسنده نامدار کشور و خالق آثار همسایه ها، داستان یک شهر، زمین سوخته، مدار صفر درجه و... چند روز قبل دارفانی را وداع گفت.

ناصر تقوایی فیلمساز سرشناس سینمای ایران مدتها بود که می‌خواست براساس داستان «آدم زنده» اثر احمد محمود یک فیلم سینمایی بسازد، اما گرفتاریهایش این مجال را به او نداد. اکنون با درگذشت این رمان نویس ارزشمند، تقوایی به صرافت افتاده تا بلکه بتواند «آدم زنده» را جلوی دوربین ببرد.

«آدم زنده» داستانی اجتماعی با مایه های طنز است و اگر امکانات لازم فراهم شود، ناصر تقوایی به یاد این هنرمند اهوازی آن را خواهد ساخت.

رؤیا نونهالی بعد از رهایی از «زندان زنان» راهی سفر شد!

فیلم برداری «سفری این چنین دراز» نخستین ساخته بلند سینمایی سپیده فارسی به تهیه کنندگی کیانوش عیاری همچنان در یزد ادامه دارد.

سپیده فارسی پیش از این در زمینه نگارش فیلمنامه و ساخت فیلم کوتاه فعالیت داشته است.

مدیر فیلمبرداری «سفری این چنین دراز» محمدرضا شریفی و چهره پرداز آن جهانجو جعفری هستند. رویا نونهالی که بازی او در فیلم «زندان زنان» تحسین شده در کنار حسین محجوب، محمد حماسی و مردم محلی یزد در این فیلم ایفای نقش می‌کنند.

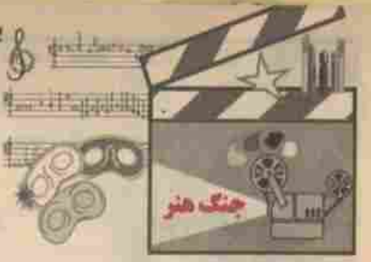

مجید مجیدی کارگردان متعهد سینما در دفاع از «باران»

عشق، افغانها و حرکت لاک پشتی سینمای ایران

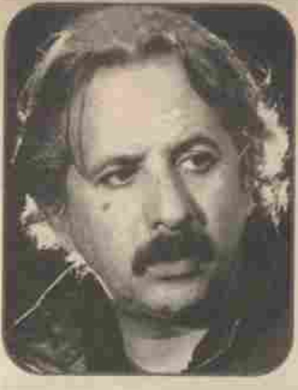

به همت فرهنگسرای اقوام، نخستین برنامه از سری دوم سلسله جلسات نقد و بررسی فیلم‌های مطرح ایران، نقد و بررسی «باران» با حضور مجید مجیدی نویسنده، تهیه کننده و کارگردان در سینما تئاتر بهاران برگزار شد.

در ابتدای جلسه، مجید مجیدی درخصوص آغاز فعالیتهایش اظهار داشت: «فعالیتهای نمایشی‌ام را از دوران نوجوانی شروع کردم، بعدها وارد دانشکده هنر (رشتهٔ تئاتر) شدم، سینما را به صورت بازیگری، آن هم به شکل تجربی و کارگاهی شروع کردم. البته در کنار بازیگری، ساختن فیلم کوتاه و مستند را تجربه کردم. در سال ۱۳۶۸ اولین فیلم بلندم را با عنوان «بدوک» ساختم. با توجه به اینکه این فیلم، اولین فیلم بلندم بود و با کمبود امکانات مواجه بودم با مشکلات زیادی رو به رو شدم. حدود سالهای ۵۸،۵۹ به سیستان و بلوچستان رفته بودم که در آنجا با مساله فروش دختران رو به رو شدم؛ بسیار تحت تاثیر این مساله قرار گرفتم و نتوانستم این موضوع را فراموش کنم، بنابراین همین مساله در من ایجاد انگیزه کرد که تحقیقات گسترده‌ای در این منطقه انجام دهم تا سرانجام «بدوک» را ساختم، ولی ساختن این فیلم برای من پرونده کیفری محسوب شد و حدود سه سال نتوانستم فیلمی بسازم. و طوری به من نگاه می‌شد که گویا وارد حریمهای ممنوعه شده‌ام. در سال ۱۳۷۲ فیلم «پدر» را ساختم. فیلمهای بعدی‌ام «بچه‌های آسمان» «رنگ خدا» و «باران» هستند و کار جدیدم مراحل تحقیق و نگارش را طی می‌کند.»

وی درخصوص انگیزهٔ ساختن فیلم «باران» اظهار داشت: «وقتی کارگران به سراغ موضوعی می‌رود، به آن خاطر است که به درستی چیزی فضای روحی او را احاطه و وی را دچار درگیریهای حسی کرده است. ساخت باران به سالهایی بر می‌گردد که «بدوک» را می‌ساختم، و در سیستان و بلوچستان به طور متناوب حدود یک ماه و نیم با افغانها که شبانه وارد ایران می‌شدند، برخورد می‌کردم. مشکلات این مهاجران من را بر آن داشت تا به مساله مهاجران افغانی بپردازم، چرا که اذهان عمومی به افغانها به عنوان انسانهایی متهم و قاتل می‌نگرد، ولیکن اصل ماجرا این نیست. زمانی که وارد زندگی آنها شدم، دیدم چه انسانهای شریف و پاکی هستند. مساله دیگر، موضوع عشق بود تا وارد حریم عشق که مقدس‌ترین پدیدهٔ آسمانی است، شوم. بنابراین بحث مهاجران و عشق تنها انگیزه من برای ساختن این فیلم بودند.»

مجید مجیدی درخصوص دو نقش «باران» و «لطیف» افزود: «لطیف در واقع یک اسم نمادین است، ولی لطیف در فیلم فردی خشن است. و این عشق است که لطیف را به لطافت رسانده و باران او را تطهیر و پاک می‌کند و به معرفت می‌رساند.»

> ساختن «بدوک» که موضوع آن درباره فروش دختران بود، برای من پرونده کیفری محسوب شد و حدود سه سال نتوانستم فیلمی بسازم

فیلم بدون هویت خطرناک است

وی در ادامه گفت: «آب نشانه حیات، پاکی و زندگی است. ولی هیچ وقت با این مفهوم که تمام فیلمهایم با آب تمام شود، آنها را نساخته‌ام، بلکه براساس سیر داستان بوده که فیلم با آب تمام شود و در واقع استفاده لازم را از آب در فیلمهایم کرده‌ام.»

وی با اشاره به اینکه با به تصویر کشیدن صحنه‌هایی از فقر که بیانگر بیچارگی و عقب ماندگی کشور ما است فیلمهای ما در جشنواره جهانی جایزه می‌برد افزود:

«در طول این سالها درخصوص این مساله به صورت جدی صحبت نشده است. هر جشنواره‌ای یک نوع سلیقه و سیاست خاص خود را دارد. برخی از جشنواره‌ها به دنبال سینمایی می‌گردند که ویژگی جدیدتری داشته باشد. برخی از نظر موضوع به دنبال شکلهای جدیدی هستند و برخی به مسائل تکنیکی اهمیت می‌دهند. جوانان خواهان آن هستند، فیلمهایی ساخته شود که بدون هویت باشد و این نگاه بسیار خطرناکی است که در بین جوانان رسوخ کرده.»

وی در ادامه افزود: «در واقع فلسفه جشنواره، مبارزه با سینمای آمریکا است تا سینمای کشورهای دیگر تقویت شود. برخی توانستند خود را از جشنواره‌ها عبور دهند و به بازار جهانی راه یابند، ولیکن سینمای ما در حد جشنواره‌ها باقی مانده و حرکتی لاک‌پشتی داشته است.»

وی با اشاره به اینکه از موسیقی در فیلم می‌ترسم، اظهار داشت: «درست است که موسیقی تحریک‌کننده و تاثیرگذار است، ولی اگر موسیقی در فیلم سوار شود، ممکن است، معانی را عوض کند، بنابراین بیشتر از سه دقیقه موسیقی در فیلم حضور ندارد، ولی با وجود این، میکس از معضلات بزرگ سینمای ما است

شادمهر عقیلی با «آدم و حوا» در کانادا

نادر کیانی از تایباد

• •

شادمهر عقیلی نامی آشنا برای جوانان و هنردوستان ایرانی است. خوانندهٔ سبک پاپ که با صدای دلنشین خود و ارائه سبکهای متفاوت در کارهایش، جوانان زیادی را به سوی خود کشاند. ضمن اینکه به تازگی وارد عرصهٔ سینما نیز شده و در این زمینه نیز، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشته است، اما اوج پرواز این هنرمند جوان کاست «مسافر» بود، کاری که تحسین موسیقی‌دانان و موسیقی‌دوستان را برانگیخت و گل آلبوم مسافر هم‌آهنگ «یاس» بود، شعری که مضمون اصلی آن در مورد حضرت فاطمه زهرا (سلام‌الله علیها) است و با ظرافت و زیبایی بسیاری واقعهٔ شهادت آن عزیز را می‌رساند و اشک از دیدگان انسان جاری می‌کند. اگر چه تلویزیون و سیما رابطه خوبی با آلبومهای این جوان موفق ندارد، اما دیدیم که امسال هم از آهنگ یاس در سالروز شهادت دخت گرامی پیامبر اسلام استفاده شد و به قدری گویا و دلنشین بود که دست اندرکاران سیما هم نتوانستند از آن بگذرند. کاست دیگری که شادمهر به بازار فرستاد «دهاتی» نام گرفت که آن هم مطابق انتظار با استقبال شایانی روبرو شد. اگرچه خیلی‌ها آلبوم مسافر را زیباتر از «دهاتی» تصور می‌کنند که البته امسال هم مقام هشتم فروش نوار را کسب کرد، اما «دهاتی» هم زیبایی‌های خاص خود را دارد که می‌توان به ترانه «آسمانی» اشاره کرد و خود ترانه دهاتی هم در عین استفاده از موسیقی پاپ، بیانگر حال و هوای روستا است.

شادمهر سازنده بسیاری از آهنگهای خودش است و هنر او در نواختن ویولون، گیتار، ارگ و دیگر سازها تحسین برانگیز است. او به گفتهٔ خودش نواختن را بیش از خواندن می‌پسندد. اما چندی پیش خبری شنیدیم که تالم و تاسف ما را در پی داشت و آن هم حضور شادمهر در کانادا برای ضبط آلبوم «آدم و حوا» بود. رسانه‌ها علت حضور وی در کانادا را عدم اخذ مجوز برای این کاست اعلام کردند. البته باز شنیده‌ها حاکی از آن است که وی پس از اجرای چند کنسرت به ایران باز می‌گردد. اکنون سؤال اینجاست که چرا او به چه علت به کار جدید وی مجوز داده نشد؟!

اگر نگاهی به بازار موسیقی ایران بیندازیم، می‌بینیم که کارهای زیادی هستند که هیچ تفاوتی با

بحث مهاجران افغانی و عشق انگیزه من برای ساختن فیلم باران بودند

که باعث شده موسیقی از کیفیت بالایی برخوردار نباشد و با تمام زحمتهایی که برای ساختن یک فیلم می‌کشیم، نتیجه مطلوب به دست نمی‌آید.»

وی درخصوص اینکه چرا فیلم از زیرنویس ترکی برخوردار نیست، اظهار داشت: «دیالوگها، دیالوگهای کلیدی نبودند، بنابراین در قسمت‌هایی از فیلم به زبان ترکی صحبت می‌کردند تا حس واقعیت فیلم بیشتر شود و اگر از زیرنویس استفاده می‌کردیم، واقعیت را از فیلم می‌گرفتیم و نکته مهم این که، اگر دیالوگها کلیدی بودند حتماً از زیرنویس استفاده می‌کردیم.»

اگر من رئیس دانشگاه هنر بودم...

مجید مجیدی با اشاره به اینکه با سبک شاعرانه به سینما پرداختن فرمول خاصی ندارد افزود: «اگر روزی من رئیس دانشگاه هنر می‌شدم، اولین کارم این بود که اگر قرار بود دانشجویان چهار سال درس بخوانند باید سه سال را با مردم زندگی کنند و یک سال را به صورت آکادمیک در دانشگاه بگذرانند، چرا که با مردم بودن برکات عجیبی دارد، فاصله اجتماعی ما با جامعه بسیار زیاد است و کمتر پیش آمده که به محیط پیرامونمان بپردازیم. کسی که قرار است اثری را خلق کند، لازمه‌اش این است که با افراد جامعه ارتباط برقرار کند، رمز موفقیت هنرمند نزدیک شدن و عشق ورزیدن به مردم است. ما باید همچون یک ورزشکار تمرین کنیم تا توان و ظرفیتمان را بالا ببریم، باید آمادگی روحی و معنوی خود را تقویت کنیم. دوربین بی‌نهایت صادق است و تمام مسائل روحی را به منصه ظهور می‌گذارد، تکنیک در کنار معنویت و اخلاق معنا می‌یابد و هنر ذاتش همین است و با معیار دیگری قابل سنجش نیست.»

وی با اشاره به این که فردی که بسیار عالی بازی می‌کند را نمی‌توان نابازیگر نام نهاد اظهار داشت: «به کار بردن اصطلاح نابازیگر فرهنگ غلطی است که رایج شده؛ درست است که در برخی از قسمت‌ها بازیگر فقط در همان قسمت می‌تواند نقش خود را به خوبی ارائه دهد، ولی این به این مفهوم نیست که او بازیگر خوبی نیست و ما باید از بازیگران حرفه‌ای استفاده کنیم. مثلاً معمار در فیلم باران دارای استعداد بسیار بالایی است، او فردی است که سالها در شهرستان زندگی کرده و در نیروی هوایی مشغول فعالیت بوده، ولی چون امکانات لازمه را نداشته، مهجور باقی مانده بود.

باران را در اردوگاه تربت جام یافتم. دختری با استعداد، دارای اطلاعات بالا و علاقه‌مند به هنر. لطیف در تره‌بارفروشی کرج کار می‌کرد و درس نخوانده بود، او را ترغیب کردم که به درس خواندن روی بیاورد و حالا کلاس سوم دبیرستان است: می‌خواهم این را بگویم که تمام این افراد نابازیگر نبودند، بلکه افرادی بااستعداد بودند که من آنها را با واقعیت روبرو کردم.»

وی درخصوص تیرگی موجود در فیلم اظهار داشت: «فیلم در ابتدا با تیرگی شروع می‌شود. یک فضای خشن، جهنمی و بدون روح، ولی از آنجایی که عشق ظهور می‌کند (عشق لطیف به باران) تمام صحنه‌ها به خود رنگ می‌گیرد: از پرده‌ای که باران بر در اتاق آویزان می‌کند، لباس لطیف به طرف رنگ گرم می‌رود، و وجود کبوترها همه نشان از عشق دارد و هرچه به سمت عشق می‌رویم، به معنویات نزدیک‌تر می‌شویم حتی در وداع باران و لطیف تابلویی از رنگ نمود می‌یابد.»

مجید مجیدی درخصوص سکوت مطلق باران در فیلم اظهار داشت: «باران نماد مردم مظلوم افغانستان است. مردمی که طی سالها صدایشان به جهانیان نرسیده: در اردوگاهی به نام مسلخ در ۳۰ کیلومتری شهر هرات روزانه جمعیتی بر اثر گرسنگی جان می‌دهند. باران ندای مظلومیت این افراد است.»

وی در پایان با تاکید بر این مطلب که سینمای ما از شرایط مطلوبی برخوردار نیست، اظهار داشت: «در بین سینماهای جهان، دو سینمای آمریکا و هند توانسته‌اند از نظر اقتصادی و فرهنگی روی پاهای خود بایستند در واقع سینمای ایده آلی وجود ندارد که دچار بحران نباشد. سینما بدون پشتوانه دولتها معنا ندارد، مثلاً در کانادا سینمای خصوصی مفهومی ندارد. البته شایان ذکر است که امکانات حرف اول و آخر را نمی‌زند، بلکه اصل سرمایه در وجود جوانان است و امیدواریم جوانانی که وارد کار سینما می‌شوند بتوانند به هویت ملی ما کمک کنند.»

معصومه نیکنام

موسیقی غربی ندارند. مثلاً آلبوم دو رنگی کاری از بهنام از این قبیل است. البته ما را قصد انتقاد از این جوان تازه‌کار نداریم، اما از لحاظ محتوای اشعار بسیار متفاوت با کارهای شادمهر است. و آیا اینکه آهنگهای کاست آدم و حوا از دو رنگی زننده‌تر بود که به وی مجوز داده نشد؟ اینجاست که تنگ‌نظری‌ها جوانان را به سوی موسیقی غربی سوق می‌دهد و از خواننده‌های داخلی فاصله می‌گیرند. البته امیدواریم که با مساعدت مسوولان، این خوانندهٔ محبوب را مجدداً در میهن خودمان ببینیم. باید توجه داشت که غربی‌ها به دلیل انزجاری که بعضاً نسبت به ما دارند، از اینگونه مسائل با آغوش باز استقبال خواهند کرد، پس واقعاً حیف است که یک جوان مستعد که طرفداران بیشماری هم دارد، به دلیل عدم اخذ مجوز، کار خود را در خاک بیگانه دنبال کند، ضمن اینکه برپایی کنسرت برای شادمهر هم ممنوع بوده و جای بسی تعمق و تاسف است که جامعه‌ای که مورد هجمه فرهنگی بیگانگان است، جوانان علاقه‌مند به فرهنگ و هنر را از خود براند و... اما از وادی موسیقی که بگذریم نمی‌توان حضور موفق شادمهر را در دو فیلم سینمایی با نامهای «پر پرواز» و «شب برهنه» نادیده انگاشت.

پر پرواز تلفیقی از هنر موسیقی و فیلم بود که مشکلات یک خواننده پاپ را به تصویر می‌کشید و البته با استقبال زیادی روبرو شد. ضمن اینکه هم‌اکنون همانند فیلم پر پرواز که قرار بود درآن شادمهر به آمریکا سفر کند، این امر تحقق یافته است! امیدواریم با سیاستهای اصولی وزارت ارشاد و دیگر نهادهای مربوطه این استعدادهای پویا به هرز نروند و سکوی موفقیت خود را در وطن خودشان جستجو کنند نه خاک بیگانه. ان‌شاءا... ■

مصاحبه با خشایار اعتمادی

امروز لوطی بازی توی قصه است «داش آکل»

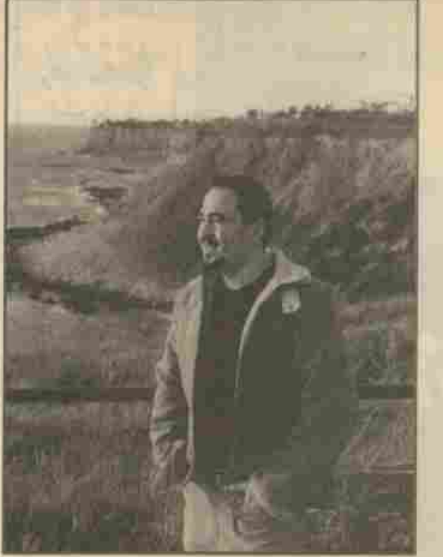

«داش آکل» نگین لیلا است

فقط یک انسان ناقص‌العقل بهشت را ترک می کند، من از ایران نمی‌روم!

○ اشاره:

از خشایار اعتمادی خواننده شناخته شده موسیقی پاپ کشور، مدتها کمتر خبری به گوش می‌رسید و آنچه پیرامون او پخش شده بود، عمدتاً شایعه بود. شایعاتی از قبیل ممنوع شدن از کار شدن، سفر دائمی به خارج از کشور، بایکوت شدن توسط باندهای حاکم بر بعضی شرکتهای تولیدکننده و بازار پخش موسیقی، رها کردن خوانندگی و... به این شایعات، کاستهای منتشر نشده او که ماههاست پشت درهای بازار مانده‌اند و کلیپ‌های شبه‌خارجی‌اش ، افزوده‌اند. برای اطلاع از چند و چون ماجرا و به مناسبت انتشار آلبوم «طعنه» او و همچنین پیرو تماسها و درخواستهای خوانندگان گرامی مجله، خبرنگار جنگ هنر را این بار سراغ خشایار اعتمادی فرستاده‌ایم. آنچه از نظرتان می‌گذرد، ماحصل تلاش او و حرفهای این هنرمند پرشایعه است. با هم این مصاحبه را می‌خوانیم.

○ آقای اعتمادی لطفا برایمان از آثارتان بگویید.

● فعالیت موسیقیایی من به‌طور جدی در سال ۷۴ با «دلشوره» آغاز شد. سپس به «مثل هیچ‌کس» رسید. پس از دو سال با «خاتون» ادامه پیدا کرد و به «یادته» رسید و اکنون...

○ اکنون؟!... فکر می‌کنم باید منتظر «لیلا» باشیم... کمی درباره «لیلا» و علت تأخیر ورود آن به بازار توضیح دهید.

● بله، آلبومی است که خرداد سال ۸۰ آماده و به یک شرکت غیرحرفه‌ای واگذار شده و متأسفانه آن شرکت بدون توجه به بازتاب کوتاهی‌اش، به مدت یک سال از ارائه این اثر به بازار خودداری کرده است بدون آنکه درنظر بگیرد که این کار کهنه می‌شود. از آن سو هنرمندی که یک سال در جامعه حضور نداشته باشد مورد هجوم شایعات قرار می‌گیرد. البته من از بی‌آبرو کردن آن شرکت، بنابه فضیلت اخلاقی خودم پرهیز می‌کنم و فقط این را می‌گویم که به‌خاطر این کوتاهی، آلبوم «لیلا» فعلاً به بازار ارائه نخواهد شد. اما پس از حل این مساله، قطعاً مطالب خودم را در یک باب کلی‌تر پیرامون جلوگیری از حضور غیرحرفه‌ایها در عالم حرفه‌ایها مطرح خواهم ساخت.

○ کمی از حال و هوای ویژه «لیلا» برایمان بگویید.

● در آلبوم «لیلا» ترانه‌ای به نام «داش آکل» وجود دارد که نگین این آلبوم محسوب می‌شود. شعر این قطعه را دکتر شاهکار بینش پژوه سروده و فردین خلعتبری آن را تنظیم کرده است. به قول شاملو «داش آکل» یعنی مرد لوطی، ته خندق، تو قوطی!... در شعر «داش آکل» ما سعی کردیم کمی از ارزشهای کمرنگ شده جامعه را با کنایه به یاد خودمان بیاوریم.

این روزها برزخی‌ام، خیلی خرابم داش آکل
یه چیزایی می‌بینم، انگاری خوابم داش آکل
قیصر اون روزا، یه خونخواهی فرمون می‌اومد
خود فرمون شده، آق منگولی امروز داش آکل
اونی که اون قدیما، یه تهرونو سیاه می‌کرد
سر چهارراه شده امروز، حاجی فیروز داش آکل
پای هم آدما وامی‌ایستادن و مشتی بودند
ولی امروز لوطی‌بازی توی قصه است داش آکل

○ ولی فکر نمی‌کنم به خشایار اعتمادی بیاید که بنشیند و انتظار بیرون آمدن یک کاست را بکشد. کار تازه چه دارید؟

● «طعنه» آلبومی است با اشعار پویا کسری و شاهکار بینش پژوه به آهنگسازی پدرام کشتکار، مرتضی شفیع و... آلبومی که قرار بود بعد از «لیلا» بیاید و حالا بنا به شرایط موجود زودتر از آن وارد بازار شد. امتیاز این آلبوم به شرکت فرهنگی سروش واگذار شده است.

○ نظر کارشناسان در مورد این کاست چیست؟

● خوشبختانه از نظر کارشناسی، این اثر یکی از بالاترین درجه‌های موسیقی پاپ را دریافت کرده. اما برای من علاوه بر نظر کارشناسان، رضایت مردم و طرفدارانم هم مهم است.

○ از نظر فروش و نه کیفیت، متأسفانه دو آلبوم «خاتون» و «یادته» برعکس «دلشوره» و «مثل هیچ‌کس» نتوانسته‌اند بدرخشند. از دید شما چه دلایلی بر این روند نزولی تاثیرگذار بوده است؟

● بهترین ممیزی، ممیزی‌های مردم است و روند نمودار کارنامه ما نیز در درازمدت توسط مردم ممیزی می‌شود. آلبوم «خاتون» که پس از «مثل هیچ‌کس» با فاصله دو سال به بازار عرضه شد، دامهایی که بر سر راهش نهاده بودند و شیطنت‌هایی که غیرحرفه‌ایها در شرکتها در مورد آن به‌کار بردند، باعث عدم فروش موفق آلبوم «خاتون» شد، چون شخصاً اقدام به پخش «خاتون» کردم و از آنجایی که کار من تولید است و نه پخش، عدم آشنایی با امر توزیع باعث شد که «خاتون» در پخش ضعیف جلوه کند، ولی من به شخصه معتقدم و البته خیلی‌ها هم در کنار من معتقدند که آلبوم «خاتون» یکی از زیباترین مجموعه آلبومهای پاپ بعد از انقلاب است و تمام ناکامی‌های «خاتون» به این علت بود که فدای درگیری شرکتهای تولیدکننده با بازار پخش شد. و اما در مورد آلبوم «یادته» درست است، این آلبوم صددرصد آلبومی نبود که من شخصاً به آن دل ببندم با وجود آنکه بعضی از ترانه‌های آن را خیلی دوست دارم اما کل مجموعه بنابر علل‌هایی که متاثر از مشکلات ناشی از آلبوم «خاتون» بود، باید باز هم فدا می‌شد.

○ پس می‌شود گفت که جامعه موسیقی براساس روند از پیش تعیین‌شده‌ای بدون درنظر گرفتن مثبت و یا منفی بودن آن درحال حرکت است.

● من معتقد هستم که هر کس بخواهد در این مسیر می‌رود، هر کس هم بخواهد مخالف این مسیر شنا می‌کند و در نهایت پس از عبور زمان روی اعمالش قضاوت خواهد شد. اینها همه یک اتفاقات جنجالی و زودگذر بودند!... بهتر است بگویم کلاً سال ۸۰ این سبک ترانه‌ها نبود. «یادته» و آلبوم «فاصله» از اصفهانی و «این حال من بی‌تو» از عصار با اینکه خواننده‌های مردمی‌ای داشتند، اما بی‌بحث‌ترین کاستهای سال بودند. سال ۸۰ روند موسیقی پاپ براساس مطالبه مردم، در کارهای ریتمیک، انرژی‌زا و شاد بیشتر متمرکز شده بود و چون پس از تعرض ناموفق شرکتهای تولید در امر پخش، دخالت شرکتهای پخش در امر تولید به‌وجود آمد، تولید این سبک ترانه‌ها در بازار بیشتر شد.

○ پس به نوعی در سال ۸۰ ما با تحمیل نوع ترانه‌ها بر مردم مواجه بودیم؟!

● شاید!... همیشه ممکن است در مقطعی از زمان از این نوع اتفاقها بیفتد، اما این تحمیل‌ها به صورت

زودگذر است. چون در درازمدت این مردم هستند که خواسته خود را به اثبات می‌رسانند و من معتقدم که در جامعه همه سبک موسیقی باید وجود داشته باشد.

○ جایگاه مطبوعات در موسیقی کجاست؟

● مطبوعات پل ارتباطی بین مردم و نخبگان به حساب می‌آیند. یعنی درواقع معرف هنر هنرمندان به جامعه و در مقابل، بازگوکننده نظرهای مردم نسبت به آنها و آثارشان هستند تا آماده ممیزی مردم بشوند.

○ نظرتان درباره نقد موسیقی و مطبوعات چیست؟

● من شخصاً از خواندن نقد صحیح خوشحال می‌شوم. اما خیلی وقتها دیده‌ام که متاسفانه مصاحبه‌ها تغییر می‌کنند تا جایی که حتی دیدگاه یک هنرمند را به‌طور کلی چیز دیگری جلوه می‌دهند. منتهی ضرر اول را خود آنها می‌بینند. چون نه‌تنها یکبار مصرف می‌شوند، بلکه آن هنرمندان نه خود و نه حتی دوستانشان، به سبب منع آنها دیگر به درخواست مصاحبه‌هایشان پاسخ مثبت نمی‌دهند.

○ درباره شایعاتی که در مورد شما رواج دارد، بگویید.

● واقعاً من نمی‌دانم این صحبت‌ها که من برای همیشه به آمریکا رفته‌ام و یا قصد اجرای کنسرت در آنجا را دارم به چه استنادی در برخی از مطبوعات چاپ شده است. من فقط در جواب به آنها می‌توانم بگویم که اگر قرار بود خشایار اعتمادی به خارج برود، پنج سال پیش این کار را می‌کرد، نه حالا که در جامعه پذیرفته شده است. جای گرفتن در قلب مردم، کار بسیار مشکلی است و من آن را با هیچ چیز دیگری عوض نمی‌کنم. فقط یک انسان ناقص‌العقل بهشت را ترک می‌کند!

○ آیا بازسازی مجدد یک اثر تاثیری بر کم یا زیاد شدن ماندگاری یک اثر دارد یا نه؟

● اگر یک اثر جاودانه نباشد در ذهن هنرمندان نسلهای بعد نقش نمی‌بندد تا اقدام به بازسازی آن بکنند. پس به‌طور یقین آن اثر زمان را درنوردیده و همیشگی شده است و پرداختهای مجدد تاثیری بر کم یا زیاد شدن جاودانگی آن اثر اولیه نمی‌گذارند. فقط باعث یادآوری مجدد آن می‌شوند. گر چه دیگر ممیزی‌اش با مردم است که کدام‌یک بهتر اجرا شده‌اند.

○ از امتحان صدا برایمان بگویید.

● زمانی که من شروع به کار کردم آنقدر امتحانهای سخت وجود داشت که حالا امروز آرزو می‌کنم ای کاش من هم فقط امتحان صدا می‌دادم!!

○ علت عدم حضور پاپی‌ها در خانه موسیقی چیست؟

● در طول این چهار سال علی‌رغم عده انگشت‌شماری از بزرگان خانه موسیقی مثل دکتر شریفیان، آقای داوود گنجه‌ای و... اکثریت اعضا مخالف موسیقی پاپ بودند و متاسفانه هیچ کمکی هم به ارتقای سطح فرهنگی این نوع موسیقی نکردند. البته امروز دیدگاهها در خانه موسیقی نسبت به این مقوله کمی متعادلتر شده و دعوتهایی جسته و گریخته از ما به عمل آمده. ولی من فکر می‌کنم درحال حاضر که موسیقی پاپ، معضلات و چالشها را با حمایت هنرمندان، جوانان و طرفداران بی‌شمارش طی کرده، می‌تواند به اتکای همانان برای خود نیز خانه‌ای بسازد.

● لیا.ش

به روایت هنرمندان

شب عشق و مولا در دولت آباد اصفهان

نوشته: محسن نعمتی

○ اشاره

با رسیدن تولد حضرت امیرالمؤمنین (ع) اصحاب و گردانندگان برنامه «سیلاد» در گرماگرم کار خود، یکبار دیگر با شوقی وصف‌ناپذیر دریافتند که برنامه شب عشق و مولا ۱۰ ساله شده و تازه به صرافت افتادند که چند سال از عمر خود را با این برنامه غنی گذرانده‌اند.

هنرآموزان و علاقه‌مندانی که سالها به تکاپو و جستجوی استاد خود بودند، امکان و مجال دیدار آنها را پیدا کردند. محمد عابدی دولت آبادی میزبان و بانی این برنامه با نیت ایفای نقش روشن در جهت آگاهی و سازندگی فرهنگ خطه خود، گام به راهی قابل تحسین نهاده است و در این راه به قولی تلاش می‌کند تا وسعت چشم انداز و سقف پرواز را به مرزی برساند که هر متفکر و هر هنرمند صاحب اندیشه بتواند بینش و عقاید خود را با صراحت بازگو کند.

هنرمندانی سالها پیش به اجرای برنامه پرداختند که مدتها در عزلت و انزوا بودند و امروز بدون هیچ پیش داوری شتابزده آثار ویدیویی و صوتی آن در دست علاقه‌مندان فرهنگ و موسیقی ایرانی است. به راستی درود بر او.

○○○

در برنامه امسال محمد علی کیانی نژاد و حسین یوسف زمانی موسیقیدانهای برجسته و آهنگسازهای توانای کشور به همراه (داوود رشیدی و مصطفی طاری و صدرالدین حجازی) هنرمندان سریال «تفنگ سرپر» از مدعوین تهرانی بودند. به همین علت بی مناسبت ندیدیم که برای انعکاس خبر برگزاری این مجلس باشکوه به نقل گلچینی از سخنان مدعوین و صاحب نظران فرهنگی کشور در باره حضرت مولا (ع) و شعر و رسالت یک هنرمند اکتفا کنیم.

استاد حسین یوسف زمانی (آهنگساز و نوازنده ویولون)

«به نظر من، هرساله این مجلس باشکوه‌تر و مجلل‌تر از سال پیش برگزار شده است و قبل از اینکه ما به تهران بیاییم، جلسه‌ای داشتیم که کلاً درد دل و بیشتر صحبتها غمگنانه بود، و هرکس در حیطه کار خود شکوه و گلایه داشت. بنده از همه هنرمندان می‌خواهم این هنر را که عطیه الهی است تا واپسین دم زندگی حفظ کرده و به مردم ارائه دهیم. و خدا کند که ما بتوانیم این شایستگی و بایستگی را در راه خدمت به مردم داشته باشیم. چرا که وقتی ابراز احساسات مردم را می‌بینیم دستمزد خودمان را می‌گیریم.»

صدرالدین حجازی (بازیگر سریال تفنگ سرپر)

«اگر می‌گوییم علی (ع) مرد نمونه تاریخ است، به چه علت است؟ به دلیل عملکرد مولا علی بن ابیطالب است. تمام این برنامه‌ها و کنفرانسها و آمدن و رفتنها به خاطر این است که مشکلات همدیگر را کم کنیم. اجازه بفرمایید تا یک داستان واقعی برای شما تعریف کنم. سال پیش یکی از دوستان نیکوکارم از من خواست به یک خانه سری بزنیم. حرکت کردیم تا به جاده خاوران رسیدیم. ۲۰۰ متر از جاده دور شدیم و دوستم روغن و برنج و... که تهیه دیده بود به همراه خود از ماشین خارج کرد. در یک زیر زمین نمناک پیرمردی در گوشه‌ای نشسته بود و یک بچه ۸ یا ۹ ساله هم کنارش بود. من متوجه شدم که پسر ۸ ساله مرتب پدرش را صدا می‌کند و می‌گوید: «بابا محمد نیامد». پدر هم آبروداری می‌کرد. چند دقیقه‌ای سپری شد. دوباره پسر تکرار کرد که: «بابا محمد نیامد. مدرسه دیر شد!»

همان موقع برادر بزرگتر او که فاصله سنی چندانی هم با یکدیگر نداشتند از راه رسید و کفش خود را به برادر کوچک داد! این دو برادر با یک جفت کفش به مدرسه می‌رفتند! من باید به تهیه کننده این برنامه خداقوت بگویم از دو جهت. یکی به خاطر اینکه افرادی در محافل اینگونه پیدا می‌شوند که ارادت به علی (ع) دارند و این مسائل را که می‌بینند، دستگیری بیشتری از فقرا می‌کنند.

در واقع راز بزرگی و ماندگاری علی (ع) خدمت به خلق بود دوم به خاطر زنده نگه داشتن فرهنگ و آواز و موسیقی مملکتمان. چند شب پیش برنامه‌ای از شبکه سوم تلویزیون پخش شد که از اول تا آخر ۱۵ خواننده پاپ برنامه اجرا کردند. ولی خبری از موسیقی سنتی این مرز و بوم نبود. بی دلیل نیست که بچه‌ها به موسیقی سینتی سایزر گرایش پیدا می‌کنند!!»

تا سینه بر حصیر نمالی به جایی نمی‌رسی

گفتنی است پس از سخنرانی‌های حجازی، استاد ملک مسعودی به همراه فرزند هنرمندش قطعاتی در مدح حضرت علی (ع) اجرا کردند. تلاش و زحمات پدر و پسر جهت شناساندن بخشی از آواز ایرانی در خور ارزش و اعتبار بود.

حسن ختام برنامه، شعر خوانی خانم پروین دولت‌آبادی و سخنرانی آقای محمد علی کیانی نژاد و اجرای قطعه‌ای با سه‌تار بود.

کیانی نژاد طی گفتگویی اظهار داشت: «هنر در گذر زمان وقتی پایدار می‌ماند که با عشق و معنویت همراه باشد. ما از حضرت علی (ع) که سرور همه ماست، شروع می‌کنیم. بعد مولانا جلال‌الدین که همه عشق در وجود آنها رسوخ کرده بود. تا کسی سینه سوخته و زجرکشیده نباشد، هیچ کارش به دل نمی‌نشیند. به دوستان جوان توصیه می‌کنم که کار، کار بسیار سختی است. بویژه وقتی حلال و حرام هم در کار باشد. باید عاشق بود و سینه به حصیر مالید تا به جایی رسید.»

گزارشی از جشنواره چهاردهم تئاتر استان مازندران

تئاتریهای مازنی درخشیدند

جشنواره چهاردهم تئاتر استان مازندران با شرکت ۱۷ اثر از گروههای متعدد استان و شهرستانهای ساری، رامسر، قائم شهر، بهشهر، آمل و تنکابن و در دو بخش خیابانی و صحنه‌ای با انتخاب برترینها به کار خود پایان داد. داوران جشنواره مذکور مرکب از «فرامرز صدیقی» «حسین سحرخیز» و «قاسم زارع» بهترینهای جشنواره چهاردهم را به شرح زیر انتخاب کردند:

موسیقی: مهدی یارمحمدی (پیش از حضور یلدا)، طراح صحنه و دکور: احمد گویا (بردیای دیگر) طراح لباس: فاطمه جوابخش (خیشخانه) طراح نور: محمدرضا غفاری (آل») گریم: احمد گویا (بردیای دیگر) طراح بروشور: رضا عموزاده (یک پنجره برای دیدن).

○ کارگردانی: ۱. غلامرضا خلعتبری (خیشخانه از تنکابن) ۲.بهزاد شاهنده (آل از ساری) ۳.صاحب آهنگر (پیش از حضور یلدا از ساری)

○ بازیگری زن: ۱. حدیث زارع‌نژاد (پیش از حضور یلدا) ۲. سارا صداقتی (صبر زرد از بهشهر) ۳. سه بازیگر دختر نمایش خیشخانه و اهدای لوح تقدیر و دیپلم افتخار به زهره گلایی و فاطمه سجادی (آل از ساری).

○ بازیگری مرد: ۱. رضا سلمانیان ۲. تورج زاپدلی ۳.اسفندیار بهادری و لوح و دیپلم افتخار به یوسفعلی دهقان.

○ نمایشهای برتر: «آل» از ساری «خیشخانه» از تنکابن.

○ بخش خیابانی: لنگه کفش از ساری تیرماه سیزده شو از قائم شهر.

قدردانی از پیشکسوتان تئاتر: علی رضایی، علی ملکیان و مهشید روحانی.

حاشیه... حاشیه... حاشیه

○○ حاشیه جشنواره چهاردهم تئاتر استان مازندران به روایت «فاطمه وفایی نژاد» از ساری:

بهتر از سال قبل

این جشنواره به گفته بسیاری از اهالی تئاتر نسبت به سال قبل پیشرفت قابل توجهی داشت. همچنین از نظر اجرایی و نظم دارای سطح کیفی بالاتری بود.

اما مسلماً جشنواره امسال نقاط ضعف و نقص هم داشت. مثل عدم توزیع به موقع و حتی عدم ارائه بروشورهای توسط گروه‌ها و همچنین حضور افراد غیر تئاتری و غیر بازیگر در فضا و سالن اجرای نمایش (سلطان هراتی) که تا حدودی نظم اجرایی و جابه‌جایی شرکت کننده ها را در مواقع شروع تئاترها با مشکل روبرو کرده بود.

البته این امر به معنای نادیده گرفتن و تلاش و زحمت مسوولان اجرایی و انتظامات سالنها نیست.

فقط برای پر کردن فهرست!

بسیاری از مسوولان گروهها از تعداد زیاد گروهها ناراضی بودند. تعداد شرکت کننده‌ها به قدری زیاد بود که در یک بعدازظهر چهار کار خیابانی در سالن اجرا شد که اعتراضات زیادی را به همراه داشت.

سرپرست یکی از گروههای ساروی می‌گوید:

«فکر می‌کنم امسال در این جشنواره، گروههایی شرکت کردند که حضور آنها بی ربط و نادرست بود. به عبارتی آنها شایستگی حضور در این مرحله و دوره را نداشته و تنها دلیل این حرکت، پر کردن فهرست تعداد شرکت کننده‌ها و بالا بردن سطح کمی جشنواره بود.»

○

جلسات نقد و بررسی این دوره، نسبت به دورهٔ قبل خیلی بی‌رمق و کم مایه بود و اکثر افراد شرکت کننده با انگیزهٔ پر کردن وقت خود در جلسه حضور داشتند. کارگردانها هم از دادن پاسخ کامل به پرسشها خودداری کردند و این جای تاسف دارد. این موضوع بسیاری از شرکت کنندگان در این جلسات را ناراحت کرده و سطح کیفی جلسات را پایین آورده بود.

کارگردان یک اثر مورد توجهٔ خیابانی می‌گوید: «بسیاری از افراد شرکت کننده، چیزی از قوانین و الزامات اطلاعاتی جشنواره نمی‌دانند. حتی بسیاری از آنها معنای جشنواره را نمی‌دانند.»

باید به جوانان میدان داد

کارگردان یکی از کارهای برتر جشنواره از عدم برنامه‌ریزی اصولی جشنواره و متوسط بودن سطح نظم آن می‌گوید:

و امیدوار است سال بعد ابتکار و خلاقیت بیشتر باشد.

○

استاد محمدرضا ضمیرپور، نایب رئیس انجمن نمایش ساری معتقد است، باید در کنار تجربیات پیشکسوتان به جوانان هم میدان برای تجربه اندوزی و آزمایش داد.

او می‌گوید: اگر از آغاز نگاهی عمیق و ریشه‌ای داشته باشیم، در انتها نگرانی خاصی نخواهیم داشت. اگر انتقال تجربیات ما به جوانان درست و اصولی باشد، آنها هم پایه‌ای قوی و استوار خواهند داشت.

او اظهار امیدواری کرد که با نزدیک شدن و ایجاد صمیمیت بین گروهها، هماهنگی بهتری برای پیشبرد و پیشرفت تئاتر استان شکل گیرد.

داوران این دوره هم از بالا بودن و دور از انتظار بودن سطح اجراها خبر دادند و معتقد بودند که امسال اجراها واقعاً زیبا و قوی بود و این با توجه به پایین بودن سطح حمایت از تئاتر استان عجیب است. و نشان از علاقه و زحمت فرزندان تئاتر استان دارد.

○

در کنار همه اینها باید از تلاش هیات تحریریهٔ «نگاه» خبرنامهٔ چهاردهمین جشنوارهٔ تئاتر مازندران یاد کرد که با انتشار این ویژه‌نامه توقعات هنرمندان و شرکت کنندگان را تا حدودی برآورده کرد.

این ویژه‌نامه به دست اندرکاری: مدیر مسوول: ستاد اجرایی جشنواره، مسؤول تحریریه: علی‌رضا سعیدی.

عکسها: محسن محمدی و صفحه آرایی: علی جعفری گرجی منتشر می‌شد که در اطلاع رسانی به موقع اخبار این دوره کمک شایانی کرد.

■

کارشناس هنری پاسخ می‌گوید

پاسخ به نامه‌های شما

محمد حاجی محمد طاهری از تهران

خواننده گرامی مجله، نقدگونه شما بر فیلم «دختر شیرینی‌فروش» به دست ما رسید. شاخص مطلب شما، نگاه خوب و موشکافانه به فیلم است. اما نقدتان کاستی‌هایی هم دارد که به لحاظ تکنیکی و موضوعی جای خالی آنها قابل مشاهده است. از جمله عدم تحلیل داستان و فیلمنامه و عناصر آن و کارگردانی، فیلمبرداری و بازیگری و... با مطالعه بیشتر و دقیق‌تر نقد فیلم و تماشای مستمر فیلم‌های خارجی و ایرانی و تداوم همکاری با جنگ هنر امیدواریم بتوانید در عرصه نقادی گامهایی به جلو بردارید.

داوود دهقان از تهران

خواننده فعال و پیگیر مجله، از اینکه سعی می‌کنید تا از طریق تهیه اخبار هنری با جنگ هنر مجله خودتان همکاری کنید، خوشحال و سپاسگزاریم. پیشتر هم برایتان نوشتیم که برای جهت دادن به فعالیتهای خبری خود، ضمن هماهنگ کردن با ما از طریق شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۸۲ تلاش کنید از آثار هنری نمایشگاهها، نمایشها، فیلم‌ها و... مطالبی اختصاصی برای جنگ هنر تهیه و ارسال کنید. منتظر اخبار و گزارشهای جدید شما هستیم.

سینمای جهان

O منصور نهاوندی

امضای یادگاری جکی‌چان به اسپیلبرگ

بعضی از بازیگران و کارگردانان مشهور سینما، برای اینکه گرفتار دادن امضای یادگاری نشوند، سعی می‌کنند، کمتر میان مردم و در اماکن شلوغ آفتابی شوند، اما اگر یکی از این کسانی که خواهان امضای یادگاری است، کارگران نامدار قرن معاصر، استیون اسپیلبرگ باشد، کدام هنرمندی می‌تواند از تقاضای او حیرت زده نشود و قلم و کاغذ را با دستپاچگی به او برنگرداند؟!

در واقع این اتفاق افتاده است و اسپیلبرگ از یک کارگردان ـ بازیگر مصرانه، چنین تقاضایی کرده است! جریان از این قرار است که چندی پیش «جکی‌چان» شانسش زد و قرار شد در فیلمی به نام «تاکسیدو» برای شرکت فیلمسازی دریم ورکس که اسپیلبرگ مدیریت آن را بر عهده دارد، ایفای نقش کند. در جریان دیدار اولیه ایندو، اسپیلبرگ از جکی‌چان تقاضای امضای یادگاری می‌کند به این دلیل که پسرش شیفته شیرین‌کاریهای اوست!

بعد جکی چان با حیرت از او می‌پرسد:

«شما چطور می‌توانید آن همه دایناسور غول‌پیکر را در خیابانها به حرکت درآورید؟» اسپیلبرگ با خونسردی پاسخ می‌دهد: «خیلی راحت و با زدن چند دکمه! اما تو چطوری از این پشت بام به آن پشت بام می‌پری؟»

و این بار جکی چان با خونسردی پاسخ می‌دهد:

«خیلی راحت و ساده، همین که کارگردان علامت می‌دهد، می‌پرم و فیلم گرفته می‌شود!»

یکه‌تازی اورسن ولز

مجلات و نشریات سینمایی و منتقدان و مراکز و مجامع سینمایی که تعدادشان روی کره زمین کم نیست، هرازگاهی، یادی از گذشته‌های دور و نزدیک کرده و چند فیلم برتر تاریخ سینما را اعلام می‌کند و جالب اینجاست که علی‌رغم همه فن‌آوریهای حیرت‌انگیز در عرصه سینما، هرچه که درتاریخ سینما روبه عقب می‌رویم، فیلمهایی فوق‌العاده خوب بیشتری یافت می‌شود و اتفاق نظرها در مورد بهترین‌ها، بیشتر است و هرچه که جلوتر می‌آییم، کمتر فیلمی پیدا می‌شود که اکثریت رای به برترین بودن آن بدهند. در بیشتر رای‌گیریها و نظرسنجی‌ها، فیلم «همشهری کین» ساخته استاد فقید سینما در صدر می‌نشیند و فیلمهایی چون «پدرخوانده»، «سرگیجه»، «رزمناو توپمکین»، «جویندگان»، «دزد دوچرخه»، «اسپارتاکوس»، «۲۰۰۱ ادیسه فضایی»، «هفت سامورایی»، «توت فرنگی‌های وحشی»، «جاده»، «چهارصد ضربه»، «سال گذشته در مارین باد»، «کازابلانکا»، «آخرین امپراتور»، «گاو خشمگین»، «لارنس عربستان»، «قاعده بازی»، «سینما پارادیزو»، «زنده‌باد زاپاتا»، «هشت ونیم»، «طناب»، «شب»، «ریوبراوو» و... به تناوب، رده‌های بعدی را به خود اختصاص می‌دهند. انگار پس از این رای‌گیریها، خیال همه راحت می‌شود که هنوز روی دست «همشهری کین» فیلمی ساخته نشده و اورسن ولز، هیچکاک، فورد، برگمان، فلینی، کوروساوا و کاپولا، همچنان درصدر جدول برترینهای تاریخ سینما جاخوش کرده‌اند و خیال پایین آمدن ندارند. همانطور که فوق ستاره‌هایی چون مارادونا و پله بالاتر از همه فوتبالیستهای قدیم و جدید، قرار گرفته‌اند و بعید به نظر می‌رسد، حالا حالاها میدان سبز فوتبال، بتواند شعبده بازیهای این اعجوبه‌های عالم توپ را تکرار کند.

البته این رتبه‌بندیها مربوط به کل تاریخ سینما می‌شود، اما اگر رای‌گیری برترینها، محدود به فیلمهای بیست سال اخیر شود، هستند کسانی که بی‌شک به فیلمهایی چون «فهرست شیندلر» (استیون اسپیلبرگ)، «بدرود محبوبم» (چن کایگه)، «باد ما را با خود خواهد برد» (عباس کیارستمی) «هفت» (دیوید فینچر) و... رای بدهند.

باز هم هری پاتر!

با نزدیک شدن زمان نمایش عمومی «هری پاتر و دالان اسرارآمیز» سینماهای نمایش دهنده انگلیسی در انگلستان با ترافیک شدید خطوط تلفن برای رزرو بلیت، مواجه شده‌اند. در این فیلم هری پاتر و دوستانش علی رغم خطراتی که وجود دارد، قصد دارند به مدرسه جادویی برگردند.

ظاهراً قرار است فیلم «هری پاتر و تلاش برای زنده ماندن» به زودی از شبکه پنجم تلویزیون کشورمان پخش شود، اما چه خوب می‌شد، اگر شرایطی فراهم می‌شد که علاقمندان ایرانی سینما، این فیلم و سری فیلمهای هری پاتر را برروی پرده عریض سینما تماشا کنند.

جانی زنجیره‌ای!

قتلها و جنایات وحشیانه زنجیره‌ای که هرازگاهی در کشوری شکل می‌گیرند، به اندازه کافی شنیع، غم‌انگیز، حیرت‌انگیز، شرم آور و ارعاب‌انگیز هستند، اما به تصویر درآوردن زندگی شوم این جانیان برروی پرده سینما، می‌تواند پرده از مسائلی چون نحوه شکل‌گیری افکار جانیان، محیط و روابط اجتماعی آنها ونیت واقعی آنها از ارتکاب اعمالی چنین وحشیانه بردارد.

اخیراً فیلمی در مورد یک جانی معروف به نام «تئودور باندی» به نام «باندی» ساخته شده که یادآور روحیات زن ستیزانه این اهریمن است، که قتل حداقل سی و شش زن در دهه ۱۹۷۰ در سیاتل آمریکا به او نسبت داده شده است. فیلم از سال ۱۹۷۴ آغاز می‌شود، در ادامه به دو مرحله فرار او از زندان فلوریدا و سپس دستگیری‌اش می‌رسد، و نهایتاً به اعدام او در برابر انبوهی از مردم خشمگین، ختم می‌شود.

بازگشت زودهنگام مرد عنکبوتی

اگر چه مدت زیادی طول کشید تا فیلم عظیم «مرد عنکبوتی» به مرحله تولید برسد، اما با نمایش موفقیت‌آمیز این فیلم، مشخص شد که سازندگان آن قصد ندارند این موفقیت سخت به دست آمده را به آسانی از دست بدهند.

شرکت کلمبیا پیکچرز از همین حالا بازنویسی فیلمنامه «مرد عنکبوتی شگفت‌انگیز» را به مایکل شابون و کارگردانی آن را به سام رایمی داده است. تولید فیلم از اوایل سال ۲۰۰۲ آغاز می‌شود و در هفتم ماه مه ۲۰۰۴ به نمایش درخواهد آمد.

پرونده پینوشه

در ادامه ساخت فیلمهای مستند سیاسی، این بار پاتریشیوگازمن به سراغ سوژه‌ای رفته که سالها یکی از معماهای بزرگ صحنه سیاست بین‌المللی بوده است. آگوستو پینوشه، ژنرال دست نشانده امریکا که طی یک کودتای امریکایی، سالوادور آلنده، رئیس جمهور منتخب شیلی را سرنگون کرد، هنوز هم که هنوز است، گرچه مورد بازخواست رسمی دادگاههایی قرار گرفته، اما آن طور که باید و شاید، در اذهان افکار عمومی، تقاص خود را پس نداده است.

فیلم از آنجایی آغاز می‌شود که یک دادیار اسپانیایی یک راه قانونی برای به دادگاه کشاندن دیکتاتور پیر پیدا می‌کند و تلاشهای او پس از دو سال منجر به دستگیری پینوشه در لندن، پس از رهایی از یک عمل جراحی، می‌شود. دستگیری و محاکمه پینوشه در سال ۱۹۸۸، بحثهای زیادی را به‌همراه دارد، اما سرانجام، دادگاه تشخیص می‌دهد که دیکتاتور پیر، دارای شرایط جسمانی مساعد برای حضور در دادگاه نیست!

حضرت مسیح (ع) به روایت مل گیبسون

مل گیبسون، قصد دارد این بار کارگردانی فیلم مذهبی در مورد آخرین ساعات حیات زمینی حضرت مسیح (ع) با نام «مصائب» را بر عهده بگیرد.

این فیلم که قرار است در ایتالیا ساخته شود، حساسیت مقامات مذهبی ایتالیا را برانگیخته و باعث شده که آنها خواستار نظارت بر فیلمنامه و مراحل ساخت آن شوند.

گیبسون معتقد است، اوضاع آشفته جهان فعلی، زمان بسیار مناسبی برای ساختن و نمایش این فیلم است. همانطور که مسیح (ع) در زمانه‌ای آشفته و پرآشوب ظهور کرد!

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

کوچ ۲

«۱»

باد را دیدم
پوست انداختم
و پر زدم
اسبی سرکش
از شبیهٔ خود دور افتاده است

«۲»

خروس هزار تاج
پرچین باغچه را
خواند و خواند و خواند
تا سقف آسمان کوتاه شد
پرواز دیرینه‌پاترین واژهٔ دیرآشناست

«۳»

از لبت سیر نمی‌شد
لیوان واژگون
آنجا رنگ انار خوش نشسته بود
راستی
در این خانه غیر از تو
هر چیزی اندازه دارد

«۴»

این سالنامهٔ سخت صخره‌هاست
تا دوست
ترد و تازه باشد
راستی
کجای جهان مثال رویت بود؟

بهزاد قاسمی - خرم‌دره

تو را به خواب ندیدم

تو را به خواب ندیدم که از تو دل بکنم
تو خون منتشری در رگارگ بدنم
دمایی از نفست را خدا در آن آمیخت
دمی که روح، چه راحت، دمیده شد به تنم
تمام گستره‌ات از ازل به نامم بود
اگرچه تا ابد آواره گردد این وطنم
هر آن زمان که ندا داده‌ام: خدایم کیست؟
تو از درون من آواز داده‌ای که: منم
به من نجابت دریای چشم تو آموخت
که دل به برکه بی‌اصل و بی‌نسب نزنم
به غیر در تو شنا کردن آرزویم نیست
من آن نهنگ خلیجم، نه ماهی لجنم

□

غزل به لهجهٔ دریا و کوه گویم، چون
تویی ستیغ کلام و کرانهٔ سخنم
تو را چنان بسرایم به خلوتم هر شب
که خم شود، بزند ماه بوسه بر دهنم

خلیل ذکاوت

افسانه شیرین

شب چو در بستم و مست از می نابش کردم
ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم
دیدی آن ترک خطا دشمن جان بود مرا
گرچه عمری به خطا دوست خطابش کردم
منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم
آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم
شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع
آتشی در دلش افکندم و آبش کردم
غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد
خواندم افسانهٔ شیرین و به خوابش کردم
دل که خونابه غم بود و جگر گوشه دهر
بر سر آتش جور تو کبابش کردم
زندگی کردن من مردن تدریجی بود
آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم

فرخی یزدی

مثل دوبیتی

لطیفی، باصفا مثل دوبیتی
همیشه آشنا مثل دوبیتی
شبانی که دل من بی‌ترانه است
به بالینم بیا مثل دوبیتی

ترنمهای باران

من و باغی که گلهایش خیالی‌ست
ترنمهای بارانش زلالی‌ست
دف و شعر و گل و پروانه جمعند
و باور کن فقط جای تو خالی‌ست

قاسم پهلوان - صومعه‌سرا

گوشه باغ

بس که خشکیده و بی‌برگ و برم گوشه باغ
پر پاییزم و دور از نظرم گوشه باغ
مانده دور از همه در واهمهٔ زرد زوال
سایه‌ای سبز ندارم به سرم گوشه باغ
کنج این غربت لبریز عطش مثل کویر
من چه متروکه و بی‌رهگذرم گوشه باغ
جای باران بهار ابر خزان می‌گرید
تندر حادثه بر خشک و ترم گوشه باغ
چون خس و خار گرفتار به سرپنجه باد
دست طوفان قضا و قدرم گوشه باغ
پر دلشوره خشکیدن و هیزم شدنم
پر تشویش تنور و تبرم گوشه باغ
گرچه در معرض پاییز زمینم اما
من به امید بهار دگرم گوشه باغ
نوبهار دل من گر تو بیایی همه عمر
می‌شود سبز گل و برگ و برم گوشه باغ

محمد رحیمی (م. ققنوس) - زرین‌شهر

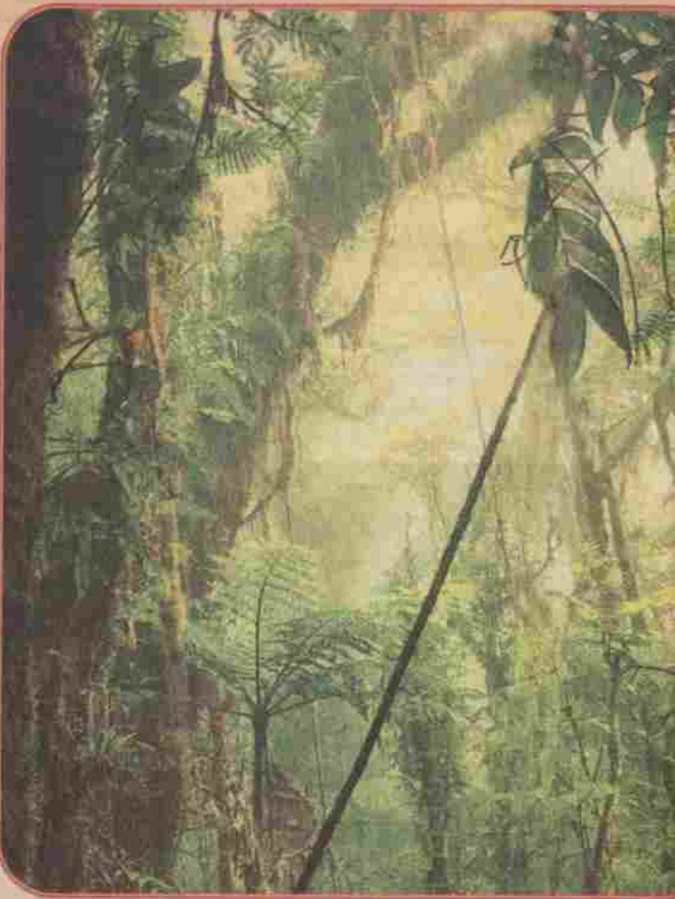

بوی گل

ای امید دل چو جان در خویشتن می جویمت
وای بر من، در خراب‌آباد تن می جویمت
چون نسیم آسیمه‌سر، افتان و خیزان دربه‌در
بی خبر از خویش، در دشت و دمن می جویمت
می شوم پنهان چو بوی گل به خلوتگاه راز
در درون غنچهٔ گل پیرهن می جویمت
در گلوی دردمند نی، نوا سر می دهم
در هوای نغمهٔ مرغ چمن می جویمت
هر کجا شور جنون برپا بود می خوانمت
هر کجا عشق است دور از ما و من می جویمت
سوسنم یا ده زبان خاموش، اما همچو شمع
با زبانی شعله‌ور در انجمن می جویمت
در صفای جویباران، در ترنمهای رود
در دل دریای پرموج و شکن می جویمت
در طلوع آفتاب هر غزل سر می کشم
بر فراز کهکشانهای سخن می جویمت
تو فروغ جاودانی در میان جان من
ای تو من، ای من تو، حیرانم که من می جویمت

مشفق کاشانی

پیمان عزتی ـ سلماس

دوبیتی‌هایتان خوب بود:

چو زیبا مرغکی با بال بسته
به کنجی در قفس تنها نشسته
غم این نامرادی با که گویم
قفس بشکسته و من پرشکسته

اما غزلتان از لحاظ قافیه اشکال جدی و اساسی داشت:

خواهم آخر شمع باشم ظلمت شب را بسوزم
روشنی بخشم به محفل کز سر غیرت بسوزم
شمع باشم اشک بر شانهٔ پروانه ریزم
یا چو باران قطره قطره در دل آتش بسوزم

همان‌طور که می‌بینید قافیه‌ای وجود ندارد. نکند آن دوبیتی‌ها...

سلیم شجاعی ـ یاسوج

قضاوت شما درباره شعر نو درست نیست. این قالب طرفداران زیادی دارد و اشعار ماندگاری براساس آن آفریده شده است. مثلاً آیا می‌توان اشعار سهراب سپهری، فروغ فرخزاد و... را از گسترهٔ شعر معاصر حذف کرد؟

رؤیا معصومشاهی ـ گرمسار

در انجمن‌های ادبی شرکت کنید تا اشکالات وزنی و قافیه‌ای شعرهایتان را به شما گوشزد کنند.

ناهید امین‌زادگان ـ تهران

درمجال کمی که دراختیار حقیر است، نمی‌توانم به تک تک نامه‌های ارسالی پاسخ بدهم و سروده‌ها را نقد کنم، بنابراین اسامی بعضی‌ها را فقط ذکر می‌کنیم.

نامه‌هایتان را خواندیم. آثار تازه خود را ارسال بفرمایید:

آتنا عمادی، ساری ـ نرگس محمدربیعی، قائم‌شهر ـ احمد قنبری‌نیا، کرمان ـ مرضیه قائدی، هندیجان ـ شیرین فتحی، دیواندره ـ شیرین احترامی، تهران ـ کامبیز مشیری، تهران ـ رسول نوروزی، هفتکل ـ سمیه بابایی، تهران ـ رستم کریمی، نیکشهر ـ علی حسن‌زاده؟ ـ رسول پناهی نژاد، دزفول ـ سیده ثمین موسوی، رشت ـ مهتاسادات خاتمی، گرمسار ـ کمال شبانی، بندرگز ـ کریم عرفانی، اسلامشهر ـ امیرحسین صادقی، مسجدسلیمان.

سرود وصل

غزل غزل ترانه می خواهم
خواندنی ترین سرودت را آواز کن
گل مریم به آواز تو می اندیشد
سرود تو
هزار چکاوک را به بی زبانی می برد
ای از صدا رهاتر
نغمه‌ای زن که بر آهنگ تو چنگ شوم
بر ثانیه‌های برفی آفتاب شو
که جا پای پروانه بر گل
و ردِ عبور نسیم بر گونه‌هایت
حکایت از اشتیاق وصل دارد

عبدالمطلب خاکسار ـ فیروکازرین

انتظار

در انتظار تو
با همهٔ جاده‌ها
چشم به افق روبرو می دوزم
تو می آیی
این را همه ماهیان
می دانند
و نیز ماهی که
وسط آسمان نشسته است

پروین گلرنگی ـ تبریز

یاد تو

یاد تو
هنوز شاخه‌های درختان را
تکان می دهد
شکوفه‌ها وقتی از راه برسند
تو و بهار را می بینند
تو و بهار
سبزترین شعرها را
با هم می خوانید

کریم اللّه‌دادی ـ رشت

یک هفته حادثه

صیغه برادری به صیغه بدنامی تبدیل شد!

دختر جوانی بدون توجه به دیگران مدام گریه می‌کرد و می‌گفت گول خوردم، بدبخت شدم، خدایا مرا بکش یا از این دنیا خلاصم کن. این دختر خانم به جرم رابطه نامشروع دستگیر شد. او در شرح ماجرای خود می‌گوید: سالها پیش پسری در همسایگی ما بود که بسیار آرام و سربه‌زیر بود. او همیشه مرا به یاد یکی از جوانان فامیل می‌انداخت که خیلی به هم علاقه داشتیم؛ اما براثر حادثه‌ای ناگوار فوت کرد. همین علاقه و وجه تشابه ذهن مرا به او نزدیک کرد. او هم خیلی مهربان و آرام بود و به من می‌گفت تو مثل خواهر من هستی. مدتها از این آشنایی گذشت، تا اینکه با پیشنهاد عجیب او مواجه شدم. وی از من خواست با هم صیغه خواهر و برادری بخوانیم. من هم پس از مدتی فکر کردن قبول کردم. او گفت: چون این کار از نظر قانونی امکان‌پذیر نیست، تو را پیش یکی از دوستانم می‌برم تا به صورت مشخص و با رضایت کامل، صیغه را بخوانیم. من هم با اعتماد به او خودم را به محل قرار رساندم، اما در کمال تعجب برخلاف دفعات پیش، او را با چهره‌ای آشفته و شیطانی یافتم و همانجا بود که او سیرت واقعی خود را نشان داد و مرا بدبخت کرد و... و حالا نمی‌دانم چه کنم و فقط امیدوارم دیگران با خواندن سرگذشت من درس عبرت بگیرند.

تپش ـ ۲۴ مهر

خواستگاری که به دام نامزدش افتاد!

چند روز پیش مردی به همراه دختر دانشجوی خود با مراجعه به کلانتری ۱۳۶ فرجام، طی شکایتی عنوان کرد، زمانی که در خانه حضور نداشته و دخترش تنها بوده، جوانی که پیش از این خواستگار دخترش بوده، وارد خانه شده و قصد کشتن دخترش را داشته است و سرانجام این جوان با شکستن شیشه منزل، اقدام به خودزنی کرده است.

درپی این شکایت، ماموران شعبه ۱۱ آگاهی تهران با شناسایی و دستگیری این جوان، او را به مجتمع امور جنایی تهران انتقال دادند. متهم به قاضی دادگاه گفت: من از چهار سال پیش با این دختر ارتباط داشتم و حتی به خواستگاری او هم رفتم، اما این پیوند سر نگرفت و من همچنان با او در ارتباط بودم که متوجه شدم او بشدت به رفتارهای من حساسیت نشان می‌دهد؛ بنابراین به او گفتم دیگر از تصمیم خود مبنی بر ازدواج منصرف شده‌ام و زمانی که او فهمید من دیگر به هیچ قیمتی حاضر به ازدواج با او نیستم، مرا به خانه خود دعوت کرد تا با او صحبت کنم. من هم پس از حضور در خانه با او به گفتگو پرداختم و یک لحظه عصبانی شدم و از پنجره خود را به بیرون خانه پرت کردم.

درپی این اظهارات، قاضی دادگاه با صدور قرار، متهم را تحویل آگاهی داد تا در این خصوص تحقیقات کاملی صورت گیرد.

جام جم ـ ۲۷ مهر

مسافر مرده قاچاقچی بود!

مرد میانسالی به نام «ابوالقاسم ـ ع» که با اتوبوس از مشهد عازم همدان بود، در یک لحظه داخل اتوبوس نقش بر زمین شد و جان سپرد.

ماموران نیروی انتظامی همدان جسد متوفی را برای تعیین علت فوت به پزشکی قانونی انتقال دادند. در کالبدشکافی مشخص شد، مسافر مرده ۶۴ بسته مواد مخدر شامل ۶۱۸ گرم هروئین و ۲۰ گرم تریاک را بلعیده که در نتیجه باز شدن یکی از بسته‌های هروئین در معده وی، منجر به مرگ او شده است.

جام جم ـ ۲۵ مهر

این بار کسانی که مزاحم خانم‌های می‌شوند، بخوانند

هفته گذشته چهار خانم جوان به همراه دو پسربچه خردسال در میدان ونک منتظر تاکسی بودند که با مزاحمت چهار مرد روبرو شدند که در وهله اول سعی کردند اعتنایی به مزاحمان نکنند، اما هنگامی که دو نفر از مزاحمین به طرف آنها رفتند، یکی از خانمها به آنها اعتراض کرد، اما یکی از مزاحمان بدون اعتنا به اعتراض این خانم به طرف او رفت که در یک لحظه این زن با کیف به صورت مرد مزاحم کوبید و سه زن دیگر نیز با مشت و لگد و کیف به جان دو مرد مزاحم افتادند و هنگامی که دو مرد دیگر نیز ظاهراً برای میانجیگری و بردن رفقای خود جلو آمدند، مورد هجوم خانمها قرار گرفتند و به شدت کتک خوردند و با سر و صورت خونی ناچار به فرار از صحنه شدند. البته آنها قبل از گرفتار شدن به دست نیروی انتظامی فرار را بر قرار ترجیح دادند.

توسعه ـ ۲۷ مهر

مرگ پس از ۸۶ ساعت بازی رایانه‌ای

یک جوان ۲۴ ساله کره‌ای براثر ۸۶ ساعت بازی بی‌وقفه با رایانه‌ای جان خود را از دست داد.

این جوان که شیفته بازیهای رایانه‌ای بود و بیشتر وقت خود را در کلوپهای رایانه‌ای موسوم به «پی‌سی‌رومز» می‌گذراند، این بار نتوانست از عهده یک بازی جدید برآید، بنابراین تصمیم گرفت بازی را تا آخر ادامه دهد و پیروز شود. اما این لج و لجبازی ۸۶ ساعت طول کشید و باعث مرگش شد.

به گفته صاحب کلوپ شبانه‌ای که این جوان در آنجا بازی می‌کرد، او پیش از مرگ جلوی سیستم ازحال رفت و دوستانش به کمک وی شتافتند و حالش خوب شد، ولی دوباره به بازی ادامه داد. جوان کره‌ای مجدداً پس از چند ساعت بازی به دستشویی می‌رود و دیگر برنمی‌گردد و سپس یکی از مشتریان جسد وی را در دستشویی پیدا می‌کند و پلیس را در جریان می‌گذارد و آنها ابتدا حدس می‌زنند که قتلی اتفاق افتاده، اما پس از کالبدشکافی معلوم می‌شود که بازی بی‌وقفه و فشار عصبی فراوان و تلاش برای پیروزی بر یک بازی رایانه‌ای باعث سکته مغزی و مرگ این جوان کره‌ای شده است.

اینترنت

قابل توجه ساکنان خانه سالمندان

یک زن ۲۸ ساله کپنهاکی به اتهام قتل ۲۲ زن و مرد سالمند دانمارکی به حبس ابد محکوم شد.

«کریستین آندره‌آ» متهم است ۱۵ زن و هفت مرد سالمند را در خانه سالمندان با مرگ تدریجی به قتل رسانده است.

او همچنین متهم به اختلاس ۹۴ هزار دلار از خانه سالمندان شده است.

این زن که کارمند خانه سالمندان بود، با همکاری یک پزشک با اضافه کردن دُز داروهای آرام‌بخش باعث مرگ مرموز سالمندان می‌شد ولی قبل از آنکه آنها را به قتل برساند، با فریب و نیرنگ مهربانانه پس‌انداز آنها را بالا می‌کشید.

طنین ـ ۲۴ مهر

قبر مجلل صاحبش را قورت داد!

یک پیر ثروتمند ایتالیایی که علاقه خاصی به قبرهای زیبا داشت، با پرداخت پول هنگفت به چند معمار سرشناس، از آنان خواست تا قبر بسیار زیبا و با نقشه مهندسی برایش بسازند.

در مدتی که معماران درحال ساختن قبر بودند، این مرد ثروتمند به قبرستان می‌رفت و بر کار آنها نظارت می‌کرد. چند روز پیش وی برای تحویل گرفتن قبرش به قبرستان رفت و با حضور معماران پیمانکار و مهندس ناظر قبر به بازدید قبر پرداخت و تصمیم گرفت از تاسیسات داخل قبر هم دیدن کند. به همین دلیل از یک نردبان استفاده کرد، اما متاسفانه هنوز یکی، دو پله از نردبان پایین نرفته بود که پایش لغزید و در حین سقوط سرش به لبه قبر اصابت کرد و براثر خونریزی مغزی جان سپرد.

به این ترتیب وی با انجام تشریفات لازم، برای خواب ابدی در داخل گور سفارش شده مجلل و زیبایش به خاک سپرده شد.

اینترنت

ترازو
امیر برندک

بهره‌برداری از کارخانه آرد

بهره‌برداری آزمایشی از بزرگترین کارخانه آرد جنوب خراسان طی آیینی در گناباد آغاز شد. مدیرعامل این واحد تولیدی در مراسم افتتاح گفت: کارخانه آرد نگین گل شرق در زمینی به مساحت ۲۰ هزار مترمربع با زیربنای بیش از هفت هزار مترمربع ساخته شده است.

وی افزود: برای ساخت و تجهیز این کارخانه حدود ۱۳ میلیارد ریال از محل بودجه تبصره سه و فروش سهام آن به یکهزار و ۳۶۰ نفر هزینه شده است. این کارخانه هم‌اکنون ظرفیت تبدیل ۱۵۰ تن گندم به سه نوع آرد را در سه نوبت کاری دارد. وی اشتغالزایی مستقیم این واحد تولیدی را ۳۵ نفر ذکر کرد.

مدیرعامل گفت: این کارخانه به صورت کامل زیرنظر متخصصین ایرانی ساخته شده، در زمان بهره‌برداری کامل ظرفیت تولید ۷۰۰ تن آرد را در شبانه‌روز دارد. تولیدات این کارخانه در مرحله نخست برای تأمین مصارف صنعتی و خبازی شهرهای همجوار است. کار ساخت این کارخانه از سال ۷۸ آغاز شده است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

کیفیت و بهداشت نان در بهبهان نامطلوب است

مدتها است کیفیت و بهداشت نان در بهبهان مورد توجه مسوولان مربوطه قرار نمی‌گیرد و نظارتی از نزدیک به کار نانوایان نمی‌شود. از طرف دیگر اغلب نانوایان شهرستان فاقد کارت بهداشت هستند و به سلامتی مردم هیچ توجهی ندارند و همچنان در پخت نان از جوش شیرین استفاده می‌کنند. نان مصرفی اهالی خمیر و یا سوخته بوده که نیمی از آن به هدر می‌رود. از مسوولانی که وظیفه رسیدگی به چنین مسائلی دارند می‌خواهیم نسبت به کیفیت و پخت نان راه و چاره‌ای اساسی بیندیشند. امید است موارد فوق مورد توجه مسوولان شبکه بهداشت و درمان قرار گیرد.

فتح‌الله دایی‌زاده ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات وامهای خوداشتغالی

وامهای اشتغال توسط بانکهای عامل دراختیار درخواست‌کنندگان قرار می‌گیرد ولی قانون بازپرداخت اقساط و مدت آن در بیشتر شعب بانکها متفاوت است. اکثر بانکها اقساط این وامها را به مبلغ ۶۲۵ هزار ریال و ۷۰۰ هزار ریال اعلام کرده‌اند. ولی متاسفانه بنابه بخشنامه بانک ملی سرپرستی خوزستان اقساط این وامها که توسط مسوولین، تمام جزئیات آن اعلام شده است. از سوی بانک ملی سرپرستی خوزستان توجیه قانونی ندارد. این کار متقاضی را با مشکل مواجه کرده است. مگر بانکهای ملی با سایر بانکهای استان چه تفاوتی دارند.

فریدون آلبوغبیش ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

طبابت از نوع تجارت

این روزها هریک از پزشکان برای خود حق ویزیتی را تعیین کرده‌اند و عده‌ای از پزشکان که از جنوب شهر به بالای شهر نقل مکان کرده‌اند و به قول معروف کلی هم کلاس برای بیماران می‌گذارند. پنج هزار تا ده هزار تومان حق ویزیت می‌گیرند و اکثر آنها با هیچ نوع بیمه‌ای قرارداد ندارند. فقط دارو و آزمایشات را در دفترچه بیمه می‌نویسند. ضمناً مساله‌ای که باید بیشتر مورد رسیدگی مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی قرار گیرد، دریافت دو ویزیت برای یک بیمار است. برخی پزشکان آزمایشاتی برای بیمار می‌نویسند و هنگامی که بیمار قصد دارد جواب آزمایشات را به رویت پزشک معالج برساند، باید حق ویزیت مجدد پرداخت کند. اخیراً هم از سوی یکی از مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی اعلام شده بود: «مصرف دارو در ایران بیش از حد استاندارد جهانی است.» سؤالی که در اینجا مطرح می‌باشد، این است آیا کارخانه‌های سازنده دارو در ایران برای اثربخش بودن داروها، استانداردهای جهانی را رعایت می‌کنند؟ قدرمسلم این‌طور نیست چون اکثر بیمارانی که از وضعیت مالی خوبی برخوردار هستند، ترجیح می‌دهند داروی تجویز شده را به هر طریقی که بتوانند توسط خویشاوندان و آشنایان خود از خارج تهیه کنند. اگر مسوولان ذی‌ربط در وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی تولیدکنندگان دارو را ملزم به رعایت دقیق استانداردهای جهانی کند، از خروج مبالغ هنگفتی ارز جلوگیری خواهد کرد.

شگفت‌آورتر از همه در مورد تزریق است. هریک از تزریقاتی‌ها به هر میزانی که بخواهند برای تزریق، از بیماران وجهی را دریافت می‌کنند. به عنوان مثال اخیراً به ساختمان پزشکان واقع در ابتدای خیابان ۱۷ شهریور تهران رفته بودم، که برای تزریقی که سرنگ هم همراه داشتم ۲۳۰ تومان گرفتند در صورتی که در همان ساختمان متخصص گوش و حلق و بینی با دفترچه بیمه ۵۰۰ تومان حق ویزیت می‌گیرد. البته نمونه‌های بارزی از این مورد پزشکان که حق ویزیت را به عهده بیماران می‌گذارند، زیاد است.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

پرداخت وام برای خرید تاکسی‌های «دوو» و «پژو»

مدیرکل حمل و نقل و پایانه‌های سیستان و بلوچستان گفت: در سال جاری، ۸۸ دستگاه تاکسی «دوو سی‌یلو» و «پژو GLX» بین‌شهری به متقاضیان در استان واگذار می‌شود. احمد خواست‌خدایی در گفتگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی: **از سوی سازمان حمل و نقل و پایانه‌های کشور به هریک از متقاضیان خرید تاکسی ۵۰ میلیون ریال وام با کارمزد ۱۶ درصد پرداخت می‌شود.** او ادامه داد: پارسال هم ۶۲ دستگاه تاکسی بین‌شهری به متقاضیان واگذار شده است. وی داشتن دستگاه «سرعت‌سنج» و کنترل عبور و مرور آنان توسط پلیس راه را از جمله خصوصیات تاکسی‌های جدید اعلام کرد.

شایان ذکر است که این وام ۵۰ میلیون ریالی به متقاضیانی داده می‌شود که حداقل ۲۰ میلیون ریال به حساب سازمان حمل و نقل و پایانه‌های کشور واریز نمایند تا مبلغ وام موردنظر را دریافت نمایند.

نادر کیانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مستمری را نمی‌دهند!

کانون بازنشستگی نیروهای مسلح سالها به مرحوم همسرم و ما (خانواده‌اش) خدمات داده است. هم‌اکنون پس از فوت همسرم مدارک مورد نیاز را برای تکمیل پرونده و برقراری مستمری خودم و دخترم به این کانون ارسال کردم. آنها از من مدرک خواستند که ثابت کنم همسر ایشان هستم. اسناد لازم را برایشان ارسال کردم. ولی همچنان مرا سر می‌دوانند.

معلوم نیست خانواده‌ای که سالها از کانون بازنشستگی نیروهای مسلح خدمات گرفته است و دارای وضعیت روشن است چرا باید برای برقراری مستمری سرگردان باشد؟

گل بی‌بی عیسی‌زهی ریگی ـ زاهدان

عباس آباد تلفن می‌خواهد

انتظار این است که در شهرهای جدیدالاحداث به منظور جذب شهروندان امکانات با سرعت بیشتری عرضه شود، اما در «عباس‌آباد» واقع در بلوار طبرسی چنین اتفاقی رخ نداده است. در کنار بسیاری از کمبود امکانات، شرکت مخابرات نیز خلف وعده نموده و با آنکه مدت یکسال است پول به حساب این شرکت واریز شده است. اما از واگذاری تلفن خبری نیست. تاکنون اهالی عباس‌آباد موضوع را به مسوولان مخابرات انعکاس داده‌اند اما هنوز اقدامی صورت نگرفته است و معلوم نیست مخابرات کی به تعهد خود عمل خواهد کرد.

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد مقدس

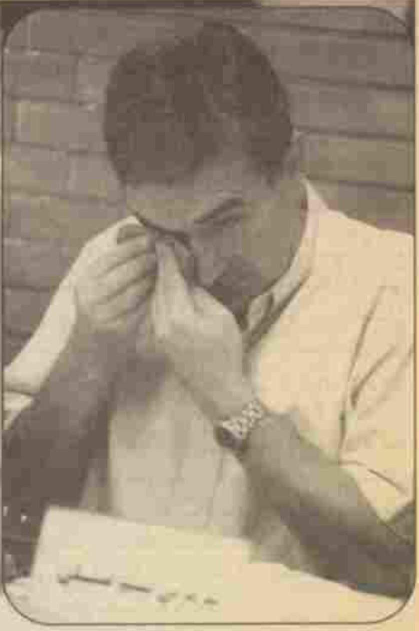

مصاحبه با مردی که روی ابرها راه می رود

برانکو ایوانکوویچ:

مطبوعات و مربیان رفتار مناسبی با من نداشتند، اما...

بابک پورعالی

حرف زدن با مردی که تا دیروز زیر تیغ شدید انتقادات من و سایر مطبوعاتی‌ها قرار داشت، کمی دشوار است. ظاهر او آرام و بی تلاطم است. اما در این شرایط انگار با نگاهش می‌خواهد بفهماند که تو هم یکی از آن کسانی بودی که دائم از من و تیمم انتقاد می‌کردی.

این برداشت من است از نگاه سنگین برانکو. اما خودش چنین اعتقادی ندارد و وقتی صحبت از قبل از اعزام تیم به بوسان می‌شود، می‌گوید الان فقط باید خوشحال باشیم. خوشحال!

اگر بلاژویچ جزو پنج مربی برتر دنیا بود و با آن کارنامه درخشان نتوانست در ایران دوام بیاورد. در عوض او حداقل برای ما چندان شناخته شده نبود ولی برخلاف استادش به همگان اثبات کرد که مرد عمل است نه مرد حرف زدن.

سالهای سال بود که تیم امید ما در عرصه بین‌المللی به هیچ موفقیت قابل ذکری دست نیافته بود. اما حالا همین تیم قهرمان است. پس جا دارد از بروبچه‌های جوان تیم امید و در راس آنها برانکوی کاربلد، تقدیر و تشکر کرد و به همه آنها خسته نباشید گفت.

☐ آقای ایوانکوویچ! هیچ کس فکر نمی‌کرد تیم ایران بتواند با دستیار بلاژویچ به موفقیت برسد...

● این را قبول دارم که مثل بلاژویچ مشهور نبودم و شهرتی همچون گاس هیدینک نداشتم. اما زمانی که به عنوان سرمربی تیم ایران معرفی شدم، شهرتم از تروسیه ژاپنی‌ها بیشتر بود. اگر من با کرواسی در جام جهانی ۹۸ به مقام سومی جهان رسیدم در عوض هیچ‌کس در زمان حضور تروسیه در ژاپن نام او را نشنیده بود. من برای رسیدن به اینجا یک سابقه ۲۰ ساله را پشت سر گذاشتم و در همه رده‌های سنی به‌طور مستقل مربیگری کرده‌ام. این عملکرد من بود که باعث شد دست‌اندرکاران فدراسیون فوتبال تشخیص دهند که من می‌توانم هدایت تیم ایران را به عهده بگیرم و این باعث خوشحالی من بود و جا دارد همین جا از همه آنها تشکر کنم.

☐ شما کار بزرگی همراه با تیم امید انجام دادید و حالا یک نمره ۲۰ در کارنامه‌تان دیده می‌شود، از این بابت چه احساسی دارید؟

● خوشحالم. خوشحال از اینکه در مقابل موج عظیمی از انتقادات ایستادم و موفق شدم. البته این نیمی از کارهای من در ایران بود. نیمه سخت‌تر را پشت سر گذاشتیم و نیمه دیگر کار باقی مانده است.

☐ منظورتان از نیمه باقی‌مانده آماده‌سازی تیم امید برای المپیک آتن است؟!

● نه‌فقط تدارک تیم برای بازیهای المپیک آتن، چرا که تیم ملی بزرگسالان هم در این بین هست. زمانی که سکان هدایت تیم ملی به من سپرده شد، دو هدف اساسی پیش رویم بود: اول اینکه سطح کیفی فوتبال ایران را از طریق بازیهای تیم ملی افزایش دهم و دوم اینکه تیم امید را برای بازیهای آسیایی بوسان و المپیک آتن آماده نمایم که بدون شک برای تحقق هدف دوم موانع بیشتری بر سر راه ما وجود داشت.

☐ برای پس زدن این موانع چه برنامه‌هایی را پشت سر گذاشتید؟

● با توجه به درپیش بودن بازیهای آسیایی تیم امید برای ما در اولویت قرار داشت به همین خاطر برنامه‌ریزی مدونی را در دستور کار قرار دادیم و در اولین مرحله تیم را برای بازیهای غرب آسیا در کویت انتخاب کردیم اما متاسفانه دستمان برای این انتخاب باز نبود، چرا که تنها سی و سه بازیکن واجد شرایط دراختیار داشتیم و باید به سرعت بیست بازیکن را گزینش می‌کردیم که از این جمع ده بازیکن جوانتر بودند و ده بازیکن بزرگسال هم همراه تیم بودند که فقط سه نفر از آنها شانس حضور در بوسان را داشت. پس از آن چند اردوی تدارکاتی دیگر نیز در دستور کار ما قرار داشت که از آن جمله می‌توان به اردوی پانزده روزه در تهران و همین‌طور دو هفته تمرین در اسلواکی اشاره کرد. ما در اسلواکی اردوی خوبی را پشت سر گذاشتیم و چرخه حرکتی تیم از آنجا شروع شد.

☐ اما در دو بازی دوستانه مقابل آذربایجان که بعد از اردوی اسلواکی انجام شد تیم امید خوب کار نکرد...

● علی‌رغم اینکه اکثر شما از بازی تیم در مقابل آذربایجان راضی نبودید من و دستیارانم از نحوه رفتاری بازیکنانمان رضایت کامل داشتیم. چرا که می‌دانستیم این تیم بعد از یک ماه اردوی سخت در تبریز به میدان می‌رود و توقع بیشتری از آن نمی‌رفت.

☐ در سوریه هم تیم ما بازیهای خوبی به نمایش نگذاشت، درسته؟

● در سوریه و در جریان بازیهای غرب آسیا آن چیزی اتفاق افتاد که باید می‌افتاد و من به خواسته‌ام رسیدم زیرا نمی‌خواستم در آن شرایط که تا بازیهای آسیایی بوسان یکماه فاصله بود، تیم و بازیکنانم در فرم مسابقه‌ای قرار بگیرد با این وجود ملی‌پوشان در سوریه به غیر از بازی با اردن نشان دادند که از لحاظ فنی در شرایط خوبی هستند. آنجا فشار سنگینی به تیم وارد شد چرا که حریفان ما از نفرات بزرگسال خود استفاده کرده بودند و شرایط آب و هوایی هم خیلی بدتر از آن چیزی بود که در بوسان دیدیم.

☐ بعد از بازیهای غرب آسیا با فشار سنگینی از جانب مطبوعات روبرو بودید. با این فشار چگونه کنار آمدید؟

● در بازگشت به تهران موج عظیم انتقادات متوجه ما شد و این انتقادات غالباً بدین‌خاطر بود که شما مطبوعاتیها و همکاران مربی هنوز برنامه‌های ما را درک نکرده بودند و نمی‌دانستند که ما به دنبال چه هستیم. با این وجود تمامی فشارها بر ما وارد می‌شد و ما دست به هر کاری زدیم تا بازیکنان را از این فشارها دور نگه داریم تا از لحاظ روحی صدمه نبینند. در این مدت حس عدم اعتماد و تحقیر کیفیت بازی تیم از سوی مردم و مطبوعات مرا آزار می‌داد. و فقط به این موضوع فکر می‌کردم که اعتماد خودم را از دست ندهم و ضمن حفظ اعتماد بازیکنان کیفیت بازی تیم را نیز افزایش دهم. پس از آن بود که فرم آماده‌سازی بچه‌ها را بالا کشیدم و به دنبال آن توانستیم در تبریز قهرمان جام «ال‌جی» شویم.

☐ در آن بازیها تیم امید بدون علی کریمی به میدان رفت و نتیجه گرفت. حال اگر قهرمان نمی‌شدیم باز هم علی کریمی را خط می‌زدید؟

● قبل از شروع تورنمنت «ال‌جی» در تبریز روزنامه‌ها تیتر می‌زدند که تیم ملی روی کاکل علی کریمی می‌چرخد. بعد از بازی با آذربایجان نیز در کنفرانس مطبوعاتی از من سؤال شد که چگونه می‌توان بدون علی کریمی بازی کرد؟ من هم در مدت کوتاهی به همه ثابت کردم که تیم امید متکی به فرد نیست زیرا اگر این‌گونه بود ما نمی‌توانستیم در بازی فینال مقابل ژاپن بدون چهار بازیکن اصلی‌مان آنگونه بازی کنیم و قهرمان شویم. در اینجا هیچ نیازی نیست که از کیفیت‌های بالای بازیکنانی نظیر علی کریمی، رحمان رضایی و سهراب بختیاری‌زاده حرفی بزنم. اما من منافع و مصالح تیم را درنظر داشتم به همین خاطر احساس کردم میرزاپور، گل‌محمدی و دایی می‌توانند بهترین انتخاب در جمع بازیکنان بزرگسال باشند.

☐ با توجه به اینکه میرزاپور نمی‌تواند تیم امید را

در بازیهای مقدماتی المپیک آتن همراهی کند. بهتر نبود در بازیهای دوستانه این تیم یوسفی و رحمتی را نیز محک می‌زدید؟

● این نکته‌ای است که در این ده ماه دائم با آن مواجه می‌شوم. چرا شما مطبوعاتی‌ها میرزاپور را دوست ندارید؟ او الان دو سال است که در تیم ملی ایران بازی می‌کند و در طول این مدت فقط دو اشتباه داشته است. یکی در مقابل عراق و دیگر در مقابل بحرین در شرایطی که ایران دو بر یک بازی را واگذار کرده بود. اما متاسفانه همیشه یک پای انتقادات شما میرزاپور است. او در قهرمانی تیم امید یکی از ارکان اصلی بود که علاوه بر درخشش در خط دروازه خط دفاعی تیم را نیز به خوبی رهبری کرد و در مهار ضربات پنالتی نیز موفق عمل کرد و در بازی مقابل کره جنوبی دروازه‌بان چهارم جام جهانی را زیر سایه خود کشید. این انتقادات مطبوعات در مورد علی دایی هم به همین شکل حتی بدتر از آن است و مرتب از من می‌خواهید که دایی را خط بزنم و حتی در این چند روز از طرف برخی‌ها شنیدم که گفته‌اند اگر دایی تا پایان همراه تیم بود، ایران قهرمان نمی‌شد! دایی از بازیکنان بزرگ قاره آسیا و حتی جهان است که ارزشهای منحصر به فردی دارد و من معتقدم اگر او مثلاً در بازی با کره جنوبی در میدان بود، ما در همان وقت قانونی با دو گل کره را شکست می‌دادیم. هر کس خلاف این را می‌گوید باید به من ثابت کند.

☐ اما منظور من این نبود که شایستگی‌های میرزاپور را زیرسؤال ببرم. بلکه...

● متوجه منظور شما شدم. اما این مسأله را به‌طور کل در این ده ماه شاهد بودم. در مورد سؤالتان هم باید بگویم که اینک با شروع لیگ یوسفی و رحمتی با دیگر دروازه‌بانان لیگی در یک رده قرار دارند و آن دروازه‌بانی که شایسته‌تر باشد می‌تواند پیراهن شماره یک تیم امید را در بازیهای مقدماتی المپیک ۲۰۰۴ بر تن کند.

☐ چقدر از اسکلت این تیم برای بازیهای المپیک آتن دست نخورده باقی می‌ماند؟

● در این مدت تمام فکر من این بود تا از بازیکنانی در ترکیب تیم امید استفاده کنم که آنها بتوانند در بازیهای المپیک آتن نیز تیم را همراهی کنند. این تیم بسیار جوان است و میانگین سنی آنها با وجود دایی، گل‌محمدی و میرزاپور ۲۱/۸ سال است و از این جمع ۱۳ بازیکن می‌توانند در جریان بازیهای مقدماتی المپیک و مرحله نهایی در ترکیب تیم امید باقی بمانند.

☐ حال که با تیم امید قهرمان شدید فکر می‌کنید رفتار مطبوعات با شما چگونه بوده است؟

● گمان می‌کنم آنها رفتار مناسبی با من نداشته‌اند. راستش دلیلش را نمی‌دانم ولی معتقدم به هیچ‌وجه نوشته روزنامه‌ها و مطبوعات در مورد تیم امید و شخص بنده درست نبوده است. روزنامه‌نگاران در این مدت دست به هر کاری زدند تا جو حاکم بر تیم ملی را برهم بزنند ولی در عوض در این دو سال حتی یک مطلب مثبت هم نخواندم که در روزنامه‌ها به چاپ رسیده باشد. من فکر می‌کنم اگر مطبوعات ورزشی از انتقاداتشان در راه توسعه و رشد فوتبال ایران استفاده کنند نتایج به مراتب بهتری عاید فوتبالتان خواهد شد. رسانه‌ها نقش مهمی در شاد کردن یک ملت ایفا می‌کنند و نباید به‌گونه‌ای رفتار کنند که بی‌مسوولیت قلمداد شوندو مردم آنها را ناامید کنند.

☐ برخی از مربیان در این مدت همیشه با شما سر ناسازگاری داشتند و عده‌ای از آنها حتی پس از قهرمانی ایران در بازیهای آسیایی نیز آن را امری طبیعی تلقی کردند. جوابی برای این توده مخالف دارید؟

● هیچ علاقه‌ای به انتقام‌جویی ندارم و برای این دسته از همکارانم نیز در این شرایط پیغامی ندارم. چرا که اصلاً به این موضوع فکر نمی‌کنم و معتقدم حالا که تیم ایران در آسیا قهرمان شده باید از ته دل خوشحال باشیم. حس رضایت من آنجاست که توانستم ایران را بر قله فوتبال آسیا بنشانم و با وجود انتقادات بی‌حد و حصر نتایج خوبی با این تیم کسب کنم. به نظر من اگر همه ما انرژیمان را برای موفقیت فوتبال ایران به کار بندیم خیلی بهتر است.

☐ تا چه زمان با فدراسیون فوتبال ایران قرارداد دارید؟

● هنوز سه ماه دیگر از قرارداد من با فدراسیون فوتبال ایران باقی مانده است.

☐ پس از بازگشت شما از کره جنوبی این شایعه مطرح شد که قصد دارید در فوتبال امارات مربیگری کنید و حتی مذاکراتی هم با چند تیم باشگاهی انجام داده‌اید. این موضوع تا چه حد صحت دارد؟

● این موضوع به هیچ‌وجه صحت ندارد. من در این چند ماه اخیر با هیچ واسطه‌ای صحبت نکرده‌ام و به هیچ باشگاهی هم قول نداده‌ام و مسوولانه در خدمت شما هستم.

☐ قصد ندارید قراردادتان را هرچه زودتر تمدید کنید؟

● هنوز که مذاکراتی را انجام نداده‌ایم ولی برای این کار زمان زیادی موجود است. البته تمدید قرارداد من با فدراسیون فوتبال منوط به شرایط توافقی طرفین است.

☐ پس برنامه‌های آتی‌تان چه می‌شود؟ منظورم هدایت تیم بزرگسالان و آماده کردن تیم امید برای المپیک آتن است.

● این برنامه‌ها سر جای خودش باقی است و در صورت رفتن من هم عملی خواهد شد. اما فکر می‌کنم برای تمدید قرارداد با فدراسیون فوتبال ایران مانعی وجود نداشته باشد.

☐ در پایان اگر ناگفته‌ای هست می‌شنویم.

● در پیروزی تیم ایران هیچ‌گونه شکی وجود ندارد چرا که نه اتفاقی بود، نه شانسی و نه با کمک داور.

بلکه این قهرمانی با بازی خوب بازیکنان و تلاش و اعتماد به نفس بالای آنها حاصل شد و این نفرات سزاوار هرگونه تقدیری هستند. من از همه آنها تشکر می‌کنم و می‌دانم که آنها زحمات زیادی کشیدند تا بتوانند دل ملت عزیزشان را شاد کنند. البته از همکاران خوبم آقایان رنجبر، فرکی و فخرالدین بگوویچ نیز کمال تشکر را دارم. همچنین از دکتر دادکان که شور و اشتیاق فراوانی را به تیم تزریق کرد و از دکتر خانلری پزشک تیم و ابراهیمی مسوول تدارکات و دوست خوب و مهربانم رضا چلنگر هم سپاسگزاری می‌کنم. ضمن اینکه یک تشکر ویژه هم از آقای صفایی فراهانی دارم که در این مدت هرآنچه مورد نیاز تیم بود دراختیار گذاشتند و مقدمات این قهرمانی را فراهم کردند.

■

● میرزاپور بهترین دروازه‌بان ایران است، چرا از او متنفرید!

● تمدید قرارداد من با فدراسیون فوتبال منوط به شرایط توافقی طرفین است

● در پیروزی اخیر تیم ایران شک نکنید. چرا که نه اتفاقی بود، نه شانسی و نه با کمک داور و این نفرات سزاوار هرگونه تقدیری هستند

اولین روز از دومین لیگ برتر

سکانس اول لیگ تماشایی بود

هفته نخست لیگ آزادگان همه فوتبالدوستان را راضی کرد. ردوبدل شدن ۲۰ گل در هفت بازی و فوتبالی دلپذیر از اکثر تیم‌های لیگی در اولین گام این امیدواری را در دل فوتبالدوستان ایجاد کرد که در هفته‌های آتی شاهد نمایش جذاب‌تر در نمایشگاه فوتبال ایران باشند.

آنچه در زیر از نظرتان می‌گذرد نکات جالبی است به‌جا مانده از هفته نخست بازیها:

ooo

آقای شاهرخی، ترسو همیشه می‌میرد!

چرخ بازیهای لیگ برتر، با دیدار تیم‌های استقلال و پاس تهران چرخید والحق که با توجه به کیفیت بازی خوب هم چرخید. دو تیم بزرگ تهرانی در دیدار افتتاحیه دومین دوره لیگ برتر مثل موش و گربه به یکدیگر پریدند تا در نهایت دیداری زیبا و پرگل رقم بخورد. البته در این بین سهم آبی‌پوشان بیشتر از تیم پاس بود و بازی با نتیجه سه بر یک به سود استقلال خاتمه یافت.

تیم پاس علی‌رغم این شکست سنگین می‌توانست برنده میدان باشد و یا حداقل با یک تساوی از زمین مسابقه خارج شود، چراکه آنها در نیمه اول تیم پیروز بودند و اگر مهاجم جوان این تیم، خطیبی کمی دقت می‌کرد پاس می‌توانست گل دوم را نیز به تور دروازه طباطبایی بنشاند. اما... اما مگر همایون شاهرخی به شاگردانش اجازه داد که بازی خودشان را انجام دهند؟!

پاس که از همان ابتدا با اندیشه‌های تدافعی به میدان آمده بود، در نیمه دوم فقط به فکر حفظ نتیجه و دفاع کردن بود و دست آخر هم نتیجه‌ای جز باخت سه بر یک عاید این تیم نشد.

شاید طلایی‌ترین تعویض برای پیروزی استقلال بیرون کشیدن رسول خطیبی از زمین مسابقه بود و این جابجایی در تیم پاس حتی از حضور نیکبخت و سامره نیز برای آبی‌پوشان مؤثرتر بود!

مربیان وطنی از کخ یاد بگیرند، لطفا!

نگرفتن دو پنالتی مشکوک برای استقلال و دادن چند کارت زرد مشکوک‌تر از سوی جلال مرادی به بازیکنان این تیم در دقایقی که آنها با یک گل از حریف عقب بودند، باعث ایجاد آشفتگی در نزد نیمکت‌نشینان استقلال شده بود و هر کس به نوعی به زمین و آسمان اعتراض می‌کرد.

این مسائل انگیزه‌ای شد تا «مزدک میرزایی» در پایان بازی نظر کخ را پیرامون داوری بپرسد، اما این مربی آلمانی درنهایت تعجب همگان خیلی با احترام از داور مسابقه یاد کرد و بروز هرگونه اشتباهی از سوی داور را امری طبیعی قلمداد نمود و گفت: «من هیچ وقت به خودم اجازه نمی‌دهم که درکار داوران دخالت کنم و یا در مورد آنها اظهارنظر کنم...»

این نکته آموزشی قبل از دیگران می‌تواند برای ابراهیم طالبی - دستیار کخ - که اتفاقاً در کنار او هم ایستاده بود، مفید باشد چرا که او کم مانده بود «عسگری» ناظر مسابقه را زیر اعتراضاتش خرد کند و بعد از آن برای دیگر مربیان لیگی که قبل از هر چیز باخت تیمشان را بر گردن داوران می‌اندازند و همیشه داوران را سپر بلای خود می‌کنند!

مانیس، داوود را روسفید کرد

اما از بازی حساس پرسپولیس و برق شیراز در حافظیه. در دقیقه بیست و سوم وحید مرادی توپی را از روی نقطه کرنر ارسال کرد که با خروج داوود فنایی گمان می‌رفت قائله تمام شده باشد، اما درعین ناباوری توپ از روی دستان فنایی عبور کرد و با ضربه سر باغمیشه به گل اول برق مبدل شد.

داوود تا خواست به دیگر مدافعان اعتراض کند، دید که ده بازیکن سرخپوش بالای سر او ایستاده‌اند و هاج و واج نظاره‌گر او هستند و از خروج عجیب و غریب او انگشت به دهان مانده‌اند.

هنوز یک ساعت از اشتباه فنایی نگذشته بود که «مانیس عزیزیان» دروازه‌بان ارمنی برق شیراز سانتر نه‌چندان خوب راقت را با خروج ناموفق خود جلوی پای مهاجم سرخپوشان انداخت تا پس از یک فعل و انفعال کوچک رضا جباری آن را به تور دروازه حریف بچسباند و سند باخت برق را در حافظیه امضا کند.

باید گفت این اشتباه عزیزیان، عملکرد ضعیف فنایی را لاپوشی کرد تا پرسپولیس در روزی که روز فنایی نبود برنده از زمین بیرون بیاید.

طالبی فکر می‌کرد جام جهانی را برده‌اند!

در پایان بازی استقلال و پاس ابراهیم طالبی آنچنان از خود بیخود شده بود که نمی‌توانست جملات را به‌درستی ادا کند و با هیجانی وصف‌ناپذیر در مورد برد تیمش در مقابل پاس صحبت می‌کرد.

او که انگار با استقلال جام جهانی را فتح کرده است، حتی به این موضوع توجه نکرد که گزارشگر نظر او را پیرامون این مسابقه نخواسته و فقط از او خواسته تا حرفهای کخ را ترجمه کند.

ما تا پیش از این فکر می‌کردیم احساسی‌تر از ناصر ابراهیمی کسی نیست، اما همین ناصرخان هم حتی پس از قهرمانی سرخپوشان در فصل گذشته این‌چنین از خود بیخود نشده بود.

فانوس به دستان مشخص شدند

در همان روز اول مشخص شد که کدام تیم‌ها را باید از هم‌اکنون جز تیم‌های سقوط کننده به دسته اول دانست. متهم ردیف اول تیم ملوان بندرانزلی است که در زمین خود چهار گل از فجر سپاسی دریافت کرد. انزلی‌چی‌ها که هیچ تفاوتی با سال گذشته و سالهای پیش نکرده‌اند، با مربی نام‌آشنای خود، صالح‌نیا چیز تازه‌ای برای نمایش دادن ندارند و به همین خاطر از همان هفته نخست با سنگ مورد استقبال هواداران قرار گرفتند.

دو تیم استقلال اهواز و صنعت نفت هم که همچون ملوان در همین یکی ،دو ماه اخیر مربیان خود را شناخته‌اند، نصیبی جز باخت در روز نخست نداشتند، ضمن اینکه سایپا هم از این قاعده مستثنی نبود.

با این وجود گمان می‌رود سه تیم ملوان، استقلال اهواز و سایپا از هم‌اکنون در کورس قهرمانی باشند، البته در پایین جدول!

مربی زحمت‌کش کشتی، چشم انتظار حمایت

سالار احمدی، مربی زحمتکش و بی‌ادعای کشتی کرمانشاه، همچنان چشم انتظار حمایت از سوی سازمان تربیت بدنی است.

احمدی چندی پیش در اثر سکته مغزی در بستر بیماری افتاد و با توجه به هزینه‌های موجود با مشکلات فراوانی روبرو شد.

سالار احمدی طی گفتگویی با ما گفت: «با توجه به اینکه از وضعیت مالی خوبی برخوردار نیستم، در این خصوص فشار فراوانی به ما تحمیل شده است و خانواده‌ام هزینه‌های درمان مرا تا بحال فراهم نموده‌اند، اما متاسفانه آنها نیز با مشکل مواجه شده‌اند و دیگر توان پرداخت هزینه‌های مرا ندارند.»

وی در ادامه گفت: «جا دارد از زحمات رئیس هیاءت کشتی استان و مدیرکل تربیت بدنی استان کرمانشاه که حمایتهای لازم را از ایشان داشته‌اند، تقدیر و تشکر نمود.»

احمدی درحال حاضر در تهران جهت ادامه درمان خود به سر می‌برد و طی تماس تلفنی با دفتر نشریه خواستار توجه و رسیدگی سازمان تربیت بدنی شد. او اینک در محل خانه ورزشکاران تحت مداوا قرار دارد و چشم انتظار کمک‌های مالی شما خیرخواهان عزیز است.

خبرگزاری رویتر:

گلزن «آنفیلد» بیدار شد!

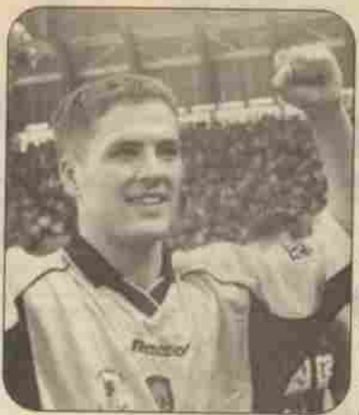

«فیل تامپسون» دستیار «ژرارد هولیه» مربی تیم لیورپول قبل از آنکه تیمش در شهر منچستر به مصاف منچسترسیتی برود، عنوان کرده بود که عدم گلزنی «مایکل اوون» فوروارد تیم ملی انگلیس و باشگاه لیورپول چندان مساله‌ساز نخواهد بود.

او با اشاره به قهرمانی تیم رئال مادرید در جام باشگاههای اروپا و گلهای سرنوشت‌سازی که توسط «روبرتو کارلوس» مدافع برزیلی این تیم به‌ثمر رسید و منجر به قهرمانی رئال مادرید شد، عنوان کرد حتی دروازه‌بانان هم در بوجود آوردن موقعیت گل موثر خواهند بود و مدافعان چون کمتر از طرف بازیکنان تیم مقابل مراقبت می‌شوند، بیشتر شانس گلزنی پیدا می‌کنند.

فوروارد تیم ملی انگلیس امسال و تا قبل از بازی لیورپول در مقابل منچسترسیتی، برخلاف سال گذشته که با ۱۹ گل بهترین گلزن «آنفیلد» لقب گرفت، نتوانسته بود انتظارات را برآورده نماید و در مقابل دروازه طلسم شده حریفان فقط نظاره‌گر تور دروازه بود و تمام امید کادر فنی به این بود تا او در بازی با منچسترسیتی به طلسم ناکامیهایش خاتمه دهد. البته امید مربیان لیورپول در مورد این مهاجم جوان به یاس تبدیل نشد، چرا که او با زدن سه گل در زمین حریف، رکوردی بیادماندنی را از خودش به نمایش گذاشت و تمامی هواداران متعصب لیورپولی را به آینده تیمشان امیدوار کرد.

بلافاصله پس از گلزنی «اوون» در لیگ برتر، خبرگزاری رویتر گزارش داد:

«مایکل مهاجمی سریع و تیز است و این آمادگی را دارد که بتواند شم گلزنی اش را بار دیگر همچون گذشته بکار ببندد. او تا قبل از این دچار مشکلی شده بود که اکثر مهاجمان تیم‌های بزرگ هرازگاهی به آن مبتلا می‌شوند، درست بمانند رائول که فصل گذشته در گلزنی به بن‌بست رسیده بود، ولی این پایان کار مایکل اوون نخواهد بود چرا که تازه موتور گلزنی اش روشن شده است.»

فیل تامپسون هم اعتقاد دارد با وجود اینکه «اوون» امسال شانس‌های زیادی را در مقابل دروازه حریفان از دست داده است، ولی قبل از اینکه این مهاجم سرزنش شود باید گفت که مدافعان و دروازه‌بانان تیم‌های مقابل هم نسبت به سالهای گذشته توانمندتر شده‌اند و حالا گل زدن به آنها مشکل‌تر شده است وگرنه «اوون» هنوز هم از شم گلزنی بالایی برخوردار است.

با این حرفها روحیه از دست رفته اوون را تقویت کرد به‌طوری که اینک او با زدن یک گل به چلسی و دو گل به اسپارتاک مسکو در چارچوب جام قهرمانان اروپا کم‌کم به روزهای اوج خودش نزدیک می‌شود

خودکار طلا، هدیه تولد رونالدو

در هفته پنجم لالیگا ـ لیگ برتر فوتبال اسپانیا ـ سرمایه‌گذاریهای اخیر رئیس کل باشگاه، «پرز» به‌بار نشست، بدین ترتیب که تیم رئال مادرید ابتدا با گل «زین‌الدین زیدان» از تیم نگون‌بخت «آلاوز» پیش افتاد و پس از آن «لوئیز فیگو» و «رونالدو» هر کدام با زدن دو گل پیروزی پنج بر دو را برای سفیدپوشان رقم زدند.

رونالدو که پس از انتقالش از تیم اینترمیلان ایتالیا به تیم رئال، پس از حدود دو ماه برای اولین بار با پیراهن شماره یازده این تیم به میدان می‌رفت، توانست رضایت «دل بوسکه» را جلب نماید و مورد استقبال شدید تماشاچیان و هواداران تیم قرار گیرد.

او که پس از زدن این دو گل در پوست خود نمی‌گنجید، در مصاحبه با خبرنگاران گفت: آقای پرز برای جشن تولد من سنگ تمام گذاشت و با این کار خود، تمام خانواده مرا مورد محبت ویژه قرار داد، ضمن اینکه یک خودکار طلای بسیار زیبا به عنوان هدیه تولد به من داد و من هم در مقابل قول دادم که با این خودکار هیچ قراردادی با دیگر تیم‌های مطرح دنیا امضا نکنم.

رونی در پایان افزود: مطمئن هستم که قابلیت‌های بیشتر از این دارم و در روزهای آینده شاهد هنرنمایی‌های من خواهید بود.

هر هفته با
پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در نظر دارد هر هفته تا پایان بازیهای لیگ با مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر پل ارتباطی خود را با خوانندگان قوی‌تر نماید.

کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند هر هفته نتایج هفت دیدار لیگ برتر را پیش‌بینی نمایند تا در صورت کسب بیشترین امتیاز برنده منتخب هفته باشند.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

فرم شرکت در مسابقه ۳

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... متولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ....

پیکان تهران .... استقلال اهواز ....

ذوب‌آهن اصفهان .... ابومسلم مشهد ....

سایپا تهران .... پرسپولیس تهران ....

برق شیراز ....فجر سپاسی شیراز ....

فولاد خوزستان .... پاس تهران ....

ملوان بندر انزلی .... صنعت نفت آبادان ....

استقلال تهران .... سپاهان اصفهان ....

آخرین مهلت ارسال فرم ۸۱/۸/۸

فرم شرکت در مسابقه ۴

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... متولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ....

فجرسپاسی شیراز .... پیکان تهران ....

پاس تهران .... برق شیراز ....

استقلال اهواز .... سایپا تهران ....

پرسپولیس تهران .... ذوب‌آهن اصفهان ....

ابومسلم مشهد .... استقلال تهران ....

صنعت نفت آبادان .... فولاد خوزستان ....

سپاهان اصفهان .... ملوان بندر انزلی ....

آخرین مهلت ارسال فرم ۸۱/۸/۸

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

عروس صورتی‌پوش

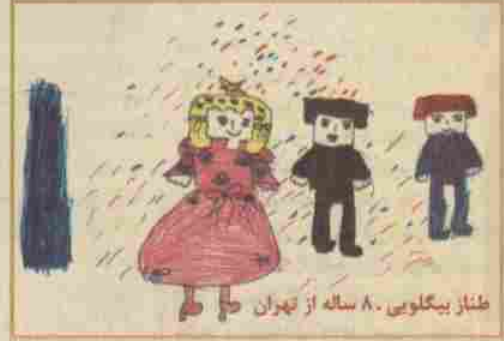

طناز بیگلویی، ۸ ساله از تهران

طناز در یک نقاشی زیبا به خاطره‌های داشته و نداشته خود پرداخته است. این خاطره‌ها بیش از هر چیز به جهت پرداختن طناز به جزئیات دلخواه و رنگ‌آمیزی، جالب توجه هستند. نگاه کنید به چهره شاد عروس و لبخند او و به چهره عبوس داماد که دارد بدبخت می‌شود!!! و بعد هم برادر داماد که کاملاً شبیه به یکدیگر ترسیم شده‌اند. اجسام ریز هم حکایت از پولکهای رنگارنگ دارد. جالب اینجاست که طناز آدمهایش را مجزا از واقعیت ترسیم کرده و به نوعی اکسپرسیونیسم نادر دست یافته است. نگاه کنید به فضای سفید دور و بر کاراکترها که تا چه حد جلوه نقاشی را افزایش داده است. طناز قدرت عاطفی فراوانی از خود به نمایش گذاشته و نشان داده که حتی رفتگان انسان را می‌توان با مهر و محبت ترسیم کرد.

برای طناز و شخصیت عاطفی او می‌توان پرستاری، تخصص در مامایی و شرکت در امور مددکاری اجتماعی را پیش‌بینی کرد. در حیطه تدریس هم او می‌تواند قدرت‌نمایی کند. او انواع هنر را هم می‌تواند ادامه دهد.

گربه و چراغ قرمز!

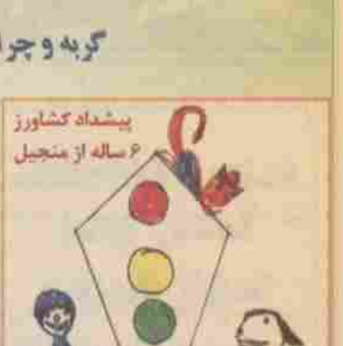

پیشداد کشاورز
۶ ساله از منجیل

طنزی قوی و خنده‌دار در نقاشی پیشداد نهفته است. پیشداد در بسیاری از لحظات نقاشی خود را ساده و بی‌تکلف ارائه داده است و درواقع ترافیک و مشکلات آن و واکنش آدمها را در زمان ترافیک به طنز کشیده است. حتی رنگها در نقاشی پیشداد در خدمت خنده هستند. چرا که هیچ تناسبی با یکدیگر و با اشخاص دیگر ندارند. در این میان حضور یک گربه در بالای چراغ راهنمای ترافیک همه را به بازی گرفته. چرا که همه از خود می‌پرسند یعنی چه؟ جالبتر آنکه گربه لباسی آبی نیز بر تن دارد و با چهره‌ای انسانی به افراد پشت چراغ قرمز نگاه می‌کند. گویی به همه می‌گوید شما انسانها که از پس ترافیک برنیامدید پس بگذارید ما حیوانات آن را حل کنیم. پیشداد صاحب استعداد و هوشی سرشار است و می‌توان او را در حیطه ادبیات یک نویسنده و یا نمایشنامه‌نویس موفق دید. کارگردانی و طراحی دکور هنری نیز از او برمی‌آید. گرافیک رایانه نیز در حد قدرت پیشداد می‌باشد. زیست‌شناسی و زمین‌شناسی نیز برای پیشداد آینده خوبی فراهم خواهد کرد.

در آب و در هوا

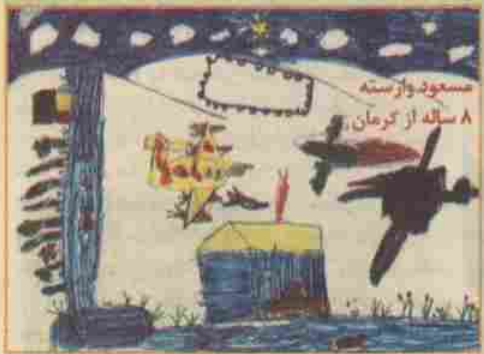

مسعود وارسته
۸ ساله از کرمان

نقاشی مسعود از جلوه درخشانی برخوردار است. او که از روش نقاشی خیس یا مرطوب استفاده کرده برای القای رنگهای خود به رنگهای تند توجه کرده است. اگرچه نقاشی مسعود در نگاه اول ممکن است شلوغ به چشم آید، اما او نشان داده است که دنباله‌رو تکنولوژی و فن است. هواپیماها همه از آخرین مدلها هستند و اتومبیل‌ها هم همین‌طور. ضمن آنکه او با روشی عجیب «سه‌بعد» از نقاشی را ترسیم کرده است که این از ذهن پویا و هوشی سرشار خبر می‌دهد.

فراموش نکنیم که مسعود از کرمان است. اما نگاه او به آب و ماهی نگاهی زیبا و آموزنده است. او پیامی برای ما دارد و می‌گوید تمام تکنولوژی و فن در زندگی انسان تحت‌الشعاع طبیعت قرار می‌گیرد و این پیامی بس بزرگ است. مسعود را با توجه به فهم و هوش او باید در مقوله‌های صنعت مانند مهندسی مکانیک، برق و متریک موفق محسوب کرد. ضمن آنکه هواپیماسازی نیز از محدوده او خارج نیست.

مسعود را در فنون خلبانی چه نظامی و چه تجارتی و نیز ناخدایی کشتی نیز می‌توان کاملاً موفق دید.

نقاشی ویژه

ماه «آبی» است

ویژگی نقاشی مهدی در رنگهای بسیار صاف و نظیف او است. او بدون توجه بیش از حد به اشکال به عامل رنگ اهمیت فراوان بخشیده و فضایی زیبا از رنگهای مختلف بوجود آورده است. نقاشی مهدی به اندازه‌ای جالب توجه است که می‌توان بدون توجه به شکل‌ها و اجسام فقط رنگها را مدنظر قرار داد و همچنان لذت برد. مهدی در هنر و اقسام آن و نیز هنرهای تصویری فردی پویا خواهد بود. ضمن آنکه نظیف بودن او از یک پزشک مجرب در آینده خبر می‌دهد. او می‌تواند در تخصص عمومی و چشم و جراحی پلاستیک آینده‌ای ارزشمند داشته باشد.

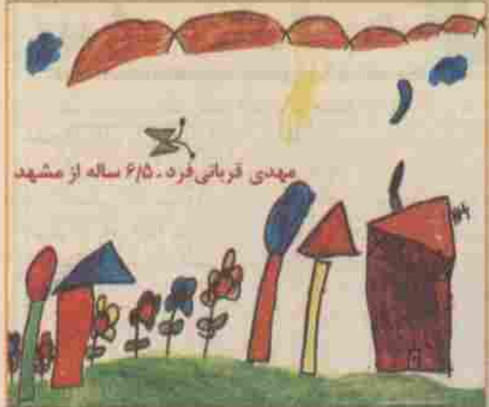

مهدی قربانی‌فرد، ۶/۵ ساله از مشهد

دوستان دیگر:

از دوستانی که نام می‌بریم تقاضا می‌کنیم به تحلیل‌های درج شده توجه کنند.

رامین اولیایی، مشهد - فرزانه تقدسی، کرمان - ناهید فرزانه، دهلران - آرمان بولیان، اصفهان - آراسته لاهیجی، تهران - ماندانا رامتین، بابل - سامان رحمتی، تهران - فرناز شاپوری، شیراز.

نقاشی‌های شما

علی قره‌داغی
۱۵ ساله
از میانه

ساناز نجف زاده ۵ ساله از تهران

سید مرتضی میر جاوید کار
۴/۵ ساله
از بندر انزلی

مریم مهرآبادی
کلاس پنجم از نیشابور

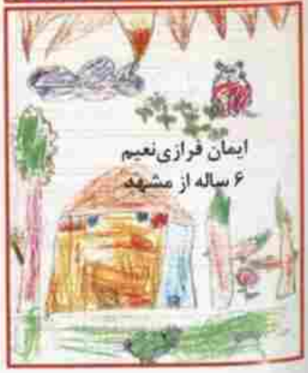
ایمان فرازی‌نعیم
۶ ساله از مشهد

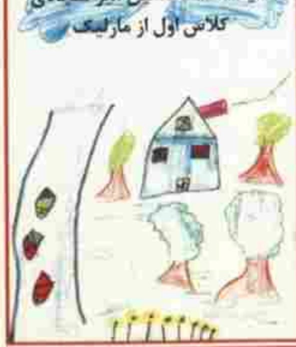
سید محمد حسین میر سجادی
کلاس اول از مارلیک

رویا بمانی نائینی

الناز نجف زاده ۹ ساله از تهران

امید هراتی ۷ ساله از شهرری

محمد حسین غلامی
۷ ساله
از آمل

سارا سادات روتنی ۵ ساله از تهران

فرید مجدآبادی ۵ ساله از فردیس

شیوا تسلیمی ۱۴ ساله از تهران

امیر رضا تسلیمی ۷ ساله از تهران

عارفه وحید حنفی از مشهد

نیلوفر ترابی
۷ ساله
از تهران

فاطمه قیصری
۴ ساله از تهران

منصور صوفی
۱۰ ساله از تهران

رضا قره‌داغی کلاس چهارم از میانه

زهرا حاج محمدی
۶ ساله از سیرجان

الهام شیخ الاسلامی
۱۱ ساله از اردبیل

محمد حسین جعفری‌نژاد
۱۴ ساله
از یزد

کرم ویتامینه

ساویز

همیشه تمیز

همیشه ساویز

SAVIZ COSMETICS
A+E
SAVIZ COSMETICS
A+E

محتوی ویتامینهای A+E

SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

18-V-37+FAKOOR